کتاب تکمیل الصناعه ترجمه بدایع الصنایع
دربیان صنایع شعر

١٠٦ صحیفه

جنابی پاشانکه

دعاء استخاره

اللهم اني استخيرك بعلمك واستقدرك بقدرتك واسئلك
من فضلك العظيم انك تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم و
انت علام الغيوب اللهم ان كان هذا الامر خيرا لي في ديني
ومعاشي وعاقبة امري فاقدره لي ويسره لي وبارك لي فيه وان كان هذا
الامر شرا لي في ديني ومعاشي وعاقبة امري فاصرفه
عني واصرفني عنه واقدر لي الخير حيث كان ثم ارضني به
كان والحمد لله رب العالمين ولا حول ولا قوة الا
بالله العلي العظيم

ع

فهرست بدایع الصنایع

مقدمه

در اصول علم عروض

صنعت اوّل

در بیان محسنات لفظیه و آنچه بمثابه آنست از محسناتی که بصورت
خطی راجع است و این شصت است ترصیع ترصیع مع التجنیس تجنیس تام
و از التجنیس تصریح نیز می گویند تجنیس مماثل تجنیس مستوفی تجنیس ناقص
و از التجنیس مختلف و تجنیس محرّف نیز میگویند تجنیس مذیل و از ا
تجنیس زاید نیز می گویند تجنیس مضارع و از التجنیس مطرّف نیز می گویند
تجنیس لاحق تجنیس عکس و بعضی از التجنیس قلب نام نهاده اند تجنیس مزدوج
و از التجنیس مکرر و تجنیس مردّد و تجنیس مجنّب نیز می خوانند تجنیس مرکب
تجنیس مرفوّ تجنیس خطی و از امضارعه و مشاکله و تصحیف نیز میگویند
شبه اشتقاق و بعضی از امشابهت نام کرده اند ردّ العجز علی الصدر
مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجنّح و از امقلوب معطف
نیز می گویند مقلوب مستوی مقلوب مصحّف سجع متوازی
سجع مطرف سجع متوازان موازنه مماثله تشطیر تجزیه تصریع

تسمیط عکس و از ا تبدیل نیز می گویند و بعضی از اطرد و عکس هم گویند تردید
تعطّف تشریع و بعضی از ا توشیح میگویند و ذو القافیتین نیز
می گویند توشیح ملوّن ترافق مقرو بنثر و نظم مقرو اللغتین
و از امقرو اللسانین نیز می گویند طمع مقطّع موصّل رقطا
خیفا جامع الحروف حذف اعنات و از ا تضییق و تشدید
و التزام و لزوم مالا یلزم نیز می خوانند تضمین مزدوج متزلزل تتبع
مسدس مثمّن معقّد مدوّر مشجّر توسیم مشاکل

صنعت دوم

در بیان محسنات معنویه و این شصت و پنج است توجیه و از امحتمل
الضدین نیز می گویند ایهام و آنرا توریه نیز می گویند تاکید المدح بما یشبه
الذم تاکید الذم بما یشبه المدح استتباع و از اشعرای عجم مدح موجّه میگویند
ادماج تعلیق منزل زیاده بالحد تجاهل العارف تلمیح ارسال المثل
ارسال المثلین کلام جامع مذهب کلامی حسن تعلیل تفریع تهکّم
جمع تفریق تقسیم جمع مع التفریق والتقسیم جمع مع التقسیم مع الجمع لف
و نشر مبالغه مقبول تبلیغ اغراق غلو ایغال تکمیل و از ا احتراس
نیز می گویند تذییل تتمیم اعتراض و از احشو نیز میگویند استدراک نیز می گویند

تدارک تکریر و از تکرار نیز گویند ترجیع استطراد تفسیر و از تبیین نیز
می گویند تجرید تغلیب التفات و از شجاعة العربیة نیز می گویند اسلوب
حکیم قول بالموجب سوال و جواب و از مراجعه نیز می گویند ابداع
معمی لغز اظهار المضمر تشبیه مطلق و از تشبیه صریح نیز می گویند تشبیه کنایه
تشبیه مطرد تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل
استعاره تمثیل کنایت و بعضی از ارداف می گویند تعریض تعجب
سحر حلال و بعضی از تجاذب نام نهاده اند تاریخ **صنعت**

سیوم

در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی
باشند و این بیست و دو است مطابقه و از طباق و تطبیق و تضاد
و تکافؤ نیز می گویند تدبیج مقابله مراعاة النظیر و از تناسب و توفیق
و ایتلاف و تلفیق نیز می گویند تشابه الاطراف ایهام تناسب
تفویف تعدیل و از سیاقة الاعداد نیز می گویند تنسیق الصفات
ارصاد و بعضی از تسهیم نام کرده اند و بعضی دیگر از توشیح نام کرده اند
مزاوجه اطراد اقتباس عقد حل تضمین حسن ابتدا و از حسن
مطلع نیز می گویند براعت استهلال حسن تخلص و از براعت تخلص

نیز می گویند اقتضاب حسن مطلب و از حسن طلب و براعت طلب
و ادب طلب و حسن سوال نیز می گویند حسن مقطع و از حسن انتها
و حسن خاتمه و براعت مقطع نیز می گویند

خاتمه

در ذکر عیوب عامه شعر سوای آنچه از حیثیت اوزان و قوافی باشد
و در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا که محتاج است بر بیان
اما عیوب لفظی ده است تنافر غرابت مخالفت قیاس ضعف
تالیف تعقید لفظی تکرار خلال تثلیم تذنیب تغییر **اما عیوب
معنوی** یازده است تناقض و از مناقضه نیز گویند امتناع مخالفت عرف
نسبة الشیء الی غیر ما هو له قلب المعنی تکلف القافیه نسخ و از انتساخ
نیز گویند مسخ و از اعاده نیز می گویند سلخ و از المام نیز میگویند نقل
موارده و اما بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شعرا و این یازده است
تشبیب نسیب غزل مصرع مزدوج مقفی مجمع بیت القصیده
مطبوع متکلف خصی جزالت سلاست ارتجال سهل ممتنع

تمت الفهرست

بسم الله الرحمن الرحیم ❁ وعلیک اعتمادی یا کریم

صنایع مدایح بی قیاس و بدایع لوایح شکر و سپاس ان صانع مصنوعات و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامت خواص اشخاص انسانی بجواهر فصاحت و بلاغت در بیان معانی اکرام اوست و تجنیس مقتولان دار محنت که سالکان مسالک انس و توحیدند با مقبولان دار محبت که مالکان ممالک قدس و تجریدند در راحت روحانی و نعمت روحانی انعام اوست بیت

جل الطافه بمقتولیه حل الطافه بمقبولیه

و روایع صلوات و ودایع تحیات نثار آن مطلع انوار سخنوری و مقطع اسرار پیغمبری ذاتی که تنسیق صفات و کمالاتش از امکان کتابت و مکان عبارت بیرون است و سیاقت اعداد و اسرار حالاتش از وسع اصحاب کنایت و طاقت ارباب استعارت افزون است بیت زهی پناه عجم شاه ترک ماه عرب که جن و انس و ملک را وجود اوست سبب صلی الله و سلم علیه و علی اهل بیته و اصحابه المقربین لدیه اما بعد چنین کوید مصنف این رساله و مولف این مقاله بیت کمینه بنده معبود مغنی عطاء الله محمود الحسینی که در بدایت

حال و زمان فراغت بال این کمینه را بالطبع میل تمام بنظم مطبوع و کلام مصنوع می بود و مهما امکن بان فن اشتغال می نمود و لله الحمد والمنه که هرچه از آثار آن بر صفحه روزکار ظاهر می شد منظور نظر قبول اصاغر و اکابر می شد اما بمرور اندک فرصتی و زمانی و عبور اندک وقتی و اوانی بسبب بلای ارتکاب واقع بعض وسوسها و ابتلای لوازم تدریس مدرسها اصل ان میل منعدم و بنای آن شغل منهدم شد چنانچه سالها می کذشت که خاطر کرد آن کار نمی کشت و بعضی اوراق که در ان باب نوشته و ترتیب داده بود ذره وار در زوایای بیت نسیان و ابتر و پریشان و از کرد و غبار بی اعتباری با خاک برابر و یکسان شده بود تا در این ایام که خدام عالی مقام مصراع حضرت مخدوم ولی النعم الذی عجز عن وصف کماله و جلاله لسان القلم امیر دین پناه و امین معدلت دستکاه رکن السلطنه و عمدة المملکه عضد الدوله الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه قطعه

امان خلق جهان و جهان فضل و هنر — مدار دولت و ملک و نظام ملت و دین
یکانه بفصاحت که در بلاغت کوی — ربوده است ز حسان و برده صد تحسین
علم بملک حکومت عدم بعالم فقر — لوا حکم بدست و شعار شرع آیین
یمین او ز سخا بست دست بحر بجوب — شمال او ز سخابست به جهای یمین

بدیم دولته الله مایدوم الخلق   رعاة نافذ الاحکام ربنا آمین
آن ذرهای حقیر را منظور نظر آفتاب تاثیر ساخته از خاک برداشتند
والتفات خاطر عاطر بجمع و ترتیب آن گماشتند و این بنده را باتمام آن
امر فرمودند و در آن امر مبالغه نمودند هر چند پریشانی احوال بنده از حد بیرون
و اشغال پراکنده از عدد افزون بود اما اطاعة للامر بقدر وسع و امکان کمر
جد و اجتهاد بر میان بست و در هر هفته یکدو روزی در گوشه نشست
تا آن اوراق پریشان را جمع ساخته ترتیب دهد و آن مسوده ناتمام را تمام
کرده به بیاض برد اگر چه ظاهرست که درین حال آن کار چنانکه می باید بر نمی آید
لیکن درویشان گفته چنانچه آید نه چنانکه باید و التزام کرده شد اکثر ابیات
این رساله نتیجه فکر و خیال این شکسته حال باشد و هر گاه که شعر یکی از
استادان آرد نام او برد و ابیاتی خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمة
و الغفران از برای تمثیل و تبیین صنایع و بحور و زحافات آن در قصیده
مصنوع خود درج کرده هر یک را در موضع آن از بیان صنایع مندرج
سازد و بحور و زحافات را نیز ذکر کند تا در ضمن بیان صنایع آنها هم فی الجمله
معلوم شود و چون دانستن آنها موقوف بود بر دانستن اصول بحور
و معانی زحافات مقدمه از برای بیان آنها علی سبیل الاجمال ذکر کرد و اگر حضرت

واهب العطایا توفیق بخشد که کتاب تکمیل الصناعة نیز که مشتملست
بر جمیع فنون شعریه مکمل شود انجا همه بتفصیل متبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
و مسئول از کابر و افاضل روزگار خصوصا بندگان حضرت خداوندگار
آنکه چون این کار سرانجام یابد و این رساله باتمام انجامد اگر سهو و خطایی واقع
شده باشد رقم اعتذار بر آن کشند و بقلم شکبار اصلاح فرمایند رباعی
این بحر خیالات بدایع انجام   کز در صنایع است با زیب تمام
ساز و بعطای حق عطایی چه تمام   از آن تو بدایع الصنایع کن نام
و التوفیق من الله العلام و منه الابتداء و الیه الاختتام مقدمه
بدان ثقل الله اوزان موازینک که مدار اصول اوزان شعر بر قول
مشهور بر سه رکن است ١ سبب ٢ وتد ٣ فاصله اما سبب بر دو
نوع است خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکبست از دو حرف که اول متحرک
باشد و دوم ساکن مانند گُلْ و مُلْ و کِلْ و سبب ثقیل مرکبست از دو متحرک
مانند گلَ و کلِ و حی باید دانست که حرف ها در امثال این کلمات غالبا
از برای اظهار حرکت ما قبل است و بتلفظ در نمی آید و در وزن اعتبار
ندارد و اما وتد نیز بر دو قسم است مجموع و مفروق وتد مجموع مرکبست
نوع ثانی
از دو متحرک و یک ساکن بعد از آن مانند پدر و پسر و این را وتد مقرون
نیز
نوع دوم

و وتد مفروق مرکبست از دو متحرک و یک ساکن در میان انها مانند لاله و ژاله
واما فاصله نیز بر دو نوع است صغری و کبری فاصله صغری مرکبست از سه متحرک
و یک ساکن بعد از انها مانند بدهی و برهی و فاصله کبری مرکبست از چهار متحرک
و یک ساکن بعد از انها مانند بزنمش و ببرمش و جامع اقسام ارکان ثلثه
است این ترکیب که از سر جفا ناز صنم بکشدم و این ترکیب نیز که
بر دل عطا تیر ستم نفکنی و بعضی گفته اند که فاصله رکنی علیحده نیست
بلکه فاصله صغری مرکبست از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف
و فاصله کبری مرکبست از سبب ثقیل و وتد مجموع پس مدار اوزان شعر
حقیقتا بر دو رکن باشد اول سبب دوم وتد و قدوة المحققین خواجه
نصیر الدین طوسی طاب ثراه در معیار الاشعار این قول را اختیار کرده و او
ارکان را اجزا نام نهاده و چون کلام موزون را از تکرار هیچ یک از
ارکان علی سبیل الانفراد در اغلب و اکثر مقبول طباع نبود و فصحا ارکان را
با یکدیگر ترکیب کردند و اشعار را بران بنا نهادند و خلیل ابن احمد علیه الرحمة
من الله الاحد که مستخرج فن عروض بوده و امام اهل عربیت است هشت
وزن از ترکیب ارکان در اشعار عرب اعتبار نموده و خماسی و شش
سباعی و باقی محتملات ترکیب را بجهت انکه پیش او مقبول و خوش آینده نبوده

اعتبار نکرده و آن اوزان هشتگانه را افاعیل و تفاعیل خوانده و از ان
اجزا نیز گویند و بعضی ارکان می گویند و افاعیل هشتگانه اینست ۱
مفعولن ۲ فاعلن ۳ مفاعیلن ۴ مستفعلن ۵ فاعلاتن ۶ مفاعلتن ۷
متفاعلن ۸ مفعولات و محققان گفته اند که افاعیل در لفظ هشت است
و در اعتبار ده چه مستفعلن مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد
مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار دیگر مرکبست از دو سبب خفیف و یک
وتد مفروق در میان آن دو سبب و بعضی از ایشان از ان باعتبار دوم
جدا می نویسند باین طریق مس تفع لن که لفظ تفع از طرفین خود جداست
و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و همچنین فاعلاتن بیک اعتبار
مرکبست از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع در میان آن دو سبب و باعتبار
دیگر مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف بعد از وی و همان بعضی
این را نیز جدا می نویسند باین طریق که فاع لا تن که عین از لا جداست و اول را
متصل می گویند و دوم را منقطع و از ان افاعیل هشتگانه انچه در اصول
اوزان اشعار فارسی پیش قدما معتبر است پنجست ۱ فعولن ۲ مفاعیلن ۳
مستفعلن ۴ فاعلاتن ۵ مفعولات و پیش بعضی شعرای عجم هر یک از
مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است پس این افاعیل بحسب اعتبار

ایشان سفت باشد و یکی دیگر از اصول فاعلات است که پیش متاخران که
بحر متدارک را اعتبار نموده اند معتبر است و چون اصل افاعیل معلوم شد
بدانکه مشهور آنست که هر تغییر که باصول در آید از زحاف خوانند و ابیات
مستعمل اکثر زحاف دارند و آنکه در وی هیچ زحاف و تغییر نباشد اندکست
و زحاف یا بساکن ساختن متحرک باشد یا بانداختن حرفی یا اکثر یا بزیاده
کردن حرفی یا بیشتر و شاید که اسکان و حذف در یکجزو جمع شوند و بالجمله
یا بنقصان بود یا بزیاده و تغییر بنقصان در جزوی یا خاص بود باوایل
مصراعها یا باواخر یا عام بود که هر موضع که آن جزو واقع شود آن تغییر ممکن
بود و تغییر بزیاده همیشه خاص بود باوایل یا باواخر و در وسط نشود و خلیل
بن احمد تتبع و استقرا اشعار عرب کرده و زحافاتی در آن یافته هر یک را
لقبی نهاده و شعرای عجم بعضی دیگر از ازاحیف در اشعار فارسی یافته
اند و آنها را القاب نهاده اما ازاحیف اشعار عرب بیست و هشت است
و اکثر اینها در اشعار عجم هم واقع است اِضمار ساکن ساختن متحرک
سبب ثقیلست که آن متحرک حرف دوم جزو باشد و این در متفاعلن است
که تا را ساکن سازند تا متْفاعلن شود بسکون تا و چون این لفظ مستعمل
نیست مستفعلن بجای آن نهند و آن جزو را بعد از تغییر مضمر خوانند و این از

از تغییرات عام است عَصْب بصاد غیر منقوط ساکن ساختن متحرک دوم سبب
ثقیل است که حرف پنجم جزو باشد و این در مفاعلتن است که لام را ساکن
سازند و چون بسکون لام مستعمل نیست مفاعیلن بجای آن نهند و آن جزو متغیر را
معصوب خوانند و این تغییر نیز عامست وَقْف ساکن ساختن متحرک دوم است
از وتد مفروق که حرف هفتم جزو باشد و این در مفعولاتُ است که تا را
ساکن سازند و مفعولان بجای آن نهند و آنرا موقوف خوانند و وضع
مفعولان بجای آن بجهت فرقست میان بنای موقوف و غیر موقوف
در کتابت و این از تغییرات خاص باواخر مصراعست خَبْن حذف ساکن سبب
خفیف است که حرف دوم جزو باشد چنانکه در فاعلن فعلن گویند و در فاعلاتن
متصل فعلاتن گویند و مستفعلن را مفتعلن سازند و بمفاعلن نقل کنند
و آنرا مخبون خوانند و این هم از تغییرات عامست طَیْ حذف ساکن سبب خفیف است
که حرف چهارم جزو باشد چنانکه مستفعلن متصل را مستعلن سازند و بمفتعلن
نقل کنند چنانکه مفعولاتُ را مفعلاتُ سازند و بفاعلات بدل کنند
و آن جزو متغیر را مطوی خوانند و این تغییر هم عامست قَبْض حذف ساکن
سبب خفیف که حرف پنجم جزو باشد چنانکه فعولن را فعول سازند و مفاعیلن را
مفاعیل سازند و آنرا مقبوض خوانند و این تغییر عامست کَفّ حذف ساکن

سبب خفیف است که حرف هفتم بود وچنانکه مفاعیلن را مفاعیلُ سازند
وچنانکه مُسْ تفع لن منقطع را مُسْ تفعلُ سازند وبعضی گفته اند که کف
حذف ساکن سابع است وقید نکرده اند بانکه از سبب خفیف باشد وشمس
قیس علیه الرحمة که از استادان ماهر این فنست گفته که کف در مس تفع لن منقطع
از زاحیف اشعار عربست ودر شعر فارسی نیاید وجزو مغیر را مکفوف گویند
واین تغییر هم عامست **تشعیث** حذف یکحرف متحرک وتد مجموع است چنانکه
از فاعلاتن لام را بیندازند فاعاتن شود یا عین را فالاتن شود پس
مفعولن بجای آن بنهند وان را مُشَعَّثْ خوانند واین تغیر مخصوص است
باخر مصراع وبعضی گفته اند که این نمی باشد مگر در بحر خفیف ومجتث
قصر اسقاط ساکن سبب خفیف است واسکان متحرک او چنانکه مفعولن را
فعولْ سازند بسکون لام وفاعلاتن فاعلات سازند بسکون تا ونقل کنند
بفاعلان وازا مقصور خوانند واین تغیر نیز خاص است باواخر مصراعها **قطع**
اسقاط ساکن وتد مجموع است واسکان متحرک ثانی او چنانکه مستفعلن را
مستفعل سازند بسکون لام ومفعولن بجای ان بنهند ومتفاعلن را متفاعل
سازند بسکون لام وفعلاتن بجای آن بنهند وان جزو را مقطوع گویند وآن
تغیر نیز خاص است باواخر مصراعها **تخلیع** قطع مستفعلن است در مجموع عروض وضرب

در بحر مسدس الاجزا وان بیت را که مقطوع العروض والضرب است مخلع می گویند
وشمس قیس گفته که چون خبن وقطع در مستفعلن جمع شوند مُتَفْعِلْ بماند فعولن
بجای ان بنهند واین زحاف را تخلیع خوانند وفعولن چون از مستفعلن خیزد ورا
مخلع گویند (خوانند) واین از زاحیف اشعار عربست ودر شعر فارسی نیاید ودر رسایل
فارسی موافق او مسطور است مگر که اختصاص از ا باشعار عرب ذکر نکرده اند **وقص**
جمعست میان اضمار واسقاط ساکن اضماری واین در متفاعلن است که او مفاعلن
سازند وازا موقوص خوانند **عقل** جمعست میان عصب واسقاط ساکن عصبی واین
در مفاعلتن است که او را اول بعصب مفاعیلن سازند بعد از ان یا را حذف کنند
ومفاعلن سازند وازا معقول گویند **خزل** جمعست میان اضمار وطی در متفاعلن
تا متفعلن بماند بسکون تا ومفتعلن بجای ان بنهند وازا مخزول خوانند **نقص**
جمعست میان عَصْب وکف در مفاعلتن تا مفاعِلْتُ بماند بسکون لام (شود) وضم
تا ومفاعیلُ بجای ان بنهند وازا منقوص خوانند **کسف** جمعست میان وقف
واسقاط ساکن وتد در مفعولات تا مفعولا شود مفعولن بجای آن بنهند
وازا مکسوف گویند واین تغیر خاص است باواخر مصراعها وبعضی این را
کشف خوانده اند بشین منقوط اما منقول از شیخ اهل صناعت حاتمی رحمه الله
بسین غیر منقوطه است **خبل** جمعست میان خبن وطی در مستفعلن متصل

در
مُتَفْعِلُ

تا مستفعلن شود فعلاتن بجای آن نهند و از امخبول خوانند و این در بحر بسیط در
جزو منسرح و سریع افتد **شکل** جمعست میان خبن و کف در فاعلاتن متصل
تا فعلات بماند و در مس تفع لن منقطع تا متفعل شود مفاعل بضم لام بجای
ان نهند و شمس قیس گفته که شکل در مس تفع لن منقطع از ازاحیف اشعار
عربست و در شعر فارسی نیاید و جزو مغیر را مشکول میگویند **حذف** انداختن
سبب خفیفست از اجزاء جزو چنانکه فعولن را فعو سازند و فعل بسکون لام
بجای ان بنهند و چنانکه مفاعیلن را مفاعی سازند و فعولن بجای آن نهند
و جزو مغیر را محذوف خوانند و این خاص است با واخر مصراعها **حذذ** و از احذذ
نیز میگویند اسقاط وتد مجموعست از آخر جزو چنانکه متفاعلن را متفا سازند و فعلن
بحرکت عین بجای ان نهند و جزو مغیر را احذ خوانند و این تغیر خاص است با واخر
مصراعها **صلم** اسقاط وتد مفروقست از آخر جزو چنانکه مفعولات را مفعو سازند
و فعلن بجای ان نهند و شمس قیس گفته که صلم در فاعلاتن انست که سبب او را بیندازی — بسکون عین صح
و وتد را قطع کنی تا فاعل بماند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای ان بنهی و جزو
مغیر را اصلم خوانند و این تغیر نیز خاص است با واخر مصراعها **قطف** جمع است
میان عصب و حذف در مفاعلتن تا مفاعل شود بسکون لام فعولن بجای
آن نهند و از امقطوف خوانند **بتر** جمعست میان حذف و قطع چنانکه فعولن را

۹

فع سازند بسکون عین و چنانکه فاعلاتن فاعل سازند بسکون لام عین بجای ان نهند
و جزو مغیر را ابتر خوانند و شمس قیس در ازاحیف فعولن گفته که بتر در اشعار عجم نیامده
و در ازاحیف مفاعیلن گفته که بتر در زحاف عجم اجتماع جب و خرمست در مفاعیلن
فا بماند فع بجای آن بنهند **تسبیغ** و بعضی این را تشبیع میخوانند بشین منقوط
و عین غیر منقوطه و این را اسباغ نیز میگویند و بعضی اشباع میخوانند بر قیاس
سابق عبارتست از زیاده ساختن یک حرف ساکن بر سبب خفیف آخر جزو چنانکه
فاعلاتن را فاعلاتان سازند و فاعلیان بجای آن نهند و از امسبغ خوانند
و این خاص است با واخر مصراعها **اذاله** زیاده کردن یک حرفست بر وتد مجموع
چنانکه در مستفعلن مستفعلان گویند و از امذال گویند و این نیز خاص است
با واخر مصراعها **ترفیل** زیاده کردن سبب خفیفست چنانکه مستفعلن را
مستفعلن تن سازند و مستفعلاتن بجای ان نهند و از امرفل گویند و این در
اشعار عربی خوش آینده تر بود و بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیاده کرده اند
چنانکه مستفعلاتن را مستفعلاتان ساخته اند و این زیاده کردن را تطویل
نام نهاده اند و ان جزو را مطول گویند و ترفیل مخصوص است با واخر مصراعها و خواجه
در معیار آورده که ترفیل در آخر متفاعلن نیفتد خاص بود بوزن مجزو و با خر
بیت و وزن مجزو بعد ازین مبین خواهد شد و بدانکه نوعی از نقصانست که انرا

اخرم می کویند برا غیر منقوطه و نوعی از زیاده است که ازا اخزم میکویند بزای منقوطه
خرم اسقاط متحرک اولست از وتد مجموع در جزوی که صدر بیت است و کاه
در جزوی که ابتداء مصراع دوم است واقع میشود و صاحب مفتاح کفته که
این پیش من رذل و غیر معتبر است و جزو متغیر را مخروم میکویند و مخروم بحسب اعتبارات
عارضه القابست و ان اینست که هرکاه خرم در خماسی واقع شود اکر در وقت
خرم سالم بوده باشد و هیچ تغییر باو راه نیافته باشد مخروم را اثلم می کویند چنانکه
از فعولن فا را اسقاط کنند عولن بماند فعْلن بسکون عین بجای ان بنهند و اکر در وقت
خرم مقبوض بوده باشد ازا اثرم می کویند چنانکه فعولن را که قبض کرده باشند
و فعولُ ساخته خرم کنند عولُ بماند فعْلُ بسکون عین بجای ان بنهند و شمس قیس کفته
اثلم و اثرم در اشعار عجم نیامده و هرکاه که خرم در سباعی واقع شود که مشتمل
باشد بر فاصله و ان مفاعلتن است اکر در وقت خرم سالم بوده باشد اعضب
می کویند بضاد منقوطه و چون ازا اخرم کنند فاعلتن شود مفتعلن بجای آن نهند
و اکر در وقت خرم معصوب باشد اقصم می کویند چنانکه مفاعلتن را که عصب کرده
باشند و مفاعیلن بجای آن نهاده خرم کنند فاعیلن شود مفعولن بجای آن
نهند و اکر در وقت خرم معقول باشد اجم می کویند چنانکه مفاعلتن را که نقص کرده
باشند و مفاعیلُ ساخته خرم کنند تا فاعیل شود و مفعول بجای آن نهند و اکر جزو

سباعی مشتمل نباشد بر فاصله و ان مفاعیلن است اکر در وقت خرم سالم بوده باشد
اعقص میکویند چنانکه مفاعلتن را نقص کرده باشند و مفاعیلُ ساخته خرم کنند
تا فاعیلُ شود مفعولُ بجای آن بنهند و اکر جزو سباعی مشتمل نباشد بر فاصله و ان مفاعیلن
است اکر در وقت سالم بوده باشد اخرم میکویند و چون خرم کنند فاعیلن شود
مفعولن بجای آن نهند و اکر در وقت خرم مقبوض باشد اشتر می کویند چنانکه
مفاعیلن را قبض کرده باشند و مفاعلن ساخته خرم کنند تا فاعلن شود و اکر در
وقت خرم مکفوف باشد اخرب میکویند چنانکه مفاعیلن را که کف کرده باشند
و مفاعیل ساخته خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای ان نهند و خواجه امام حسن
قطان که یکی از ایمه خراسان بوده از برای اخرم و اخرب دو شجره نهاده و جمیع
اوزان رباعی را در ان درج کرده و در صنعت منجم مصور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و در معیار الاشعار آورده که وقوع خرم یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن و رکن را اعضب خوانند
و در غیر این سه موضع نبود و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول
قصیده و وقوع ان در مصراع دوم نادر بود و اما خزم بزاء منقوطه از زحیف
ابتدا و عربست و ان عبارتست از زیاده کردن چیزی در اول بیت که در معنی
معتبر باشد و در لفظ غیر معتبر بجهت انکه از وزن افزون بود و هرکاه خواهند که بیت با

بود در

تقطیع کنند ازا اعتبار نباید کرد تا وزن درست آید و آن زاید اغلب یکحرف می باشد
یا دو حرف از حروف مستقلة المعنی مانند واو عطف و هل استفهام و صاحب
مفتاح گفته که من معذور نمیدارم درین زیادتی مگر انکه بتمام فاصل باشد از
تقطیع و هیچ جزو از وزن نیاید و گاهی این زیادتی در اول مصراع دوم
می باشد و این بیش من مردود است و شمس قیس گفته که خزم را متقدمان شعرای عرب
بکار میداشته اند و بعضی از قدمای عجم هم تقلید ایشان کرده اند اما متاخران عرب
و عجم را نشاید که این را بکار ندارند از بهر انکه ذوق شعر خلل میکند و طبع از ان نفرت
میگیرد و حق انست که محقق طوسی گفته که این تغییر را با ارکان و اجزا هیچ تعلق نیست
پس اولا انکه او را از احوال ابیات شمرده نه از احوال اجزا و اما از احیف مشهوره
که از موضوعات عجم است یازده هست **جذع** اسقاط هر دو سبب مفعولات
است و ساکن ساختن تا پس لات بماند فاع بسکون عین بجای ان نهند و ازا
مجذوع خوانند **هتم** اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع شود بسکون
عین مفعول بسکون لام بجای آن نهند و ازا اهتم خوانند **جحف** انست که
فاعلاتن را خبن کنند پس از ان فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای ان بنهند
و ازا مجحوف خوانند **تخنیق** همان خزم است الا انکه در شعر عرب این زحاف
جز در اول بیت جایز نباشد و چون شعرای عجم در باقی اجزا جایز میدارند و ازا

11

سرگاه در اول باشند نام دیگر نهاده اند و جزو مغیر را مخنق گویند **سلخ** آنست که
از آخر فاع لاتن منقطع هر دو سبب را حذف کنند و عین را ساکن سازند
و این را مسلوخ خوانند و بعضی این تغییر را مسخ نام نهاده اند و جزو مغیر را ممسوخ
گویند **طمس** آنست که از فاع لاتن منقطع بعد از اسقاط هر دو سبب عین را
هم ساقط سازند فا بماند فع بجای ان نهند و این را مطموس خوانند **جب**
اسقاط هر دو سبب مفاعیلن است تا فاع بماند بسکون عین و ازا ازل
خوانند **زلل** اجتماع هتم و خرم است در مفاعیلن تا فاع بماند بسکون عین
و ازا ازل خوانند **نحر** جمع است میان جذع و کسف در مفعولات تا لا
بماند فع بجای ان نهند و ازا منحور خوانند **رفع** اسقاط سبب اولست از جزوی که
در اول دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن منفصل سبب اول را بیندازند
تفعلن بماند فاعلن بجای آن نهند و ازا مرفوع خوانند **ربع** آنست که فاعلاتن را
صلم کنند تا فاعل شود بسکون لام پس از ان او را خبن کنند تا فعل شود و ازا
مربوع خوانند اینست زحافات مخصوصهٔ عجم که اسامی آن مشهور است و بعضی
دیگر از زحاف هست که اسمی ندارد و بعضی دیگر که اسمی دارد مشهور نیست
اگر به بیان آنها اشتغال می نماییم سخن بسیار دراز می کشد و از مقصود اصلی
دور می افتیم پس بر انچه مذکور شد اقتصار نمودیم و می باید دانست که عروضیان

جزو اول مصراع اول را **صدر** میگویند و جزو آخر ضرب و آخر از عروض و جزو اول مصراع دوم را ابتدا و جزو آخر و اجزایی را که در میان صدر و عروض و در میان ابتدا و ضرب باشند حشو میگویند و چند لقب دیگر هست که ناچارست از دانستن آن که بعضی القاب اجزاست و بعضی القاب ابیات اما القاب اجزا **صحیح** صاحب مفتاح گفته آنست که بسلامت باشد از علت بطریق نقصان با وجود آنکه جایز باشد که سالم نباشد از ان و علت پیش او عبارتست از تغیری که بیت را بران نباشند و لازم باشد در همه مصراعها یا بیتها و آن تغیری که اینچنین نباشد از زحاف میگویند و شمس قیس گفته که صحیح آن ضرب باشد که بسلامت باشد از زحافی که تعلق بضرب دارد چون قصر و جب و زلل و مانند آن و خواجه در معیار آورده که عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند **سالم** صاحب مفتاح گفته انست که بسلامت باشد از زحاف تغیر خرم خزم بشرط جایز نباشد که بسلامت نباشد ازان و شمس قیس گفته که سالم جزوی باشد که بسلامت بود از زحافی که بحشو تعلق دارد چون خبن و کف و طی **موفور** جزوی باشد که دران خرم جایز باشد و خرم نکنند و ان جزو را که در وی خزم بزاء منقوطه جایز باشد و خزم نکنند صاحب مفتاح مجرد نام نهاده **موفی** صاحب مفتاح گفته انست که

بسلامت باشد از علت بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت نباشد و شمس قیس گفته موفی ضرب باشد که هیچ بر اصل آن زیاده نکرده باشند چنانکه با سباغ و اذالت و ترفیل کنند **بری** آنست که بسلامت باشد از معاقبه یعنی هیچ حرف حذف نکنند با وجود آنکه معاقبه باشد میان دو حرف و معاقبه عبارتست از آنکه حذف دو حرف با یکدیگر جایز نباشد اگرچه اثبات هر دو با هم جایز باشد و اگر حذف هر دو با یکدیگر جایز نباشد از **مراقبه** خوانند و اما القاب ابیات تام بیتی باشد که مصراعی از و مساوی دایره باشد و هم بران وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و شمس قیس گفته که تام بیتی باشد که اجزا صدر آن بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی ازاحیف که بحشو تعلق دارد بعروض آن راه یافته باشد **وافی** بیتی باشد که اجزاء هر مصراعی ازو بعدد و مساوی اجزاء دایره بود خواه بر همان وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر **مجزو** بیتی باشد که از هر مصراع او جزوی ازانچه در اصل دایره هست کم کرده باشند مثلا بحری که در اصل دایره مثمن الاجزا باشد هر گاه او را مسدس سازند مجزو باشد **مشطور** بیتی باشد که شطری یعنی نصفی از اجزاء اصلی او کم کرده باشند و در مفتاح آورده که این در مسدسات می باشد یعنی بحوری که در اصل دایره اجزای او شش باشد و این تخصیص بنا بر انست که

فصحای عرب مثمن را مربع نمی سازند و چون شعرای عجم تربیع از اجایز میدارند
پس پیش ایشان در مثمن جاری باشد و لهذا شمس قیس از تمثیل کرده بمربع هزج
که در اصل دایره عجم مثمن است **منهوک** بیتی باشد که چار دانگ اجزا اصلی
او را کم کرده باشند چنانچه بحری را که در اصل دایره مسدس الاجزا باشد برد و جزو او
بیتی بنا نهند و این مخصوص عربیت و در اشعار فارسی نمی باشد **بیان اصول**
بحور اصول اوزان اشعار عرب پیش خلیل ابن احمد پانزده است ۱ طویل ۲
مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹ سریع ۱۰ منسرح ۱۱ خفیف
۱۲ مضارع ۱۳ مقتضب ۱۴ مجتث ۱۵ متقارب و اخفش نحوی یک
بحر دیگر زیاده کرده و از امحدث نام کرده و بعضی از امتدارک نام کرده اند
و باین نام مشهور شده و بعضی دیگر رکض الخیل نام نهاده اند و خلیل جمله بحور
پانزده گانه را در پنج دایره درج کرده است و در جمیع هر چند بحر در یک دایره
در تقدیم و تاخیر انها مناسبات لطیفه ملاحظه و ذکر انها درین کتاب مناسب نیست
و در معیار آورده که اصول اوزان اشعار فارسی ده است ۱ هزج ۲ رجز
۳ رمل ۴ سریع ۵ قریب ۶ منسرح ۷ خفیف ۸ مضارع ۹ مجتث ۱۰
متقارب و هر چه دیگر یافت شود از اوزان از فروع و مزاحفات اصول
مذکوره است و بعضی اشعار فارسی که بر اوزان مخصوصه عرب گفته اند بر سبیل

۱۲
تتبع و تقلید واقع شده است و موافق اصول این طایفه نیست و شمس
قیس در کتاب حدایق المعجم گفته که عجم را بر پنج بحر از ان بحور پانزده گانه
شعر عذب نیست و ان طویل است و مدید و بسیط و وافر و کامل
و بحور اشعار عجم را چهارده داشته و آنست که از معیار نقل کرده شد
و چهار دیگر ۱ مقتضب ۲ غریب ۳ مشاکل ۴ متدارک است و جمله را
در چهار دایره درج کرده پس مجموع بحور نوزده باشد پنج مخصوص عرب
و ان مذکور شد و سه مخصوص عجم و آن قریب و غریب و مشاکل است
و یازده مشترک میان هر دو طایفه و ان باقی بحور است و چون درین فن
سبقت عرب راست اول بذکر بحور و دایرات ایشان اشتغال می باید نمود
طویل اصل این بحر مثمن است و اجزاء او چهار بار فعولن مفاعیلن است
مدید اصل او نیز مثمن است و اجزاء او چهار بار فاعلاتن فاعلن است
بسیط اصل او نیز مثمن است و اجزاء او چهار بار مستفعلن فاعلن است
و این سه بحر را خلیل ابن احمد در یک دایره وضع کرده است و از دایره
مختلفه نام نهاده بجهت اختلاف اجزاء این بحور چه بعضی اجزاء هر یک ازین بحور خماسی
است و بعضی سباعی و طایفه از اهل این فن درین دایره بحری دیگر زیاده
کرده اند و از امقلوب طویل نام نهاده اند و عکس طویل نیز میگویند و اجزاء آن

جهار بار مفاعیلن فعولن است اما برین وزن شعر عربی نیافته اند و بعد امی گوید که
شعر فارسی برین وزن اندکی یافته ام و عادت عروضیان انست که در هر دایره
مصراعی می نهند که به تغیر ابتدا و انتهای آن منطبق میشود بر بحور مندرجه دران
دایره و دایرهٔ که از ادایرهٔ مختلفه نام کرده اند اینست



وافر اصل او مسدس است و اجزاء او شش بار مفاعلتن کامل اصل او نیز مسدس است
و اجزاء او شش بار متفاعلن و این دو بحر را در یک دایره نهاده اند و از ا
دایرهٔ موتلفه نام کرده بجهت انکه افاعیل این دو بحر موتلف یعنی متفق اند
در عدد متحرکات و سواکن و همه سباعی اند و این دایرهٔ ثانیه است و
صورت اینست و بعضی از متاخران شعرا عجم بحر کامل را مثمن ساخته و بران
شعر گفته و خوش آینده واقع شد چنانکه خواجه سلمان علیه الرحمه گفته بیت

بصنوبر قد و لکشش اگر ای صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

و بعضی دیگر وافر را نیز مثمن ساخته
اند و آن هم لطیف است چنانکه بیت

نشکرد هنا سمن بدنا ولم لعبا جرا بکنی
ز روی وفا با هل صفا تو ترک جفا چرا بکنی



هزج اصل او پیش عرب مسدس است و اجزاء او شش بار مفاعیلن و پیش
عجم مثمن و اجزاء او هشت بار مفاعیلن رجز اصل این نیز پیش عرب مسدس است
و اجزاء او شش بار مستفعلن و پیش عجم مثمن رمل اصل او هم پیش عرب مسدس است
و اجزاء او شش بار فاعلاتن و پیش عجم مثمن و این سه بحر را در یک دایره
نهاده اند و از امجتلبه نام کرده بجهت افاعیل بحور این دایره مجتلب
یعنی مستخرج از اجزاء بحور دایرهٔ اولی اند و بعضی این دایره را مشتبهه نام کرده اند
بجهت انکه اجزاء بحور او مشابه یکدیگر اند و مصراعی که درین دایره نوشته شده
بر وجهی است که اگر انچه بسرخی نوشته شده اعتبار نکنند و نخوانند اجزاء بحور
مسدس شود بر طریق عرب و اگر ان را هم اعتبار کنند و بخوانند مثمن
میشود بر طریق عجم و دایرهٔ ثالث و صورتش اینست

مشتبهه



سریع اصل او مسدس است واجزاء او دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات
منسرح اصل او هم پیش عرب مسدس است واجزاء او دو بار مستفعلن مفعولات
مستفعلن وپیش عجم مثمن واجزاء او چهار بار مستفعلن مفعولات خفیف
اصل او هم مسدس است واجزاء او دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
مضارع اصل او هم پیش عرب واجزاء او دو بار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
وپیش عجم مثمن واجزاء او چهار بار مفاعیلن فاعلاتن مقتضب اصل او هم پیش
عرب مسدس است واجزاء او دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن وپیش
عجم مثمن واجزاء او چهار بار مفعولات مستفعلن مجتث اصل او هم پیش عرب
مسدس است واجزاء او دو بار مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن وپیش عجم مثمن
واجزاء او چهار بار مس تفع لن فاعلاتن وشعرای عجم این بحور را سالم استعمال
نکنند بلکه سریع ومنسرح ومقتضب در اشعار ایشان مطوی باشند وخفیف

۱۵

ومجتث مخبون ومضارع مکفوف ومثال اینها بطریق عجم در دوایری که
بجهت بحور شعرای عجم اورده خواهد شد ان شاء الله تعالی واین شش بحر را در یک
دایره نهاده واز او دایرهٔ مشتبهه نام کرده بجهت آنکه بعضی از افاعیل بحور
این دایره مشتبه می شود ببعض دیگر بسبب آنکه مشابه یکدیگرند در وزن
ومخالفند در ترکیب ارکان وبعضی از فصحای عرب این دایره را مجتلبه
نام کرده اند وجهت همانست که در دایرهٔ ثالثه مذکور شده وبعضی از شعرای
عجم از همین دایره بحر دیگر انتزاع کرده اند اجزاء ان دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن
واز ا بحر قریب نام نهاده اند وانرا مکفوف استعمال میکنند واین دایرهٔ
رابع است وصورت او اینست



متقارب اصل او مثمن است واجزاء او هشت بار فعولن واین بحر را تنها در یکدایره

نهاده اند و صاحب مفتاح گفته از دایره منفرده نام نهاده و صاحب معیار
شمس قیس گفته اند که از دایره متفقه خوانند و مشهور اینست و از متفقه بدان
جهت خوانند که اجزاء آن در ترکیب و ترتیب متفق اند و شمس قیس گفته که بعضی
از متاخران ازین دایره بحر دیگر بیرون اورده اند اجزاء ان هشت بار.
فاعلن و انرا متدارک نام نهاده و از خلیل پرسیده اند که چرا سبب فعولن را
بر وتد تقدیم نکرده ند و بحری بر وزن فاعلن هشت بار بیرون نیاورده ند جواب
داده که از بهر انکه ابتدا باید که قوی تر باشد از انتها و چون ارکان این دایره
وتدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند که ابتدا را ضعیف کردانند و بحری
بر عکس ترتیب متقارب تخریج کنند که سبب مفرد را بر وتد مفرد تقدیم کرده
باشند و ظاهر است که این جواب خالی از ضعف نیست و در معیار آورده که
این بحر مستعمل نیست و خلیل او را غریب و رکض و منسق نام نهاده ست

تخریج

و انده که شعر عربی برین بحر بعد از خلیل
یافته اند و فارسیان هم بیتی چند بتکلف
گفته اند و پوشیده نماند که مشهور انست که
خلیل برین بحر واقف نشده و اخفش
استخراج این بحر کرده و از امحدث



نام نهاده و جمع دیگر از نامها نهاده اند و آن اینست غریب و رکض الخیل
و متدارک و متسق و متدانی و خبب و قطر المیزاب و صوت الناقوس
و این دایره خاصه است و صورتها و اینست اما بحور اشعار عجم را شمس قیس در چهار دایره
درج کرده و دوایری که آورده بعینها نقل کرده میشود و انها اینست









اجزاء اصلی این بحور پیش عجم و وجوه استعمال انها   مگر غریب که از جدید ::
نیز میگویند و قریب و مشاکل مذکور شده اما اجزاء اصلی غریب دو بار فاعلاتن   فاعلاتن مستفعلن ست

واز مجنون استعمال کنند و آجزا، قریب دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است
واز مکفوف استعمال کنند و آجزا، مشاکل دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
واز انیز مکفوف استعمال کنند و چون اصول بحور عرب و عجم و القاب زحافات
ایشان مبین شد شروع در مقصود کتاب که بیان صنایع و بدایع است
می باید کرد که بیان متشعبات و متفرعات بحور مذکوره و ذکر مطبوع و نامطبوع
آن وظیفهٔ علم عروض است و آنچه اینجا مذکور است بقدر احتیاج است و این
داعیه دارد که آن فن را در کتاب تکمیل الصناعه که بعد ازین کتاب بیباض
برده خواهد شد ان شاء الله تعالی تفصیل نماید والتوفیق من الله و ان دوایر که خواجه سلمان
بجهت ظهور بحور در قصیده آورده درین رساله در صنعت مدور آورده خواهد شد

تمهید بدان حسن الله صنعتک که فصحای عرب و بلغای عجم محسنات کلام را
دو نوع اعتبار نموده اند نوع اول محسنات ذاتیه که بمنزلهٔ حسن ذاتی دلبرانست
و نوع دوم محسنات عرضیه که بمثابهٔ زینتهاء عارضهٔ ایشانست و بیان نوع اول
را بلاغت میگویند و ازان سبب کثرت مباحث دو علم ساخته اند یکی علم معانی و دیگری
علم بیان و بیان نوع دوم را علم توابع بلاغت میگویند و ازان سبب قلت مباحث
بسبب تعلق ببلاغت یک علم ساخته اند و آن علم بدیع است و شعرای عجم بعضی از محسنات
ذاتیه که اشهر و اکثر الوقوع بود مثل تشبیه و استعارت و کنایت با محسنات

عرضیه ضم کرده اند و مجموع را صنایع می گویند و بیان آن را علم صنایع و بالجمله
محسنات کلام منحصرند در سه قسم بجهت آنکه هر محسن که هست یا محسن لفظ است
و بس یا محسن معنی و بس یا محسن مجموع لفظ و معنی و بنابرین مقاصد این رساله در سه
صنعت ادا یافته **صنعت اول** در بیان محسنات لفظیه و آنچه بمثابهٔ آنست از
محسنات که بصورت خطی راجع است بدانکه اصل در محسنات لفظیه آنست که
الفاظ را تابع معنی سازند بل که اصل در جملهٔ محسنات آنست که کلام بر وجهی ادا
باید که در انفهام معنی و لطافت آن و احکام ترکیب و سلاست آن اختلالی
پدید نیاید آنکه در تحسین و تزیین الفاظ کوشند و چشم از حال اختلال معنی بپوشند
یا آنکه مثلا معنی خاص گویند و طریق حسن ادا نپویند و محسنات لفظیه بسیار
و بیشمار اند اما درین رساله اکثر اوقات بر آنچه استادان این فن اعتبار
کرده اند اقتصار خواهد افتاد ع زانکه بالاتر از استاد دکان نتوان ساخت
و طریق جمهور شعرای عجم آنست که در گفتن صنایع و بیان آن ترصیع را مقدم
میدارند بجهت آنکه این صنعت بر وجه کمال جز در مطلع ادا نمی یابد و هر چند که
بعضی از ارباب عربیت از اقسام سجع شمرده اند و بیان آن بخصوص اقسامش
که کثیر الاعتبار است یعنی ترصیع مع التجنیس موقوفست بر بیان تجنیس اما چون
این رساله بزبان فارسی نوشته می شد بر طریق جمهور شعرای عجم ابتدا بترصیع نموده شد

ترصیع بقول اکثر فصحای عرب عبارتست از آوردن کلام بروجهی که چون
دو بخش کلام را خواه نظم و خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی از هر بخشی مساوی باشد
با لفظی که مقابل اوست از بخشی دیگر در وزن و موافق باشند با او در حرف
آخرین یا متقارب باشد و بعضی ازین تقارب را نیز شرط نکرده اند اما
پیش شعرای عجم موافقت الفاظ در حرف آخرین شرطست و مراد بحرف
آخرین رویست و آنچه بمنزلهٔ اوست از نثر چنانکه بیت
زروینی منفعل گلها فتاده بوستان درهم بگوینی متصل دلها گشاده دوستان خرم
و از امثلهٔ بی نظیر دلپذیر این صنعت این بیت حضرت خداوندگاریست بیت
چنان وزید ز بستان نسیم فصل بهار کزان رسید بیاران شمیم وصل نگار
و این رباعی آن حضرت رباعیه ای روی تو کوکب جهان آرایی
وی بوی تو اشهب روان آسایی ای موی تو یا رب جهان فرسایی
گیسوی تو چون شب فغان افزایی و اگر رعایت کنند که الفاظ در حرکات
و سکنات نیز موافق باشند در غایت لطافت باشد چنانکه بیت
بجفای رقیب دادم تن بوفای حبیب شادم من
و می باید دانست که از تکرار رابطها مطلقا در نظم و نثر باکی نیست
و در نظم از تکراری که بجهت ردیف باشد هم باکی نیست چنانکه رودکی

گفته بیت کس فرستاد بسر اندر عیار مرا که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا
و این را ارباب این فن از قبیل ترصیع داشته اند و از اختلافی که در وزن
بجهت قافیه باشد باکی نیست چنانکه در قصیدهٔ رشید وطواط علیه الرحمه بالافراط
شعر ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم و آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت حضرت تو مقبل اقبال
در حدایق السحر گفته که این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر
مرصع است و غالب ظن من آنست که پیش از من در عرب و در عجم قصیده
تمام مرصع نگفته و بعضی اختلاف را در رابطها نیز جایز داشته اند و
مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان این بیت است
از بحر هزج مثمن سالم بیت صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد و جماعتی از فصحای عرب
ترصیع را صنعتی علیحده نداشته اند بل که از اقسام سجع شمرده اند
چنانکه مذکور شد و موافقت تمام الفاظ هر دو بخش از کلام در وزن
و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه هرگاه دو لفظ آخر از هر دو بخش موافق
باشند در وزن و حرف آخر همچنین اکثر باقی الفاظ هر دو بخش موافق .

آن نیز پیش این جماعت از قبیل ترصیع است و آین جماعه دو طایفه اند طایفه
ترصیع را مخصوص داشته اند به نثر و طایفه دیگر در نظم و نثر جاری داشته اند
و این صنعت را که ترصیع نام کرده اند از ترصیع عقد گرفته اند و آن جنانست
که جواهری که در یکجانب عقدست مثل آن جواهرست که در جانب گردن بند
دیگرست و وجه تسمیه ظاهرست **ترصیع مع التجنیس** بدانکه چون با ترصیع
صنعتی دیگر منضم شود موجب کمال جمال او می شود و از جمله صنایع آنچه شعرا
رعایت آن را با ترصیع اعتبار تمام میکنند تجنیس است و معنی و اقسام او بعد ازین
مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و اینجا بمثله اکتفا نموده شد چنانکه **بیت**

بمیخانه خوشم مردم بلاهی　　بکاشانه کشم محکم بلایی

و اگر رعایت کنند که مصراع ثانی بتمام تجنیس مصراع اول باشد احسن
و اکمل باشد چنانکه **بیت** نی آری مدام می او ریمن　　نیاری مدام می ور یمن
و اگر رعایت کنند که در صورت خطی نیز موافق باشد در غایت کمال باشد
چنانکه **بیت** نیاری مدام میا و ریمن　　نیاری مدام میاور یمن　یعنی
یار نیستی دایم پیش من میا و اگر بوزن من شرابم نیاری میاور از برای من
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن سالم **بیت**
در مشک گیسوی تو ای بت چینیست سر تا تار را　　بر رشک آهوی تبت چینیست سر تا تار را

تجنیس و از **اجناس** نیز می گویند در لغت با چیزی مانند بودنست و جناس
بمعنی مجانست است و در اصطلاح عبارتست از مشابهت دو لفظ یا بیشتر
بوجهی از وجوه که در میان انواع و اقسام او مبین خواهد شد و آن بر دو
نوع است تجنیس لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگرچه در بعضی صور
بایکدیگر جمع می شوند اما بحیثیت از یکدیگر ممتازند چنانکه معلوم خواهد شد **اما**
تجنیس لفظی عبارتست از مشابهت الفاظ در تمام عدد حروف و انواع
آن و هیات آن یا در اکثر اینها بشرط موافقت در ترتیب حروف بر قول
جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه بتفصیل در بیان اقسامش
مذکور خواهد شد و اقسام معتبره چنانچه صاحب مفتاح الفاز با نجاح گفته
پنج است **اول تجنیس تام** و از او تجنیس تصریح نیز میگویند و آن عبارتست
از آنکه الفاظ مختلفة المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت تامه
و مراد بموافقت تامه آنست که موافق باشند در عدد حروف و انواع
و ترتیب آن و هیات حاصله از حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف
و مد و قصر چنانکه **بیت** خدایا مرا آشنا کن بخویش　　ز بیگانه ام وارهان در خویش
و چنانکه **بیت** عرق زد ز تاب گلش بر گل آب　　چو دیدان عرق منفعل شد گلاب
بود رشید وطواط در تجنیس تام اعتبار کرده که الفاظ در کتابت نیز چون یکدیگر

باشند و در ایشان ترکیب نباشد و بنا برین این بیت آخر از تجنیس تام نباشد
ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است **بیت**
مشک بی آهوست تا بر گل ز سنبل ساخت چینی ‖ خرمن مشک ترا شد آهوی چین خوشه چینی
و بعضی از فصحای عرب آن تجنیس تام که متجانسین از یک نوع از انواع
کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف **تجنیس مماثل** نام کرده اند
بجهة مماثلت متجانسین واتحاد نوع ایشان و آن تجنیس تام را که متجانسین
از یک نوع نباشند مانند اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف تجنیس
مستوفی می گویند بجهت استیفاء دو نوع از انواع کلمه و بعضی مطلق
تجنیس تام را تجنیس مستوفی میگویند و بعضی از اطباق میگویند و لا مشاحة
فی الاصطلاح **دوم تجنیس ناقص** و از اتجنیس مختلف و تجنیس محرف
نیز گویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد حروف و انواع
و ترتیب آن با مخالفت در هیأت حاصل از حرکات و سکنات و تشدید
و تخفیف و مد و قصر چنانکه **بیت** ای که صافی ساختی عیش مرا از دُرد دَرد
دور باد از گرد تو آسیب دور تیز گرد وچنانکه **بیت**
هنوز از لبش بوی شیر آمدی ‖ که شیر از نهیبش هراسان شدی
وچنانکه **بیت** شد از خار خار غم عشق تو ‖ همه خلق را جامهٔ جان خَلَق

وچنانکه **مثنوی** لئن بکیت من الم لا تعِب واعلَم ‖ که سوخت ز آتش هجرش مرا دل و جان هم
وچنانکه **بیت** بهر گل روی تو گشتم چو بر و بنالم ‖ صد گونه الم گر رسدم بندهٔ آلم
و بدانکه اختلاف بتشدید و تخفیف و اختلاف بمد و قصر را که از قبیل
اختلاف در هیأت داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و گرنه اینها
از قبیل اختلاف در عدد حروفند و مثال این قصیدهٔ مصنوع این
بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی **بیت** مهر حالت مرا مهر وفا می نهد
درد فراقت مرا دُرد جفا میدهد وصاحب ایضاح تجنیس ناقص
و تجنیس محرف را یکی نداشته بلکه تجنیس محرف آنرا میگوید که گفته
و تجنیس ناقص تجنیس زاید را میگوید که بعد ازین مذکور خواهد شد **سیم**
تجنیس مذیل و آنرا تجنیس زاید میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ
مختلفه در عدد حروف موافق باشند در انواع حروف موجوده در ایشان
و در ترتیب و هیأت انها یعنی الفاظ بر وجهی باشند که اگر اختلاف
در عدد حروف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف
بیش اکثر فصحا بزیادتی یکحرف می باشد در اول احد المتجانسین یا در وسط
یا در آخر اما قسم اول چنانکه **بیت** منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار
شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار واما قسم دوم چنانکه **بیت**

یارب بنود اول اگر خوب کار من   آخر بریست زانک ندامت کنار من

واما قسم سیم چنانکه **بیت**
زنهار وعدهٔ باده کرده
وقت گل میرسد بیا و بیار   ودر حدایق السحر تجنیس مذیل و تجنیس زاید را
عبارت از قسم سوم داشته وبس ودر تبیان البیان تجنیس زاید را شامل
هر سه قسم داشته وتجنیس مذیل را مخصوص ساخته بقسم سوم وگفته که اختلاف
متجانسین بزیاده از یکحرف نیز می باشد چنانکه **بیت**
مجوی صبر و دل و دین وعقل وهوش ازمن   که تار زلف تو تاراج کرد خانهٔ تن
ومثال تجنیس زاید از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف

بیت
بگل بر نهاد بار جالت کلاله را   چو سوسن از آن شدست زبان لال لاله را
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات   مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

وصاحب ایضاح تجنیس زاید را تجنیس ناقص نام نهاده چنانکه گفته
شد و آن قسم اول را که در آخر احد المتجانسین یکحرف زاید باشد
اندکیست که تجنیس مطرف میگویند و آن قسم او را که اختلاف بزیاده
از یکحرف باشد اندکیست که تجنیس مذیل میگویند وتذییل در لغت
دامن دراز کردنست واین تجنیس را مذیل باعتبار اشتهار اقسام او یعنی
آنکه حرف زاید در آخر باشد نام کرده اند **چهارم تجنیس مضارع** وازا
تجنیس مطرف نیز میگویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد

حروف وترتیب هیات با اختلاف بحسب نوع در یکحرف یا دو حرف
بشرط آنکه حروف متخالفه قریب المخرج باشند وحاصل کلام آنکه الفاظ
متجانسه بر وجهی باشند که اگر اختلاف بحسب نوع در یکحرف یا دو حرف
نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد وحروف مخالف چون یکی باشد که در اول
احد المتجانسین باشد ومی شاید که در وسط باشد ومی شاید که در آخر باشد
وجامع این احتمالاتست مصراع آخر این بیت **بیت** زهد و درویشی
گزین ای دل که در انجام کار   نیست میل خسن و مل حزن وگنج مال مار
وهمچنین هرگاه اختلاف بدو حرف باشد احتمالات ثلثه جاریست
وجامع این احتمالاتست این **رباعی** ای گشته بلند قدر از علم وحسب
مغرور مشو مکیر خود را چو عصب   معلوم تو زانست منشین محروم
از فیض و بر و بهر طرف بهر طلب   ومولانا قطب الدین علامه حبل الله
مقیم دار السلام از صاحب مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف
بیکحرف باشد تجنیس مضارع میگویند و آنرا که اختلاف بدو حرف باشد
تجنیس مطرف وعبارت مفتاح را باین طریق شرح کرده ومولانا
سعد الدین تفتازانی رحمة الله علیه رحمة فیاض المنان تابع او شده و امیر
سید شریف قدس سره اللطیف عبارت مفتاح را باین شرح کرده که اختلاف

متجانسین را خواه بیکحرف باشند و خواه بدو حرف تجنیس مضارع میکویند
و تجنیس مطرف نیز میکویند و عبارت مفتاح احتمال هر دو نوع شرح دارد
چون امیر سید شریف مناقشت غالبا تحقیق کرده که نقل علامه اصلی ندارد
و بنا بران مخالفت کرده و صاحب ایضاح و صاحب تبیان آن قسم را که اختلاف
متجانسین بدو حرف باشد داخل تجنیس نداشته اند و شعرای عجم گفته اند که
تجنیس مطرف آنست که متجانسین را همه حروف متفق باشند مگر حرف آخرین
و ایشان قرب مخرج دران حرف شرط نکرده اند و مثال تجنیس مطرف از
قصیده مصنوع این بیتست از بحر سریع مطوی **بیت** از تب عشق تو
تنم شد نزار تاب غمت کرد دلم تنگ و تار و مضارع در لغت مشابهست
مستفعلن مستفعلن فاعلات
و چون درین تجنیس ان حروف متخالفه مشابه یکدیگرند از حیثیت قرب مخرج
این تجنیس را باعتبار آن حروف مضارع نام کرده اند و مطرف در لغت
اسپی را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ باقی بدن او باشد و چون
درین تجنیس حروف لفظین متجانسین بیک رنگ نیستند بلکه بعضی موافق
اند و بعضی مخالف این تجنیس را بر سبیل تشبیه بان اسپ مطرف نام نهاده اند
پنجم تجنیس لاحق این مانند تجنیس مضارع است و تفاوت همین است که
اینجا حروف متخالفه قریب المخرج نیستند و اینجا نیز هرگاه اختلاف در یکحرف

باشد می شاید که در اول باشد و می شاید که در وسط باشد و می شاید که در آخر
باشد و جامع هر سه احتمالست این **بیت** هر که تحت بخت او کرد دنکون از دو سر
کو بیفکن تیغ تیز از کف که هست آن وقت صبر و صاحب مفتاح گفته که
هرگاه این حروف متخالفه موافق باشند بحسب کتابت مانند عاتب و غایب
انرا تجنیس تصحیف میکویند و تجنیس خط هرگاه اختلاف در دو حرف باشد
احتمال دارد و جامع این سه احتمالست این **بیت** شرابت
و محبوب حاکم بنوشش کتابت و مطلوب حاصل بخوانش و صاحب
ایضاح و صاحب تبیان این قسم را که اختلاف متجانسین بدو حرف غیر
قریب المخرج باشد داخل تجنیس لفظی نداشته اند و کلام مفتاح بر وجهی واقع
شده که جزم نمی توان کرد بانکه او این را داخل تجنیس لفظی داشته یا نی اما
مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این اسم در تجنیس لفظی و شعرای
عجم تجنیس ناقص را قسمی علیحده از تجنیس لفظی نشمرده اند بلکه اکثر اقسام او را
اعتبار نکرده اند و یک قسم او را اختلاف متجانسین در حرف آخرین
باشد اعتبار کرده اند و داخل تجنیس مطرف داشته چنانکه گذشت و لهذا
از برای این صنعت در قصیده مصنوع مثالی نیاورده و وجه تسمیه تجنیس لاحق
آنست که هرگاه متجانسین مخالف باشند در بعضی حروف اصلی در روی آنست که

میان حروف متخالفه قرب مخرج باشد و آنکه در حروف متخالفه او قرب مخرج نباشد
فرع آنست و لاحق است بان از حیثیت مجانست و بعضی از اهل عربیت
تجنیس مضارع و تجنیس لاحق را تجنیس تحریف نام نهاده اند بجهت گردانیدن
اینها از ظاهر حال نخستین **تجنیس عکس** و بعض از تجنیس قلب نام نهاده اند
صاحب مفتاح و جمهور ارباب عربیت و شعرای عجم از از اقسام تجنیس شمرده اند
و داخل صنعت قلب دانسته اند اما مولانا قطب الدین علامه و صاحب ایضاح
از اقسام تجنیس شمرده اند و عبارت دانسته اند از آنکه الفاظ موافق باشند
در عدد حروف و انواع و هیات و مخالف باشند در ترتیب آن حروف
و این بدو طریق می تواند بود یکی آنکه ترتیب جمیع حروف منعکس شده باشد
و دیگری آنکه ترتیب بعض منعکس شده باشد و جامع هر دو طریقت این بیت
راز من زار نپرسید دگر   بسته مگر باز بقتلم کمر   و بیشی این کمینه اینست که
مناسب آنست که این را داخل تجنیس دارند اگرچه از بعضی حیثیات داخل قلب نیز
باشد بجهت آنکه در باب تجنیس اختلاف متجانسین را در عدد حروف و انواع
و هیات آن اعتبار کردن و اختلاف در ترتیب را اعتبار نکردن ترجیح
بلا مرجح است اما با اهل اصطلاح مناقشه نمی توان کرد **فایده** بدانکه اقسام
مذکوره تجنیس را بجهت عارض شدن بعضی احوال و اوصاف اسما نهاده اند

و از آن اعتبار کرده و طالب این فن را ناچار است از دانستن آن
یکی از آنجمله **تجنیس مزدوج** است و آن را عبارت تجنیس مکرر و تجنیس
مردد و تجنیس محتث نیز میخوانند و آن عبارتست از آنکه در اواخر اسجاع
یا ابیات احد المتجانسین را ضم کنند با دیگری خواه تجنیس تام باشد
چنانکه **بیت** وقت گل گشت گل بیار بیار   توبه زن مست چون هزار هزار
و خواه غیر تام صح
چنانکه **بیت** تا به بهر من گردید با اغیار یار   گرد و گریم میان کوچه و بازار زار
و بیش صاحب ایضاح لازم نیست که متجانسین در ابیات یا اسجاع
باشند و امیر سید شریف کلام مفتاح را باین طریق شرح کرده از
مثالی که رشید وطواط آورده چنین معلوم میشود که اگر در میان متجانسین
اندک فاصله باشد روا است و مثال آنست **رباعی** افتاد مرا با دل مکار تو کار
و افکند درین دلم دو گلنار تو نار   من مانده خجل به پیش گلزار تو زار
با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار   و شمس قیس گفته که تجنیس مزدوج
آنست که کلمات متجانس مترادف یکدگر افتند و باشد که متواتر باشند
یعنی اندک فاصله باشد در میان ایشان چنانکه در رباعی گذشته و چنانکه
منوچهری گفته **رباعی** ای گوی ریخ سخن ز کویت گویم   وی موی میان ز عشق مویت مویم
گر آب شوم گذر بجویت جویم   ور باد شوم به پیش رویت رویم

واین جنس را مکرر و مردد خوانند پس پیش او تجنیس مکرر از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر مجتث مثمن مخبون **بیت** اگرچه هست کلت را چو من هزار
هزاری مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری و تکریر و تردید در لغت
باز گردانیدنست و ازدواج با یکدیگر جفت شدن و وجه تسمیه ظاهر است
و تجنیب در لغت بیکسو بردنست و چون متجانسین را در آخر ابیات
یا اسجاع می آرند می شاید که این تجنیس را باعتبار متجانسین مجنب نام
نهاده باشند و می شاید که بان اعتبار مجنب نام کرده باشند که عرب
میگوید خَیلٌ مُجَنَّبَةٌ آن اسپان را که مردم ایشان را بپهلوی خود میکشند
و هر یکی را از ان جنیبت میگویند و چون اینجا دو لفظ متجانس را در آخر
ابیات یا اسجاع ذکر میکنند پس گویا متجانسین اسپان جنیبت باقی الفاظ‌اند
یا انکه احد المتجانسین جنیبت مجانس دیگرست پس این تجنیس را باعتبار
متجانسین یا یکی از انها مجنب نام کرده باشند **تجنیس مرکب** نزد فصحای
عرب عبارتست از ان تجنیس که احد المتجانسین مرکب باشد و دیگری مفرد
و پیش شعرای عجم عبارتست از انکه یکی از متجانسین مرکب باشد یا هر دو
اما قسم اول چنانکه **بیت** ای دل چو قمارخانه بینی در باز
در نه قدم و زهد و ریا را در باز و اما قسم دوم چنانکه **بیت**

ازانکه زر و سیم نباشد در دست مردم ز زمانه بر دلش صد درد است
واگر این متجانسین در کتابت نیز مانند یکدیگر باشند چنانکه در بیت دو
گذشته انرا **متشابه** می گویند واگر در کتابت مختلف باشند انرا **مفروق**
خوانند چنانکه **بیت** ای گشته ز شرم رنگ روی تو گلاب چون آب شده
به پیش بوی تو گلاب و فصحای عرب تجنیس متشابه و مفروق را
مخصوص داشته اند بتجنیس تام و شعرای عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی
دیگر از اهل عربیت گفته اند که تجنیس مرکب را متشابه و مفروق
وقتی میگویند که ترکیب از دو کلمه مستقل باشد اما اگر ترکیب از کلمه
و بعضی کلمه دیگر واقع شود چنانکه **بیت** نشد هیچ حاصل مرا زین دیار
بجز محنت و حسرت و درد یار یا انکه احد المتجانسین مرکب باشد
از کلمه و حرفی از حروف موضوعه از برای معانی مثل یای رابطه و تای
خطاب و میم متکلم و واو عطف چنانکه **بیت** ندارم نگارا چو در کف درم
به پیش تو کمتر ز خاک درم انرا تجنیس مرفو گویند و وجه تسمیه آنست که
احد المتجانسین رفو کرده شده است ببعضی از کلمه دیگر یا بحرفی از حروف
معانی و مثال تجنیس مرکب از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مقتضب
مطوی **بیت** تا بدید طرف چمن عکس روی ماه وشش و ز حیای عارض او شد ز لاله پاس مشش

اما تجنیس غیر لفظی بر سه قسم است اول تجنیس خطی و از امضارعه و مشاکله
و تصحیف نیز میکویند و آن عبارتست از انکه الفاظ مختلفه بحسب تلفظ
مشابه یکدیکر باشند در کتابت چنانکه بیت قوی کشت و روشن بدیدار شاه
جنان سپاه و جنان سپاه   واکر تمام بیت ازین قبیل باشد احسن
خواهد بود و این بدو طریق باشد اول انکه چند چیز را در عقب یکدیکر ذکر
کنند و در امری شریک سازند چنانکه بیت خشم جشم و خط حظ و حال خال
باز ناز نازنین یار ببین   و این طریق آنست دوم انکه بطریق مذکور
نباشد تمام و مشتمل بر رابطها چنانکه بیت حظ خط نازنین یار ببین
برد نزد خویش جو نشی حد خد   و این طریق خالی از اشکال نیست
وکاه می باشد که یک لفظ را تجنیسات مکرر می ارند چنانکه بیت
پیش نیش تبش تنش پیش   ناورد جو تاب برفتار خویش
ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتاست از بحر غریب مجنون
اجل ار از کل من کل بر آورد   کل من بار هوا یت بر آورد
وبعضی از اهل عربیت تجنیس خطی را متیّم نام کرده اند و اتام در لغت
دو فرزند یک شکم زاییدنست و جون متجانسین سبب مشابهت
صورت خطی مانند این تجنیس را بنابران متیّم نام نهاده اند و مولانا

قطب الدین علامه کفته که از قبیل تجنیس خطی است اکر جون نظر نکنند
بخصوصیت حروف و اتصال آن میان دو لفظ که می بی عود ننوشی کاه
نظر با تصال و انفصال حروف نکنند تصحیف مسعود بن ولیس می شود
و شعرای عجم این را اعتبار نکرده اند اما پیش فصحای عرب معتبر است
و ازین جمله انچه بس غریب واقع شده آنست که از فاضلی پرسیده اند که
اِسْتَتَفْحِ ثِقَةً اَیْش تصحیفه یعنی لفظ اِسْتَتَفْحِ ثِقَةً را چه چیز است
تصحیفا و آن فاضل کفته اَتَیْتَ بتصحیفه یعنی آوردی تصحیف
انرا یعنی لفظ ایش تصحیفه تصحیف آنست و کلام او این معنی نیز میدهد که
لفظ اَتَیْتَ بتصحیفه تصحیف انست دوم تجنیس مشوش و ان عبارتست
از انکه مشابهت میان الفاظ بر وجهی باشد که انرا دو قسم از اقسام
تجنیس سوی خود کشند و فی الواقع هیچ کدام از انها نباشد چنانکه بیت
کره زد برابرو زجان شد فراغت   که باشد براعت طریق بلاغت
در لفظ براعت و بلاغت اکر عین الفعل یکی بودی تجنیس خطی می بودی
واکر لام الفعل یکی بودی تجنیس مضارع می بود پس جون جنین بود مذبذب
ماند و این قسم را شعرای عجم اعتبار نکرده اند سیم تجنیس بالاشارة
وان عبارتست از انکه تجنیس میان الفاظ باشارة حاصل شود یعنی احد المتجانسین

این شعر از ... علامه ... است
[illegible]

مذکور باشند و اشارت کنند بدیکری چنانکه **بیت** کفتم نکار من چه کنی خون عاشقان
خندید و کفت انکه مرا کفتی این زمان   احد المتجانسین که نکاست
بمعنی محبوب مذکورست و درین لفظ که انکه مرا کفتی این زمان اشارتست
بمتجانس دیکر که آن نکارست که بر دست می نهند و این قسم را نیز شعرای
عجم متعرض نشده اند و بعضی از اهل عربیت داخل تجنیس نداشته اند
فایده بدانکه دو صنعت است که بعضی مثل ابن الاثیر و صاحب تبیان
و رشید و طواط انهارا از جملهٔ انواع تجنیس شمرده اند و بعضی دیکر چون
صاحب مفتاح و صاحب ایضاح از توابع و لواحق تجنیس داشته اند
اول اشتقاق و از اقتضاب نیز می کویند و ان عبارتست از آوردن
الفاظی که بیک اصل باز کردند یعنی موافق باشند در حروف اصول و اصل
معنی و این بحروف اصل بن دو نوع است **نوع اول** انکه الفاظ در ترتیب
حروف اصلی نیز موافق باشند و این را اشتقاق صغیر می کویند چنانکه **بیت**
قاصد برای کشتن من تیغ کین مبند   مقصود حاصل است چو از یک نکاه تو
و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع همان بیت است که در ترصیع مذکور شد
و چنانکه **بیت** همای وار قناعت کن و قرم بکذار   که در دمق نخوری همچو کرکان مردار
مقصود ازین بیت لفظ قرم و دمق است که در ترتیب حروف اصلی مخالفند

در اصل معنی که شدتست موافق چه قرم شدت اشتهای لحمست و دمق
سختی و تنکی و این نوع اشتقاق را بجهت انکه در لغت کم می یابند در کلام
کم می آرند خصوصا در اشعار فارسی و از برای این نوع در قصیده
مصنوع مثالی نیاورده و اشتقاق در لغت شکافتن سخن است از سخنی
و اقتضاب باره از چیزی باز کردن و وجه تسمیه ظاهرست **دوم شبه
اشتقاق** و بعضی از اهل بحث نام کرده اند و آن عبارتست از آوردن
الفاظی که در بادی الرای چنان نماید که میان ایشان اشتقاقست
و فی الواقع نباشد چنانکه **بیت** داری از ابروی باریک کمان بهر کمین
بس بود آن مشکن باز تو جعد مشکین و شعرای عجم فرق نکرده اند میان
اشتقاق چه رشید و طواط در تعریف اشتقاق چنین کفته که اشتقاق
چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آرد که حروف ایشان
متقارب و متجانس باشند در کفتار و امثله بعضی از قبیل اشتقاق
آورده و بعضی از قبیل شبه اشتقاق و ازین جمله این ابیاتست **شعر**
نوای تو ای خوب ترک نو آیین   در آور در صبر من بی نوایی
ز نی کوی خوش رو نه بس را بسوی زن   که هرکز مبادم ز عشقت رهایی
ز توصیفت رسیدست شاعر لمشری   ز نعت کرفتست راوی روایی

وسلمان در قصیدهٔ مصنوع از برای مثال صنعت اشتقاق این بیت آورده
از بحر هزج مسدس بیت چو دید آن لولو و لعل تو لالا بلالای در آمد لولوی لالا
وظاهر است که این از قبیل شبه اشتقاق است ردّ العجز علی الصّدر
این صنعت در نثر باتفاق جمهور فصحای عرب و شعرای عجم چنان باشد که
لفظی را در اول فقره آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در آخر همان فقره
ذکر کنند یا یکی از دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد یا اشتقاق یا شبه
اشتقاق در صدر فقره آرند و لفظ دیگر را در آخر و در مفتاح و ایضاح
و تبیان مبین نیست که مراد تجنیس تام است یا مطلق تجنیس امّا از سوق
کلام علامه و رشید چنین معلوم میشود که مراد تجنیس تام است و در تعریف
این صنعت در نظم خلافست پیش شعرای عجم عبارتست از آنکه لفظی
در صدر یعنی اول مصراع اول یا در حشو مصراع اول یعنی وسط او آرند
و باز همان لفظ را بهمان معنی در عجز یعنی آخر بیت ذکر کنند یا آنکه یکی از
دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر
یا در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز پس بنا بر این صنعت
مشتمل بر چهار نوع باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محل که صدر و حشو
مذکور است امّا نوع اول آنست که لفظی که در صدر مصراع اول آورده باشند

باز بهمان معنی در عجز آرند چنانکه بیت قرار در دل من چون بود که نیست ترا
چو چشم خویش ز شوخی بهیچ گوشه قرار و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ بیت
چنگ آر بچنگ بامی گلرنگ آویز بچنگ طرب اندر چنگ
امّا نوع دوم آنست که لفظی که در حشو مصراع اول باشد باز بهمان معنی
در عجز آرند چنانکه بیت جهان روم بحصار امان که ساخت زمان ز سنگ
و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رجز مسدس سالم بیت
نایابی از عشرت نوای بانوا در کش رگ چنگ طرب بر کش نوا
و امّا نوع سیم آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان تجنیس باشد در صدر آرند
و دیگری را در عجز چنانکه بیت منال از ستم فقر زانکه در همه حال
بهست کنج قناعت ز گنج مال و منال و مثال این نوع از قصیدهٔ
مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب بیت
بالای سرو دارد در سایهٔ قدت جا چون قامت تو کارش زان رو گرفته بالا
امّا نوع چهارم آنست که یکی از متجانسین را در حشو مصراع اول آرند
و دیگری را در عجز چنانکه بیت کشاده باز اجل بال کرده استعجال
بقصد جان و جنینی که ناشسته فارغ بال و آن بیت که از قصیدهٔ مصنوع

در نوع دوم مذکور شد مثال این نوع میشود اگر از نواکه در حشو مصراع
اولست معنی رونق اراده کنند اما دور است **و اما نوع پنجم** انست که
یکی از دو لفظ را که میان ایشان باشد در صدر ارند و دیگری را در عجز چنانکه
بیت طلوع صبح سعادت کجا بود امید شب مرا که بود همچو من سیه طالع
و در قصیدهٔ مصنوع از برای این مثال نیاورده **و اما نوع ششم**
انست که یکی ازین دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را
در عجز چنانکه **بیت** با آه و نالهٔ من مطربان باز آب که نیست بی رخ جانان مرا نوای طرب
و در قصیدهٔ مصنوع از برای این نوع هم مثال نیاورده و رشید وطواط
نوع پنجم و ششم را یکنوع ساخته و گفته نوع پنجم از رد العجز علی الصدر چنانست که
در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه بعینها مشتق باشند
و در اصل معنی متفق اما در صیغه اندک مایه تفاوتی باشد و این نوع بر دو قسم است
یک قسم انکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و دیگری در عجز **و اما نوع هفتم**
آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان شبه اشتقاق باشد در صدر آورده
شود و دیگری در عجز چنانکه **بیت** مویه کنان در غم آن ماه روی
جامه سیه کرده و زارم چو موی و مثال این نوع از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبغ **بیت**

خرم کسیست فصل چنین در بهار و باغ با یار و جام باده درخشان شده فراغ
و این را خواجه سلمان نوع ششم نام کرده **اما نوع هشتم** انست که یکی
از دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت**
به پیش خلق مکن ناله از غرابی حال دلا چو نیست ز ابنای دهر امید نوال
و از برای این نوع نیز در قصیدهٔ مصنوع مثال نیاورده و رشید وطواط
نوع هفتم و هشتم را نیز یک نوع داشته و گفته که نوع ششم همچنانست
که نوع پنجم الا آنکه آن دو لفظ که در اول و آخر آورده میشود از کلمه بعینها
مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همچنان دو قسم است
و بیشتر فصحای عرب رد العجز علی الصدر در نظم عبارتست از آنکه یک
لفظ را از یک نوع از انواع چهارگانه لفظ در صدر بیت یا حشو مصراع
اول یا آخر آن یا ابتدا مصراع ثانی آرند و لفظ دیگر از همان نوع در عجز
(یعنی متحد یا متجانس یا مشتق یا شبه مشتق — [illegible])
پس بنابرین انواع این صنعت شانزده باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ
در چهار نوع محل و ازین شانزده نوع هشت نوع انست که مذکور شد و هشت
نوع دیگر انست که مذکور میشود **نوع اول** انکه لفظی که در آخر مصراع اول
بعینه واقع شده باشد باز بهمان معنی در آخر بیت آورده شود چنانکه **بیت**
روز وصل دل بردی و هجرت قصد جان دارد من بیدل از غم کر بمیرم جای آن دارد

و این نوع اگر در بیتی واقع شود که هر دو مصراع او مقفی باشند پیش همه کس مستحسن است و آن لفظ مکرر را استادان فصحای عرب و جمیع شعرای عجم ردیف می گویند و آن بیت را مقفی مردّف و اگر در بیتی واقع شود که مصراع اول قافیه نداشته باشد از شعرای عجم مستحسن نمی دارند بلکه عیب می کنند چنانکه **بیت**

هست از هجران تو در سینه کوه غم مرا　　زین سبب شاید اگر خوانی تو سنگین دل مرا

نوع دوم آنکه لفظی را که بمعنی مذکور شده باشد در ابتداء مصراع ثانی در آخر بیت بهمان معنی باز آورده شود چنانکه **بیت** چون که ز اغیار کشم صد الم غم نبود گر رسد از یار غم **نوع سیم** آنکه یکی از متجانسین را در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت** کجا دست گیرد مرا آن نگار که دستش بخون نست دایم نگار **نوع چهارم** آنکه احد المتجانسین را در ابتداء مصراع ثانی ارند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت** در دو جهان از کرم ذو الجلال آل بود رنگ محبان آل **نوع پنجم** آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت**

نسازی بوصل خودم گرچه خاص　　با غیار باری مورز اختصاص

نوع ششم آنکه یکی ازین دو لفظ مذکور را در ابتداء مصراع دوم آرند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت** زگشت باغ و لب جویبار در خاطر

حضور نیست اگر نیست دلبری حاضر **نوع هفتم** آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان شبه اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت** نظر کند دیدهٔ من بغیر ش　　ریزم روان خون او را ز غیرت **نوع هشتم** آنکه یکی ازین دو لفظ را در ابتداء مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه **بیت** هر که اب و تاب رخسار عرقناک تو دید　　چشمهٔ خورشید را دیگر نمی آرد بچشم و پیش صاحب مفتاح آنست که اگر یک لفظ از یکنوع از انواع الفاظ مذکوره در حشو مصراع دوم آورده باشند و دیگری را از همان نوع در عجز این نیز داخل رد العجز علی الصدر است و ظاهر است که این چهار نوع دیگر میشود پس از انواع این صنعت معقول او بیت باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در پنج نوع محل که صدر و حشو مصراع اول و آخر او و ابتداء مصراع ثانی و حشو اوست و هم او گفته که احسن درین صنعت آنست که صدر و عجز بیک معنی تکرار نیابند و بدانکه رَدّ در لغت باز گردانیدن است و عَجُز میان سُرین و صدرِ هر چیز مقدم اوست و در عرف شعرا صدر اول بیت را می گویند و عجز آخر بیت را چنانکه مذکور شد و وجه تسمیهٔ این صنعت برد العجز علی الصدر نظر بمعنی لغوی در جمیع انواع مذکوره باندک تاملی ظاهر می شود اما نظر بمعنی متعارف شعرا در بعضی سوال ظاهر

مذکور صح
بی‌ایراد ... ... اعتبار
ایرادی ... بلکه ... بعضی ...
اعتراض آنکه ... حشو مصراع دوم ...
نوع صدر ... نیست تا ... این ... بیت ...
علی الصدر دارد ...

نمی شود دیگر آنکه این را از قبیل تسمیهٔ شی باسم اشهر انواع او دارند و بعضی
سوال کرده اند که معنی رد العجز علی الصدر تقاضای آن می کند که لفظ اولا
در عجز باشد و او را باز گردانند سوی صدر حال آنکه امر برعکس است و جواب
این سوال آنست که شاعر یا منشی اولا ملاحظهٔ قافیه یا آنچه بمنزلهٔ اوست
از نثر میکنند بعد از آن باقی بیت یا فقره را مناسب آن می آرد پس نظر بای
ملاحظه لفظ اولا در عجز باشد و آنکسی که این ملاحظه نکرده این صنعت را رد الصدر
الی العجز نام نهاده چنانکه شمس قیس نقل کرده و عو گفته که چون آنچه در آخر بیتی
آمده باشد در اول دیگری باز آرند از رد العجز الی الصدر گویند چنانکه **رباعی**

شوخی که بهر کسی کند صد بازار	چون من برسم رسانم صد آزار
آزار بجان خرم از آن یار ولیک	از آنجا که میشود هم بیزار

و در حدایق السحر آورده که این صنعت را در شعر پارسی مطابق و مصدر
نیز خوانند و ظاهر است که این تسمیه باعتبار آن لفظ است که در عجز است چه لفظی که
در صدر است مطابق و موافق اوست فی الجمله و را باشد به او را که بمنزلهٔ اوست
بصدر کلام برده اند **قلب** در لغت باز گونه کردن است و در اصطلاح عبارتست
از آنکه عکس کنند در کلام ترتیب بعضی حروف انها را یا آنکه کلام بر وجهی باشد که
چون باز گونه بخوانند همان کلام حاصل شود و مقلوب بر چهار وجه می باشد

مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی و بعضی
ازین وجوه با بعضی دیگر جمع می شود چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد **مقلوب
کل** چنانست که ترتیب تمام حروف لفظی بقیاس بلفظ دیگر که متحد ست با او در حروف
منعکس شده باشد چنانکه **بیت** دارم همین مراد که یارب رای من
ابرو هلال لاله عذارم کند سخن	در ین بیت سه نوع مقلوب کل آورده
شده اول در لفظ دارم و مراد که یکی مرکب است و دیگری مفرد دوم در لفظ
یارب و برای که هر دو مرکب اند هر یک از حرفی و اسمی سیم در لفظ هلال و لاله
که هر دو مفرد اند و مقلوب کل را از حیثیت افراد و ترکیب الفاظ همین سه
احتمال است و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر
منسرح مثمن مطوی موقوف **بیت** رای تو یار صواب داد تو محفل داد
فتح تو حتف حسود ضیف تو فیض مراد **مقلوب بعض** چنانکه دو لفظ یا بیشتر مذکور
شود که میان ایشان اختلاف در ترتیب بعضی حروف بیش نباشد چنانکه **بیت**
کرم چو داری مکن نه بندد	عدو به پیشت کمر بخدمت در مصراع اول این بیت
دو لفظ مذکور شده است که میان ایشان قلب بعض است که دو در سه حرف
ایشان هیچ تفاوتی نیست و چون مصراع ثانی را با آن ملاحظه کنند قلب بعض
سه لفظ میشود اما در هر سه حروف اند که تفاوتی هست چه در کرم و مکر کاف
کم

و در مگر کاف که از حروف مخصوصهٔ عجم است و مقصود از آوردن ان لفظ
این است که معلوم شود که درین مقدار تفاوت مسامحه می کنند و این را
غلط می شمارند و در قصیدهٔ مصنوع در بیتی که از برای مقلوب مجنح گفته
این مسامحه کرده چنانکه بعد ازین مبین خواهد شد اما احتراز ازین اولیست
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر رجز مسدس
مطوی **بیت** برده ز ذوق صحبت رشک شکر   بسته ز عقد گرمت کوه کمر
مقلوب مجنح و از امقلوب معطف نیز می گویند چنان باشد که دو لفظ که
میان ایشان قلب کلست یکی در اول بیت واقع شود و دیگری در آخر
چنانکه **بیت** نیک بودی بمن چه شد که چنین   می کنی جور مردم از سر کین
و رشید و طواط گفته که گاه باشد که در اول و آخر مصراع این صنعت را
نگاه دارند و از برای مثال این بیت آورده که **بیت**
زار دو جادو نرگس مخمور با کشی ناز   زار و گریان و غریوانم همه روز دراز
و غالبا سهوست بجهت آنکه میان زار و دراز قلب کل نیست بجهت آنکه
در لفظ دراز یک حرف زاید است بر لفظ زار و اگر مثل این را مقلوب زاید
نام کنند دور نیست و مثال موافق مقلوب مجنح بطریقی که رشید و طواط گفته
این بیتست **بیت** رای قیتم کرد فی الواقع که معذور است یار

راز عشق او چو کردم ظاهر از افغان زار   و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر خفیف مخبون محذوف **بیت** مرگ کانست دست تو کرم
مرد تو نیست کان که در حرکت   اندک تفاوتی دارد بحسب با کاف که در
کرمست و غالبا مقصود ازین مسامحه اشعارست بجواز مثل اینها و این
مقلوب را مجنح بدان جهت نام کرده اند که آن دو لفظ که یکی مقلوب
دیگرست بمثابهٔ دو جناح اند یعنی دو بال هر بیت را یا مصراع را و صاحب
ایضاح این سه نوع مقلوب را از قبیل تجنیس داشته و گفته که اگر میان
اختلاف در ترتیب حروف داشته باشد از التجنیس قلب می گویند و پیش
او در مقلوب مجنح شرط نیست که میان دو لفظ قلب کلی باشد و پیش دیگران
شرطست پس این بیت که **بیت** شکر خداوند که پیوسته اشک   مست بچشم زند ام بیت نه رنگ
پیش او از قبیل مقلوب مجنح باشد و پیش دیگران نی **فایده** بدان که بعضی
این نوع مقلوب را که الفاظی که میان ایشان قلب بعضی است بر اطراف بیت
یا مصراع واقع شوند مقلوب لاحق نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که آن
لاحق است بمقلوب مجنح در آنکه الفاظ مقلوبه آن بجای الفاظ مقلوب
مجنح واقع شده اند **مقلوب مستوی** چنان باشد که ذکر کرده شود مرکبی که چون
آنرا قلب کنند و باز گونه بخوانند همان مرکب اصل حاصل شود و این صنعت را

مراتب متفاوتست مرتبهٔ اول آنست که آن مرکب کمتر از مصراع باشد مانند
امید ازادی ما درین بیت بیت گر زلف اینست نیست ممکن اصلا
از دام بلا امید ازادی ما مرتبهٔ دوم اینست که یک مصراع باشد
مانند مصراع دوم این بیت بیت بخلوت بانوی زیبا نگارم
مرا دراز در دراز دارم مرتبهٔ سیم آنست که هر دو مصراع چنان
باشد که چون هریک را قلب کنند همان مصراع بعینه حاصل شود چنانکه بیت
نایب درگه شه کرد بیان بشمار از یکی زار امشب
واین هرسه مرتبه که مذکور شد اسانست مرتبهٔ چهارم آنست که چون مجموع
بیت را قلب کنند همان بیت حاصل شود اما بعضی از مصراع دیگر وصل کرده
شود واین را مقلوب مستوی موصّل می گویند چنانکه بیت
شکر و هنا غمی مدار ... دیر آدنی مغانه در کش وازین
قبیل است این بیت که در قصیدهٔ مصنوع از بحر رمل مسدس مقصور از برای
مثال این صنعت آورده بیت نار ریز و ریگ روز رکش قلب
ابلقش گر زور کیرد زیر ران مرتبهٔ پنجم آنست که احتیاج بوصل
نباشد واین اکمل واصعب اقسام اوست چنانکه بیت
شکر و هنا غمی مداریم مهرا دنی مغانه در کش وبعضی گفته اندکه

مقلوب مستوی در الفاظ مفرده نیز می باشد مانند دید و داد و می باید دانست که
چون این صنعت در غایت صعوبتست همه کس در وی مسامحه جایز داشته
و میان حرف مشدد و مخفف و ممدود و مقصور و امثال آنها فرق ننهاده
اند و مولانا قطب الدین علامه گفته که یکی از اقسام مقلوب مقلوب مصحّف
است وآن عبارتست از انکه کلام بر وجهی باشد که مقلوب او مصحّف او
باشد مانند مصراع اخیر این بیت بیت وانی صنما سبب چه پرسی
از من تب نوبت تنم را سجع پیش طایفه از اهل عربیت مخصوصست
بنثر واین طایفه سجع را عبارت داشته اند از موافقت فاصلهای نثر
در حرف آخرین ومراد بفاصله آن کلمه است که بسبب او قراین کلام یعنی
تختهای او از یکدیگر جدا شوند ومراد بحرف آخرین هرجا که درین صنعت مذکور
شود آخر حرف اصلی است از کلمه یا انچه بمنزلهٔ آخر باشد و پیش طایفه دیگر
در نظم هم جاریست واین طایفه دو فرقه شده اند فرقه میگویند که سجع عبارتست
از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم و خواه نثر در حرف آخرین وبعضی
از شعرای عجم تابع این فرقه شده اند و فرقهٔ دیگر می گویند که عبارتست از
موافقت فاصلهای مذکور در حرف آخرین یا در وزن لیکن موافقت
فواصل در حرف آخرین خواه با موافقت در وزن باشد و خواه بدون آن

وموافقت در وزن تنها جاریست در نظم نثر چنانکه در بیان انواع سجع معلوم
خواهد شد وبعضی دیگر از شعرای عجم موافق این فرقه اند وصاحب مفتاح
گفته که اسجاع یعنی کلمات آخر فقرها در نثر مثل قوافی اند در شعر وظاهر
مشهور قول اوست وهمچنان که در تعریف سجع اختلافست در تعیین
انواع او نیز اختلافست طایفه اول می گویند که انواع او سه است
اول سجع متوازی دوم سجع مطرف سیم ترصیع واین طایفه ترصیع را
صنعتی علاحده نمی شمارند ومخصوص میدارند بنثر چنانکه در اول کتاب
مذکور شده وطایفه دوم می گویند که ترصیع از انواع سجع نیست وصنعتی علیحده وجمیع
است ونوع ثالث او سجع متوازنست سجع متوازی پیش طایفه اول
وفرقه دوم از طایفه دوم عبارتست از موافقت فاصلهای نثر در حرف آخرین
ووزن وآن بر سه قسمست قسم اول آنکه مانند فاصلها باقی الفاظ هر فقره موافق
باشد بالفاظی که مقابل ایشانست از فقره دیگر در حرف آخرین ووزن چنانکه
گویی در بتان وفایی ندیدم وبر دم جفایی کشیدم وچنانکه گفته اند اگر یار اهلست
کار سهلست قسم دوم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین نباشد بلکه بعضی دیگر چنین
باشند چنانکه گویی سالکانه سبیل انقطاع از علایق پوی ومحققانه دلیل
اطلاع بر حقایق جوی قسم سیم آنکه موافقت مذکوره جز در فواصل نباشد

چنانکه گویی تا پای در دامن قناعت نکشی چاشنی شربت آزادی نچشی
وآن طایفه که ترصیع را از انواع سجع داشته اند قسم اول ودوم را ترصیع
می گویند وقسم سیم را سجع متوازی وفرقه اول از طایفه دوم در تعریف سجع متوازی
فاصلها را مقید بنثر نساخته اند واین صنعت را در نظم هم جاری داشته اند
چنانکه بیت در روی بلبل سحر خندیدن گل را اگر   باشد که بر امل نظر بگشای این تنگ شکر
ومثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر قریب مکفوف مقصور
بیت نهان کرده بیاقوت لب دندان   عیان کرده بعقد کمر میان   ومتوازی
در لغت برابر بودن است وچون درین سجع فاصلها برابرند در وزن اورا
متوازی نام نهاده اند سجع مطرف پیش طایفه اول وفرقه دوم از طایفه دوم
عبارتست از موافقت فواصل نثر در حرف آخرین ومخالفت آنها در وزن
چنانکه گویی هر که ترک مناصب ومال او تاف کند تواند که آیینه دل از زنگ
کدورت صاف کند وفرقه اول از طایفه دوم فواصل را مقید بنثر نکرده اند
ودر نظم نیز اعتبار کرده چنانکه بیت گشتم از عشق تو رسوا واز فراقت مبتلا
نیستت هرگز چرا جانا نه ای پروای ما   ومثال این صنعت از قصیده مصنوع
این بیتست از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع بیت ما بجزا تا خیال خال تو داریم
حال پریشان ترا ز خیال تو داریم   ومطرف در لغت چیزی را گویند که اطراف

برنکی باشند مخالف رنک باقی اجزاء و چون درین سجع فاصلها یکرنک اند در موافقت
حروف آخرین برخلاف باقی الفاظ او را مطرّف نام کرده اند **سجع متوازن**
پیش جمهور آن طایفه که او را از انواع سجع داشته اند عبارتست از موافقت
فاصلهاء کلام خواه نظم و خواه نثر در وزن با مخالفت در حرف آخرین چنانکه کویی
اکر حضور خواهی قناعت باید و چنانکه **بیت** بقول بداندیش و اهل غرض
مناسب نباشد ز دانا غضب   امّا بهتر آنست که باقی الفاظ نیز از هر بخش کلام
موافق باشد در وزن با باقی الفاظ بخش دیکر یا با اکثر آنها چنانکه **بیت**
کرت عیش باید ز رزکی مجو   وکر قدر خواهی توقع مکن   و چنانکه **بیت**
شد بکویش آن رقیب روسیه   ره بکلشن یافت آخر کلخنی
ورشید وطواط کفته سجع متوازن نیز مخصوص نیست بلکه در شعر هم این توازن
کلمات افتد و از اشعار **موازنه** خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه
تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلمات آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن
موافق باشد امّا بحرف روی مخالف مثالش مسعود سعد کوید **شعر**
شاهی که رخش او را دولت بود دلیل   شاهی که تیغ او را نصرت بود فسان
اندر پی کمانش زه بکسلد یقین   و اندر دم تعینس پر بفکند کمان
و باشد که موازنه در دو بیت افتد مثالش من کویم **شعر** اکر مال خزاین کیتی

نیست با جود دست او بسیار   و آنکه کشف اسرار کردون
نیست در پیش طبع او دشوار   تا اینجا کلام اوست و بحسب ظاهر
بروی اعتراض می آید بجهت آنکه او در موازنه شرط کرده که هر کلمه نظیر خویش
را بحرف روی مخالف باشد و درین دو بیت قافیها در روی موافقند
پس درین دو بیت موازنه نباشد امّا می تواند بود که مقصود از آوردن
این دو بیت اشارت باشد بآنکه موازنه در ماورای قافیه اعتبار می توان
کرد خواجه سلمان نیز همچنین کرده در بیتی که در قصیده مصنوع از برای
این صنعت آورده از بحر متقارب مثمن سالم **بیت** چو روی تو تابنده اختر نباشد
چو لعل تو پاکیزه کوهر نباشد   و ابن الاثیر موازنه را داخل سجع داشته
و باین تعریف کرده که تساوی فاصلهای نثر و صدر بیت و عجز اوست
در وزن نه در حروف آخرین همچنانکه در سجع و صاحب ایضاح نیز داخل سجع
نداشته لیکن باین تعریف کرده که تساوی فاصلهاست یعنی از نثر در
وزن نه در تقفیه و سجع را عبارت داشته از تساوی فاصلها در تقفیه
و کفته که هر کاه جمیع الفاظی که در یک قرینه است یا اکثر آنها مثل مقابل
خود باشند از قرینه دیکر در وزن این نوع از موازنه را مماثله می کویند
و علامه مماثله را از نوع موازنه نداشته و صنعتی علاحده شمرده و باین تعریف

کرده که آنست که یکجا یا بیشتر در بیت یا مثل او در نثر مماثله باشد در وزن
و تقفیه یا در وزن تنها میان دو کلمه که ملاقی یکدیگر باشند یا موازی
چنانکه بیت عذار نگارم بسان گلی است   بر او هر طرف خال چون بلبلی است
و چنانکه بیت اگر نقاب نگارم ز چهره بگشاید   بچشم خلق دگر آفتاب ننماید
و چنانکه بیت بنمود روی بمن یار و دیده حیران شد   ربود هوش ز تن باز و آفت جان شد
فایده بدانکه ابن الاثیر گفته که شرایط حسن سجع چهارست اول آنکه مفردات
الفاظش پسندیده بود دوم آنکه ترکیبش ظاهر المعنی و محکم و خوش آینده
باشد سیم آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس چهارم آنکه معانی فقرها مکرر
نباشد یعنی مکرر بی فایده چه گاه باشد که یک معنی را بعبارات مختلف ادا می
کنند یا سامع مکرر را بآن توجه کند و در خاطر او قرار گیرد و پیش این کمینه اینست که
این شرایط که او گفته اختصاص بحسن سجع ندارد بلکه شرایط حسن کلام است
مطلقا خواه سجع و خواه غیر سجع و شرط حسن سجع بخصوصیه دوست اول آنکه
فقرها بسیار طویل نباشند و دوم آنکه مساوی باشند یا قریب بآن یعنی تفاوت
فاحش نداشته باشند چنانکه در بیان مراتب او مبین خواهد شد فایده بدانکه اعلی
مراتب سجع از حیثیت قلت و کثرت الفاظ سجع قصیر است و حد او از دو لفظ است
در هر فقره تا ده لفظ و گفته اند که الفاظ هر چند کمتر حسن سجع بیشتر و چون از ده

در گذشت سجع طویل است که مشتمل است بر مرتبه متوسط و مرتبه ادنی مرتبه
متوسط آنست که در هر فقره الفاظ از پانزده در نگذرد و چون ازین هم
در گذشت مرتبه ادنی است و اعلی مراتب سجع از حیثیت تساوی و تفاوت
فقرها آنست که فقرها برابر باشند و مرتبه متوسط آنست که فقره لاحق
اطول باشد از فقره سابق باندکی یعنی نه چنان طولی که از حد اعتدال در
گذرد مگر آنکه کلام سه فقره باشد و فقره سیم مساوی مجموع فقره اول و دوم
باشد یا اندکی زیاده چه این هنگام آن دو فقره بمنزله یک فقره می شود
در مقابل فقره سیوم و مرتبه ادنی آنست که فقره از فقره سابق و این
عیب است یا آنکه اقصر باشد از وی پس اگر اندکی اقصر است عیب نیست
اما اگر بسیار اقصر عیب است فایده بدانکه بناء سجع بر سکون اعجاز است
یعنی کلمات آخر فقرها مثلا درین سجع که ما ابعد ما فات و ما اقرب
ما هو آت اگر لفظ مات را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منون
و لفظ آت را که فعل ماضی است و آخر او مفتوح و غیر منون و لفظ آت
را که اسم فاعل است و آخر او مکسور و منون ساکن نخوانند مشابهت ایشان
مانند مشابهت قوافی نمی باشد و گفته اند که کلمات آخر در سجع مانند قوافیست
در شعر و بعضی گفته اند که سجع در کلام مانند خالست بر روی محبوب پس اگر

بسیار باشد حسن و لطافت را می برد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن وجهی ندارد
بجهت آنکه بیشتر فواصل قرآنی از انواع سجع است و می باید دانست که در
آیات قرآنی اسجاع نمی گویند بلکه فواصل می گویند بجهت آنکه سجع در لغت آواز
کبوتر و قمری و امثال آنهاست و اطلاق آن بر آیات بی ادبیست و لهذا
صاحب مفتاح در تعداد جهات حسن کلام فواصل قرآنی را در مقابله اسجاع
آورده و چون معنی لغوی را دانستی بدانکه مناسبت میان آن و معنی اصطلاحی
اینست که چنانکه آوازهای کبوتر متلاشابه و موافق یکدیگرند فقرهای مسجع نیز
متشابه و موافق یکدیگرند **تشطیر** عبارتست از آنکه هر مصراع بیت را دو بخش
کنند و آن بخشها را مسجع سازند بشرط آنکه سجع دو بخش مصراع آخر مخالف سجع
دو بخش مصراع اول باشد خواه هر دو سجع متوازی باشند چنانکه **بیت**
تا در صف عشاق او پیوسته باشم سرخ رو　　　هر لحظه ریزم از بصر بر روی خود خون جگر
و خواه مطرف چنانکه **بیت** بودم از عشق تو زار و گشتم از هجرت نزار
بهر از بهر خدا بخرام ای سوی ما　　　و خواه اول متوازی باشد و دوم مطرف
چنانکه **بیت** ز جور حبیب و جفای رقیب　　　دلم شد فگار و تنم گشت زار
و خواه عکس چنانکه **بیت** ز جور رقیب نگارم خوشم زانکه دارم
ز دیده شرابی ز سینه کبابی　　　و درین صنعت سجع متوازن را اعتبار

نکرده اند و وجه آن ظاهر نیست و در قصیدهٔ مصنوع از برای این مثالی نیاورده
و تشطیر در لغت دو پستان شتر بستن است و چون بیت را یکبار بخش
کنند و دو بخش او را مسجع بسجع سازند و دو بخش دیگر را مسجع بسجع دیگر مشابهت
تمام دارد و بآنکه دو پستان را ببندند و دو پستان را بحال خود بگذارند پس بنا
برین مشابهت این صنعت را تشطیر نام نهاده اند **تجزیه** عبارتست
از آنکه در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند بر وجهی که حرف آخرین
فاصله در سجع اول مخالف روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف
اول مصراع اول را با نصف اول مصراع دوم مسجع بسجعی سازند و نصف دوم
مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی مسجع بسجعی دیگر که حرف آخرین فاصله
موافق حرف روی باشد چنانکه **بیت** چو رفتی نگارا ندارم ز عجز
بتن هیچ یارا بدل هیچ صبر　　　و در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت
نیز مثالی نیاورده و **تجزیه** در لغت پاره پاره کردن است و چون هر دو
قرینه را که مسجع اند از یکدیگر جدا می آرند گویا کلام را پاره پاره کرده اند
پس این عمل را باین مناسبت تجزیه نام کرده اند **تصریع** مولانا قطب الدین
علامه از ابن الاثیر نقل کرده که او گفته این صنعت در نظم بمنزلهٔ سجع است
در نثر و او سجع را عبارت داشته از مماثلت فاصلها در حرف آخرین

پس تصریع پیش او مماثلت آخر دو مصراع بیتی باشد در حرف آخرین و در صحاح
اللغة آورده که التصریع تقفیة المصراع الاول و غالبا مراد ابن الاثیر همین است
و اکتفا بحرف آخرین بجهت آن کرده که اصل در قافیه اوست و صاحب تبیان
نیز گفته که تصریع بمنزلهٔ سجع است در نثر امّا او سجع را عبارت داشته از موافقت
فاصلها در حرف آخرین یا در وزن پس تصریع بقول او عبارت باشد از موافقت
دو لفظ آخر دو مصراع بیتی در حرف روی یا در وزن و گفته که تصریع را
هشت مرتبه است مرتبهٔ اول آنست که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و
چون مصراع ثانی را با و ضم کنند مفید نشود در معنی با آن یعنی هر یک از مصراعین
مستقل باشد در فهم معنی چنانکه بیت زماه رخت منفعل آفتاب
ز زلف سیاهت خجل مشک ناب و این را تصریع کامل گویند مرتبهٔ
دوم آنست که مصراع اول مستقل باشد اما چون مصراع ثانی را با و ضم کنند
مفید شود بوی و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل نباشد و نخواهد بود چنانکه
بیت خوش است دیدن لعل لبت میان شراب بسان برگ گل تازه در میانهٔ آب
مرتبهٔ سیم آنست که مصراع اول مستقل نباشد چنانکه بیت اگر روز وصل می بودی بروی بدر
حسد بر روز من وه که می بیندم اکنون بروز خویشتن و این را تصریع
ناقص میگویند و مولانا قطب الدین علامه را مرتبهٔ چهارم داشته و گفته که این

پسندیده و خوب نیست مرتبهٔ چهارم آنست که مصراع اول معلق باشد بمعنی که
در اول مصراع ثانی مذکور است چنانکه بیت چه باشد ای شب دیجور هجران گر شوی روشن
بصبح وصل جانان تا که جان باز آیدم در تن و علامه گفته که این را تعلیق
می گویند و بسیار عیب است و این را مرتبهٔ ششم مرتبهٔ پنجم آنست که دو مصراع
بر وجهی باشند که هر کدام را مقدم دارند و دیگری را موخر در معنی هیچ قصور
نباشد و درین مرتبه قید دیگر ذکر می باید کرد تا از مرتبهٔ اول ممتاز شود و این
قید آنست که مصراع مستقل نباشد یا آنکه قایل می باید شد بتداخل اقسام چنانکه بیت
سوخته پروانه صفت صد هزار شمع جمالت چو من ای گلعذار
و این مرتبه در حسن و لطافت مانند مرتبهٔ دوم است و علامه این را مرتبهٔ
سیم ساخته و ظاهرا اینست که گفته که این را تصریع موجه می گویند و وجه تسمیه
آنست که توجیه در لغت روی فرا گردانیدن است و چون هر یک از آن
دو مصراع صلاحیت تقدیم دارند پس گویا روی مصراع دیگر فرا گردانیده
شده بسوی او مرتبهٔ ششم آنست که قافیه مصراع دوم و آنچه در مقابل اوست
از مصراع اول یک لفظ باشند که بیک معنی حقیقی هر دو جا مستعمل باشد چنانکه
بیت هر که رخ خوب تو یکبار دید از غم عشق تو خلاصی ندید
و این عیب فاحش است مرتبهٔ هفتم آنست که یک لفظ باشد در معنی مجازی

هر دو جا مستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده که معنی او در موضعین مختلف
باشد و در تبیان اگرچه این قید را ذکر نکرده اما مثال از این قبیل آورده پس
غالبا آن قید مراد است چنانکه بیت از محیط فکر اول گر برون آری تو در
آخر از چشمت بریزد از ندامت لعل تر واگر معنی در موضعین متحد باشد از قبیل
مرتبهٔ ششم است و علامه این هر دو مرتبه را مرتبهٔ پنجم ساخته و گفته که این را
تصریع مکرر میگویند مرتبهٔ هشتم آنست که دو لفظ آخر دو مصراع بیتی موافق
باشند در وزن و مخالف باشند در حرف روی چنانکه بیت بهر پابوس سگان
کوی یار روی خود دایم نهم بر خاک راه و باتفاق این فروترین و اقبح
مراتب است و علامه گفته که این را تصریع مشطور می گویند و شطر در لغت
بدو نیم کردن است و چون آن دو لفظ موافق اند از یک وجه که وزنست
و مخالفند از وجهی دیگر که حرف روی است پس گویا موافقت تامه را که موافقت
در وزن و در حرف رویست بدو نیم کرده اند و یک نیمه را گذاشته و در تعیین
این مراتب و حکم بحسن و قبح بعضی تامل است و تصریع پیش شعرای عجم عبارتست
از مقفی بودن مصراع اول چنانکه در مطلع قصیده و غزل می باشد و کلام بعضی
از ماهران ایشان ناظر بآنست که تصریع مخصوص است بمطلعهای غیر مردف
اما تصریح بهیچ جا این تخصیص واقع نشده و ظاهر عدم تخصیص و اکثر ابیات

مستخرجه قصیدهٔ مصنوع مشتمل است برین صنعت پس احتیاج بتعیین بیتی
نیست و کلام شمس قیس دلالت بران می کند که تصریع موافقت عروض یعنی
جزو آخر مصراع اول و ضرب یعنی جزو آخر مصراع دوم است در وزن
و حروف قافیه چه گفت که مُصَرَّع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن
و حروف قافیه متفق آید چنانکه ابو الفرج گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ حلم و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد که حروف قافیه هر دو مصراع الف و دالست
و وزن هر دو فاعلان است از بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور بر وزن
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و اشتراط موافقت عروض و ضرب
در وزن نیز جز در کلام او جای دیگر بنظر این فقیر نرسیده و تصریع در لغت
در دو لخت کردن است و مناسبت این صنعت بان ظاهر است **تسمیط**
عبارت از آنست که در شعری چند مصراع را یک قافیه آرند بعد از آن مصراع
دیگر هر قافیهٔ دیگر آرند که بنای شعر بران باشد و این بانواع می باشد نوع
اول آنست که سه مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع چهارم را بر قافیهٔ اصل که
بنای شعر بر آنست چنانکه بیت از آتش غم سوخته ام گر بنگاهی
این غمزده را شاد کنی نیست گناهی مردم زغم هجر خدا را که چو ماهی
بنمای شبی روی و خلاصم کن ازین غم نوع دوم آنست که چهار مصراع را

بر یک قافیه آرند و مصراع پنجم را بر قافیهٔ اصل و این را مخمس گویند چنانکه ازبری
گفته شعر کوهسار افشان شد بر اطراف چمن دست سحاب وز زمرد سر برون زد غنچه چون
تا توانی رو کنون چون لاله شو جام شراب ورنه باری سرخوشی و پای گل مست خواب
با صراحی تا سحر که دست در آغوش کن نوع سیم آنکه پنج مصراع را بر یک قافیه
قافیه آرند و مصراع ششمین بر قافیهٔ اصل چنانکه منوچهری گفته شعر
خیزید و خز آرید که هنگام خزانست باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بران شاخ رزانست گویی که یکی پیرهن رنگ رزانست
دهقان بتعجب سرانگشت گزانست کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلزار
نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع هشتمین را
بر قافیهٔ اصل چنانکه لامعی گفته شعر ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام
سمن بوی و لاله فام که تا من درین مقام زنم یکنفس بکام که گه پس از خاص و عام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست و مسمطی که در مصراع سیم او یا هفتم
یا نهم یا بیشتر قافیه اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراعها را بر قافیه دیگر موافق
آورده از شعر استادان بنظر این کمینه در نیامده بنا بر آن در ذکر انواع بر آنچه دیده
بود اقتصار نمود و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را بچهار
قافیه می آرد و این شعر را شعر مسجع نیز خوانند مثالش منوچهری گوید شعر

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
و روا بود که اقسام مسجع از سه زیاده شود اما سه معروفست و گفته که
پارسیان مسمط بنوع دیگر میگویند و آن چنانست که پنج مصراع گویند بر یک قافیه
و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنای شعر بران باشد بیاورند و مسمطی که معروف
تر است نزدیک پارسیان این است و آن هشتین را مسجع میگویند و مسمط
بجز چنان نیست که او از پارسیان نقل کرده و جماعتی از ارباب عربیت
گفته اند که تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدنست و در اصطلاح عبارتست
از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک سجع آرند که مخالف قافیه باشد
تا بیت مانند رشتهٔ مروارید باشد و اجزای مسجوعه مانند دانها که جمع شده باشند
در وی و می باید دانست که مراد آن جماعت با جزای بیت اجزای حاصله بحسب
تقطیع است نه الفاظ مفرده که در بیت واقع است و تسمیط را بدو قسم ساخته
اند قسم اول آنکه اجزای مسجوعه مطابق اجزای تقطیعیه باشد چنانکه بیت
به پیری چه گیری وزیری و میری فقیری حقیری اسیری گزین تو
و این را تسمیط تقطیع می گویند قسم دوم آنکه ان موافقت نباشد و از تسمیط
تبعیض گویند چنانکه بیت مکن گشت بستان مرو کوی جانان بجنبش بپا بدامان بگنجی

و همو گفته که صحیح آنست که خلیل ابن احمد گفته که شعر مسمط آنست که در صدر بیت
او ابیات مقفی باشد مشطوره یا منهوکه و جمع کند آن ابیات را قافیه مخالف
که لازم قصیده است تا انکه قصیده تمام شود و ظاهرست که ذکر قصیده بر سبیل
تمثیل است چه در غیر آن نیز این صنعت جاریست و معنی مشطور و منهوک در مقدمه
مذکور شده حاجت بتکرار نیست اما مسمط که در صدر بیت او یا ابیات مشطوره
باشد این ابیات از بحر هزج مثمن سالم ش بحمد الله که شد حاصل جهان را رونق کامل
ز فر رأفت شامل ز عدل خسرو عادل — شه غازی که در هیجا در آید گر بهیزم آسا
شوند از بیم او اعدا چو روبه خایف عاطل — سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدانها
که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل — به ان سالم سالب علی بن ابی طالب
نشان انه الغالب ز حق در شان او نازل — الهی تا بود والا لوای سلطنت بادا
بساط امنش بر جا نشاط دشمنش زایل — و اما مسمط که در صدر بیت او ابیات
منهوکه باشد مانند این غزل از بحر رجز مسدس سالم — ای دلربا بهر خدا یکدم بیا
رحمی نما بر جان ما کم کن جفا — از درد و غم من دمبدم جان میدهم
ای محتشم چندین ستم نبود روا — و انکه گفته که در صدر بیت ابیات
مشطوره یا منهوکه باشد ظاهر نیست بجهت انکه در صدر بیت از مشطور
یک بیت و از منهوک یک بیت و مصراعی زیاده گنجایش ندارد و بر تقدیری که

از صدر بیت ماسوای رکن اخیر اراده کنند در صدر بیت از مشطور دو بیت
تمام نمیشود و عکس و آنرا تبدیل نیز میگویند و بعضی اطرد والعکس میگویند
و او عبارتست از انکه تبدیل کنند مکان جزو اول را بمکان جزو ثانی و این می
شاید که در یک جمله باشد و بالضرورة میان یک اطراف این جمله و متعلق او خواهد
بود چنانکه ب با سفیهی گفت صاحب دولتی — خصلت نیکوست نیکو خصلتی
مصراع دوم این بیت که جمله است چه مشتمل بر یک حکم است و عکس میان
یکطرف او که خصلت است و صفت او که نیکوست واقع شده و می شاید که در
دو جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود نوع اول انکه عکس میان طرفین این
دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم به چنانکه ب ز خورشید رخت
شب روز بودی پیش از این ما را — ز دود آهم اکنون روز شب شد بی رخت یارا
نوع دوم انکه میان متعلقات این دو جمله واقع شود نه میان طرفین جملتین
و برین تقدیر می شاید که اصل حکم در هر دو جمله یکی باشد چنانکه ب
گهی فرش را عرش خواند از تواضع — گهی عرش را فرش خواند از جلالت
پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو جمله یکیست و آن خواندنست و می شاید که
اصل حکم متغایر باشد چنانکه ب از تواضع عرش گوید فرش را
و ز جلالت فرش سازد عرش را — پوشیده نیست که اصل حکم در یک جمله گفتنست

و در دیکری ساختن نوع سیم انکه عکس میان مجموع اصل حکم و متعلقات
او واقع شود چنانکه بیت زخوان نوالت کدایان سلاطین
سلاطین کدایان زخوان نوالت ومی شاید که عکس بروجهی واقع شود که
اکر از آخر کیرند و کلمه کلمه را بر عکس ترتیب کلام اصل نخوانند همان کلام اصل
حاصل شود بر طریق مقلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس ترتیب
کلام اصل میان کلمات معتبرست و در مقلوب مستوی میان حروف و اکراین
را معکوس مستوی نام کنند دور نیست واین عکس می شاید که در یک مصراع واقع
شود چنانکه در مصراع اخیر این بیت بیت درجان کدا آتش از غمزه جو زد کفتم
شاها نظری کردی نظری شاها ومی شاید که در هر یک از هر دو مصراع
واقع شود چنانکه بیت با ما نظری داری داری نظری با ما زما کذری اینجا اینجا کذری زما
ومی شاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه بیت درمی داری و داری کرمی
کرمی داری و داری درمی وجمیع این انواع که کذشت از قبیل معکوس
مرتبست و اکر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم وتاخیری واقع شود ازا
معکوس مشوش نام کردن مناسبست چنانکه بیت افسوس کذشت عمر و ما بیخبریم
ما بیخبریم و عمر افسوس کذشت واز ین قبیل است ان بیت مشهور که بیت
کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست

وبعضی از شعرای عجم کفته اند که صنعت طرد وعکس از امی کویند که بیتی
کویند بروجهی که چون از آخر کیرند و کلمه کلمه تا اول بخوانند بیت دیکر حاصل
شود وبیت اول طردست وبیت دوم عکس واز ین قبیل است بیتی
که در قصیدهٔ مصنوع از برای طرد وعکس آورده از بحر طویل مثمن سالم بیت
باحسان تویی حاتم برفعت تویی کسری بفرمان تویی آصف ببرهان تویی عیسی
این بیت را چون از آخر کیرند و کلمه کلمه باز پس خوانند اول این بیت
حاصل می شود از بحر مضارع لوزن بیت عیسی تویی برهان آصف تویی فرمان
کسری تویی برفعت حاتم تویی باحسان وبعضی دیکر هم از شعرای عجم
طرد وعکس را شامل انواع کذشته داشته اند ویک نوع دیکر زیاده
کرده و آن اینست که شاعر بیتی کوید که چون ترتیب بعضی اجزا را عکس کنند
بیت دیکر حاصل شود مانند هر یک از ابیات این غزل که شاعر کوید بیت
کر زانکه برافروزی آن شمع شبستان را چندان بنود نوری دیکر مه تابان را
تا لاله شود دسته بنما رخ کلکون را تا غنچه شود خندان بکشا لب خندان را
از عین پریشانی تا جمع شود دلها بکشای شبی از رخ آن زلف پریشان را
وجمیع ابیات این غزل از ین قبیل است وبیت قصیدهٔ مصنوع نیز
چنین است که در وی چند نوع تغیر ترتیب ممکن است واز کدام بیت دیکر
مرصع

رشید قصیده
بیتی مشکل بکردن
در جنبی ۱۲

غزل

حاصل میشود چنانکه کسری برفعت توییی حاتم باجان توی عیسی بیرمان توی آصف بفرمان تویی

تویی کسری برفعت تویی حاتم باجان تویی عیسی بیرمان تویی آصف بفرمان

تویی برفعت کسری تویی باجان حاتم تویی بیرمان عیسی تویی بفرمان آصف

باجان حاتم تویی برفعت کسری تویی بفرمان آصف تویی بیرمان عیسی تویی

کسری تویی برفعت حاتم تویی باجان عیسی تویی بیرمان آصف تویی بفرمان

و صاحب تبیان گفته که طرد و عکس آنست که دو کلام ذکر کنند که کلام اول بمنطوق خود مقرر و محقق کلام ثانی باشد و بعکس چنانکه در کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له و چنانکه درین بیت خدایا نداریم غیر از تو کس تویی ملجاء ما و کر هیچکس و کلام صاحب کشاف در اوایل سورهٔ روم دلالت بر این می کند و این اصطلاح بعضی اهل عربیت است و ظاهر است که طرد و عکس باین معنی از محسنات معنویه است نه لفظیه و صاحب تبیان از محسناتی داشته که موجب حسن لفظ و معنی اند و این محل دغدغه است و طرد در لغت راندنست و عکس باز گونه کردن و چون درین صنعت کلام بترتیب خاص میرانند و باز او را باز گونه کردن و چون درین صنعت می کنند او را طرد و عکس نام کردند و وجه تسمیه بعکس و تبدیل ظاهر است ترديد عبارتست از انکه کلمه را در مصراعی یا بیتی بفقره تعلق دهند بچیزی و باز او را در همان مصراع یا همان فقره تعلق دهند

بچیز دیگر و این را سه مرتبه است مرتبهٔ اعلا آنست که مطلقا در میانه فاصله نباشد چنانکه بیت از در بحر الم ندیدم و ز اهل کرم کرم ندیدم مرتبهٔ متوسط آنست که اندک فاصله باشد چنانکه بیت بگشا روی چو گل روی دل هم بنما که زنا دیدن تو کار خرابست مرا مرتبهٔ ادنی آنست که فاصله بسیار باشد چنانکه بیت

دور از ین در فرقی نبود مرا معلوم شد هست محروم از بهشت آن کز درت محروم شد

و تواند بود که در یک بیت دو ترديد واقع شود چنانکه بیت

ای پری رخ رخ خود ساز عیان بی نوایم بنوایم برسان

و صاحب تبیان ترديد را داخل صنعت تکریر داشته و از از محسناتی شمرده که موجب حسن لفظ و معنی اند و صاحب ایضاح گفته که ترديد را اثری نیست در تحسین مطلقا و انکه در قصیدهٔ مصنوع از برای آن مثال نیاورده میشاید که بنا برین بوده باشد و ترديد در لغت باز گردانیدنست و چون درین صنعت لفظی را یکبار تعلق بچیزی داده اند باز می گردانند و تعلق بچیز دیگر می دهند او را ترديد نام کرده تعطف عبارتست از انکه کلمه را در موضعی از صدر تعلق دهند یعنی باز او را در غیر ضرب از عجز تعلق دهند بمعنی دیگر مانند کلمه کرد درین بیت آه که هر چند کرد دل بسیک او وفا برد دل مسکین زار کرد رقیبش جفا و مانند کلمه خود درین بیت بیت

چه حالتست که هر چند دل نمود نیاز   به پیش یار نمود او ز تند خویی ناز

تشریع و بعضی از آن توشیح می گویند و ذو القافیتین نیز می گویند

پیش فصحای عرب عبارتست از آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه یا بیشتر

که بر هر یک از آنها که توقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم اما مثال

آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه این ابیاتست از بحر متدارک مخبون

چو کنی بغلط گذری سوی ما   بنشین قدری رخ خود بگشا

همه کس دل و جان بدهد که خورد   ز لبت شکری برسان همه را

صنما ز سگان درت چو منی   نبود دگری بنواز وفا

این ابیات را تا آخر بخوانند مثمن است و بروزن فَعِلُنْ هشت بار

و اگر بر قوافی اولی کنند میشود و بروزن فَعِلُنْ شش بار و ابیات او چنین

می شود که چو کنی بغلط گذری سوی ما بنشین قدری همه کس دل و جان بدهد که خورد ز لبت شکری

صنما ز سگان درت چو منی نبود دگری و از مخترعات این اسلوب آنست که

چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی ماند چون جمع کنند بیتی باشد بر همان بحر

چنانکه در ابیات مذکوره که چون الفاظ باقیه را جمع کنند این بیت میشود **بیت**

رخ خود بگشا برسان همه را بنواز وفا   و اگر بیت حاصل در قافیه نیز موافق

باشد احسن و الطف است چنانکه خواهد آمد و اما مثال آنکه شعر را بنا نهند بر سه

قافیه این ابیاتست از بحر هزج **شعر** بدور لاله حمرا بیا جانا سوی صحرا

بکش خوش ساغر صهبا برافروزان رخ زیبا   شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا

عذار آتشین بنما فکن آتش بجان ما   مکن چندین تو استغنا مپوشان رخ ز ما جانا

نقاب از رخ فکن بالا مسوز از غم دل ما را   این ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثمن است

و بروزن مفاعیلن است هشت بار و اگر بر قوافی ثانیه توقف کنند مسدس

میشود و چنین می شود که **شعر** بدور لاله حمرا بیا جانا   سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا

شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده   بیا اینجا عذار آتشین بنما

مکن چندین تو استغنا مپوشان رخ   ز ما جانا نقاب از رخ فکن بالا

و چون الفاظ باقیه را جمع کنند بیتی می شود از همین شعر **بیت**

برافروزان رخ زیبا فکن آتش   بجان ما مسوز از غم دل ما را

و اگر بر قوافی اولی توقف کنند مربع میشود و ابیات او چنین می شود که **شعر**

بدور لاله حمرا بیا جانا سوی صحرا   شدیم آخر ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا

مکن چندین تو استغنا مپوشان رخ ز ما جانا   و ظاهر است که آنچه بعد از این

قوافی می ماند و آن مصراعهای اخیر است از اصل **شعر** ابیات دیگر است از همین

شعر و در مثل این اشعار صنعتی دیگر اختراع می توان کردن و آن اینست

که چون در بیت اول بر غیر قافیه اخیر توقف کنند هر چه بعد از آن قافیه بماند

با اول بیت ثانی وصل کنند و بیتی حاصل کنند موافق بیت سابق در بحر و قافیه
و سرجه بعد از آن بماند با اول بیت ثالث وصل کنند و بیت دیگر حاصل موافق
سابق و علی هذا القیاس تا آخر شعر چنانکه در ابیات گذشته چنین کنند که **شعر**

بدور لاله احمرا بیا جانا | سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا برافروزان رخ
زیبا رنجانت دل افسرده بیا جانا اینجا | عذار آتشین بنما فکن آتش
بجان ما مکن چندین تو استغنا | میوشان رخ ز ما جانا نقاب
از رخ فکن بالا مسوز از غم دل ما را | و اگر این صنعت را تعلیق و تلفیق

نام کنند مناسب می نماید چه تعلیق در لغت شکافتن است و تلفیق فراهم
آوردن و درین صنعت چون بعضی اجزای ابیات جدا کرده میشود از بعضی
و پیوسته کرده می شود ببعضی دیگر پس تسمیه باین اسم مناسب باشد و شعرای عجم
صنعت تشریع را اعتبار نکرده اند و لهذا در قصیدهٔ مصنوع از برای آن مثال
نیاورده و تشریع در لغت مکرر رباب آوردنست و چون درین صنعت شعر را مکرر
بنا می نهند بر قافیه مثبته دارد با آنکه شتری را مکرر رباب آورند پس بنا برین
مثابته این صنعت را تشریع نام نهادند و توشیح پیش شعرای عجم عبارتست از صنعت
دیگر است و بعد ازین مذکور خواهد شد و ذو القافیتین آن شعر را می گویند که در
وی دو قافیه التزام کرده باشند و پیش ایشان شرط نیست که اگر بر قافیهٔ دیگر غیر قافیه

آخرین توقف کنند نظم درست باشند و معنی مستقیم مانند این غزل

باده می نوشم که از هجران دلی دارم کباب | ور ننوشم میشود یکبارگی کارم خراب
آنچنان مستم ز عشق او که دایم خون دل | می خورم از کاسهای چشم و پندارم شراب
کس به بیداری نخواهد دید هشیارم مگر | خلق عالم بعد ازین بینند هشیارم بخواب
آفتابی گشته تابان ولی بر دیگران | بر من آخر گر نخواهی تافت بیارم متاب
ای عطایی کی توانم دید رویش روز وصل | خون دل گشته است پیش چشم خونبارم حجاب

و آن شعر را که در وی زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذو القافیتینی می
گویند مانند این **رباعی** گر سعد بود طالع و اختر یارت | دارا شود ت طالع و پر زر دارت
ور زانکه نداری چو عطایی طالع | رنج تو بود ضایع و ابتر کارت
و گر در میان دو قافیه حاجب آرند آن شعر را ذو القافیتین محجوب خوانند
و حاجب عبارتست از لفظ مستقل در تلفظ یا نازل منزلهٔ آن که پیش
از قافیه التزام کنند در هر مصراع و بیک معنی تکرار یابد مانند لفظ از یار در این رباعی

هردم رسدت دلا گر از یار غمی | باید نشوی مکرر از یار دمی
زان رو که چو نیک بنگری آن غمها | از جانب تست اکثر از یار کمی

و مثال ذو القافیتین محجوب در قصیده مصنوع همان بیت را داشته
که اند برای تجنیس ناقص آورده و آن مذکور شد **توشیح** پیش شعرای عجم عبارتست

ازانکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها یا در میانهٔ آنها حرفی چند یا کلمهٔ
چند آورد که چون آن حروف یا آن کلمات را جمع کنند اسمی یا لقبی یا
مصراعی یا بیتی یا مثل آن ها چیزی حاصل شود و شعر مشتمل برین صنعت
موشّح می گویند مانند این قطعه   عزت و دولت الهی با دوام فتح و ظفر
شهریار ملک وانش را همیشه بی شمار   لطف کن در ظل شه یارب بدارش تا مکر
یا بدارامش بعز و عدل ایشان روزگار   یا رب احسان کن بفضلت دولت عقبی که او
رسم احسان کرد در دنیا بدولت آشکار   چون حروف اوایل مصراعهای اولی را
جمع کنند علی حاصل میشود و چون حروف اوایل مصراعهای ثانیه را جمع کنند
شیر حاصل میشود و کلماتی که در حشو مصراعهای اولی است چون جمع کنند این
مصراع حاصل می شود الهی بدارش بفضلت و کلماتی که در حشو مصراعهای ثانیه است
چون جمع کنی این مصراع حاصل می شود همیشه بعز و بدولت و اگر کلمات را بترتیب
مصراعها و ابیات جمع کنند این بیت حاصل می شود   الهی همیشه بدارش
بعز و بفضلت بدولت   و پیش رشید وطواط لازم نیست که آن حروف یا کلمات
را بعینها فرا گیرند بلکه اگر تصحیف آنها را دخل دهند و چیزی حاصل کنند ازین قبیل
توشیح را اکثر در قصاید بکار می دارند و بهترین قصیده که مشتمل است برین
صنعت قصیدهٔ مصنوعات که از حروف اوایل ابیاتش قطعهٔ لطیف بیرون

می آید و از حروف مندرجه در حشو مصراعها اولی قطعهٔ دیگر بیرون می آید که از الف
خالیست و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای ثانیه قطعهٔ دیگر بیرون می آید که
نقطه ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه در ابیات که برنگی دیگر نوشته ابیات
مصنوعه بیرون می اید و شمس قیس گفته که توشیح آنست که بنای شعر چند بخش نهند که
جملهٔ آن یک قصیده باشد و چون بعضی ازان بخشها را برخوانی شعر دیگر شود
بر وزن دیگر چنانکه رشیدی سمرقندی گفته   ای کف راد تو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار   عالمی را دل از آفت شدن باران گفت
خوشی و خرم شد و آراسته چون باغ و بهار   بیش از اندازهٔ این طایفه بر بنده گذاشت
جود تو بار گران وان دو کف گوهربار   دیگرانند چو من بنده و من بنده زشکر
عاجزم چون دگران وز خجلت گشته نگار   عذر بیگونه و انکار که گر دستم جرم
سوی عفوت نگران مانده و دل بر تیمار   تو خداوندی احسان کنی و این جرم بفضل
زین رهی درگذران زانکه تویی جرم گذار   این قصیده دور و دراز است و چند جا صنعت
توشیح را بکار برده و این جا بحیث نمودار یکی آورده شد و اصل قصیده از بحر
رمل است و آنچه بسرخی نوشته شده چون جدا برخوانی این دوبیتی است رباعی
بر بنده گذاشت جود تو بار گران   من بنده زشکر عاجزم چون دگران
گر دستم جرم سوی عفوت نگران   این جرم بفضل زین رهی درگذران

ارباب

و توشیح را بعض از عربیت بمعنی سهم نیز اطلاق کرده اند و شرح آن معنی بعد ازین
مذکور خواهد شد ان شاء الله و توشیح در لغت وشاح یعنی کردن بند در گردن
کسی کردنست و چون درج کردن حروف با کلمات در شعر مشابهت داشت
با آن معنی آن را توشیح نام نهاده **تلون** عبارتست از آنکه شعر را بر وجهی گویند که
او را بر دو وزن یا بیشتر توان خواند و آن شعر که اینچنین باشد از متلون می گویند
اما آنکه شعر را بر دو وزن توان خواند چنانکه **شعر** لعل تو شیرینی شکر شکست
قامت تو قیمت عرعر شکست   این بیت را اگر سبک خوانند از بحر سریع
مطوی موقوفست بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار و اگر ثقیل خوانند
از بحر رمل مسدس مقصورست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار
و این نوع متلون که او را بر دو بحر مختلف توان خواند ذو البحرین نیز می گویند و اما
آنکه شعر را بر بیشتر از دو وزن توان خواند چنانکه **بیت** رخ تو لاله حمرا
خط تو سنبل و ریحان   تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان   این بیت را
اگر بغایت سبک خوانند از بحر رمل مخبون مسبغ است بر وزن فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان دو بار و اگر بغایت ثقیل خوانند از هزج مسبغ است بر وزن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار و اگر میانه خوانند نه بغایت سبک و نه بغایت
ثقیل از بحر مجتث مخبون مسبغ است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار

و این نوع متلون را که از بحور مختلفه باشد ذو البحور نیز می گویند و رشید و اطواط
نقل کرده که احمد منشوری مختصری ساخته و از اخور رشیدی شرح کرده و نامش
کنز الغرایب نهاده و جمله آن مختصر از ابیات این اسلوبست و در انجا بیتی آورده که
بسی و اند وزن از امی توان خواند اما رشید آن بیت را نیاورده و اگر می آورد
اولی می بود تا مردم را توهم گزاف نشود و در حدایق الحدایق آورده که شاید شاعر
بر وزنی بیتی یا بیشتر گوید اگر بعضی از الفاظ از طرح کنند بر وزن دیگر توان خواند
و این را مجموع البحرین نیز گویند و مثال این دو بیت آورده نصرة الدین
ای جهانبخشی که **از اقبال** مست   تیغ عالم گیر تو **روز ظفر** مالک رقاب
پرده درگاه و **عکس نور** رای روشنت   پرده صبح **سحرخیز** است و نور آفتاب
الفاظی که طرح می کنند آنهاست که بسرخی نوشته شده و این قطعه بر بحر رمل مثمن مقصورست
و چون الفاظی را که بسرخی نبشته شده طرح کنند رمل مسدس مقصور می شود
و بخاطر چنان می رسد که اگر مجمع البحرین را بر وجهی گویند که چون الفاظ را طرح کنند
همچنانکه آنچه باقی بماند موزونست آن الفاظ مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون
باشد احسن خواهد بود چنانکه **قطعه**   **بهر خدا** بشنو ز من یک نکته در خاطر ببر
تا باشدت **میر کسی** پیوسته این خیل و حشم   این دم که می ورزد بتو **مهر و وفا** مرا اهل دل
مهر و وفا **میکن و کم** بگذار آیین ستم   بازار غم **او مکش** گر میکشی ای مه ترا

[illegible]

این قطعه از بحر رجز مثمن سالم است و چون الفاظی که بسرخی نوشته شده طرح کنند مسدس سالم می شود و آن الفاظ را چون جمع کنند بیت دیگری می شود موافق ابیات باقی مانده در وزن و قافیه و آن بیت اینست

بهر خدا مر کسی مهر و وفا میکن کهی آخر مکش ما را زغم

و اکر این را تلوین مع التوشیح نام کنند بر طریق ترصیع مع التجنیس مناسب است بجهت انکه نظر با انکه الفاظ باقیه موزونست بوزنی که مخالف وزن اصل شعر است از قبیل متلون است و نظر با انکه الفاظ مطروحه را که مندرج بوده در اصل شعر چون جمع کنند بیتی می شود از قبیل موشح و تلون در لغت رنگ برنگ شدنست و وجه تسمیه ظاهر است **ترافق** عبارتست از انکه شعر بر وجهی باشد که هر مصراع او را با مصراع دیگر از وی چون خواهند که ضم کنند بیتی باشد از همان شعر و در معنی و قافیه او هیچ خلل نباشد چنانکه

رباعی

سرگشتهٔ مه رخان خورشید وشم | دایم ز رقیبان بستم و جور کشم
در دور تو غیر دردی غم نچشم | با محنت و رنج و خواری و درد خوشم

مدة مدید بود که در خاطر این کمینه می گشت که چنین صنعتی اعتبار می توان کرد اما طریق گفتن آن بنده را هنوز در نیفتاده بود تا انکه نوبتی بمجلس ملازمان حضرت خداوندگاری رسیدم و تقریبی پیدا شد اظهار آن معنی کردم و چون سخن تمام کردم فی الحال انحضرت دوات و قلم طلبیدند و فی البدیهه این رباعی گفتند

رباعی

روی تو ز ماه آسمانی خوشتر | قد تو ز سرو بوستانی خوشتر
لعل تو ز آب زندگانی خوشتر | نطقت ز حیات جاودانی خوشتر

اهل مجلس که اکثر افاضل روزگار و خوش طبعان نامدار بودند همه حیران ماندند و انگشت تعجب بدندان گرفتند و این سرگشته سرگوش انصاف بانگشتان و هر چند این کار نسبت با فاضل روزگار بسیار غریب و عجیب است اما نسبت بفضایل آن عالی مقدار قطره ایست از محیط و عمان و ذره ایست از ذرات جهان

بیت

الهی آن جهان فضل و افضال | بماند جاودان با عز و اقبال

و این صنعت را که ترافق نام نهاده ام بجهت آنست که ترافق در لغت همراهی کردن و بهم یار بودنست و وجه تسمیه ظاهر است **معقود بنثر و نظم** عبارتست از آن کلام که بر وجهی باشد که ظاهرا نثر بود و اگر بعضی کلمات آنرا تفریق کنند و حروف اواخر آن کلمات را متصل بجمله لاحق سازند آن کلام را بطریق نظم توان خواند و متأخران این را مستحسن می شمارند و اکثر در مکاتبه و رقعها بکار میدارند مانند این رقعه که **نظم** بعد عرض نیاز و رفع دعا   ی بقای جناب با اعزا   ز سیادت مآب بحر فنو   ن فزون از حساب دوام فضا   یل افضال بموقع عر   ض شریفش رسانم آنکه علا   یق ایام عایق است و گر   نه دمی کی جدا شدی بهوا   ی دل از آستانه اش که ملا   ذ جمیع خلایق است ظلا   ل کمالات مستدام بجـ

ـبات عالی الفخر عطا

وشمس قیس این عمل را از انواع تضمین داشته وگفته این جنس مُفتعل باشد و از شعرای
عجم این نوع اشعار سوزنی بر سبیل هزل و ظرافت گفته مقول اللغتین وازا
مقول اللغتین نیز می گویند عبارتست از مرکبی که از دو لغت توان خواند خواه آن
مرکب نظر بهر دو لغت متحد باشد بحسب تلفظ تنها وخواه متحد باشد بحسب صورت
کتابت تنها وخواه متحد باشد بحسب تلفظ وصورت کتابت معا پس این صنعت
بر سه نوع باشد نوع اول انکه آن مرکب نظر بهر دو لغت متحد باشد در تلفظ اما در صورت
کتابت مختلف باشد چنانکه ملک الشعرا امیر خسرو گفته است **بیت**

بهایی خانه داری با بها کن   هوا داری ونادانی رها کن

این بیت را بلغت فارسی و عربی می تواند خواند اما بلغت فارسی ظاهرست
وبلغت عربی برین وجه است که بهایی را لقب شخصی دارند با انکه اسم شخصی
باشد ومضاف باشد بیاء متکلم یعنی بهای من خان داری یعنی خیانت کرد در
سرای من یا بهاکن یعنی بر دران سرا باشش هواداری یعنی فرود آمد در سرای من
ونادانی یعنی آواز داد مرا رها یعنی رفت کن یعنی باش واین بیت اگرچه
بحسب تلفظ در هر دو لغت متحدست اما بحسب صورت کتابت مختلفست
چه از اجون بفارسی خوانند ونظر باین طریق کنند خانه را بها می باید نوشت
وچون بعربی خوانند ونظر باین طریق کنند بی ها می باید نوشت بحیث انکه واحد

فاعل
فعل ماضی

مذکر غایب فعل ماضی است مشتق از خیانت وهمچنین هوا را نظر بطریق فارسی
بالف می باید نوشت ونظر بطریق عربی بیا بحیث انکه الف را که در آخر اوست
در اصل یا بوده است وقاعده آنست که الفی که در آخر کلمه باشد ودر اصل یا بوده
باشد وقتی که متصل بضمیر نباشد انرا بیا نویسند ونوع دوم انکه آن مرکب نظر
بهر دو لغت متحد باشد بحسب صورت کتابت اما در تلفظ مختلف باشد مانند
بیتی که در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت آورده از بحر رجز مربع
مطوی مُرفل ومی شاید که از بحر کامل مجزو مضمر مطوی مرفل باشد وآن اینست **بیت**

باد جنانی جان بهاری   آب نباتی صد قراری

این بیت را در فارسی وعربی صورت کتابت متحدست اما چون بفارسی
خوانند باین طریق می باید خواند که مسطورست واگر بعربی خوانند بعضی ازین
حروف بحسب تلفظ تغییر می یابد وباین طریق می باید خواند که **بیت**

بادَ جَنانی جانَ نهاری   آبَ ثباتی صد قراری

باد جنانی یعنی هلاک شد دل من جان نهاری یعنی نیست شد روز من آب ثباتی
یعنی باز آمد ثبات من یعنی انکس که سبب ثبات وبقای منست صد قراری
یعنی باز داشت قرار وارام مرا یا باز استاد قرار من نوع سیم انکه آن مرکب
نظر بهر دو لغت در تلفظ وکتابت متحد باشد مانند مصراع آخر این بیت

کر دل خواهی نقدی ما را وافی داری داری جا را مصراع دوم را چون

فارسی دارند معنی او ظاهرست و چون عربی دارند معنی وافی داری اینست که

بیا ای محبوبه بسرای من و معنی داری جا را اینست که مدارا کن با همسایه و معنی

بیت این هنگام این است که اگر دل را خواهی دم نقدای یار بیا بسرا من و مدارا

کن با همسایه یعنی تا آمدن ترا ظاهر نسازد **ملمع** عبارتست ازان شعر که بعضی از و بزبانی

باشد و بعضی بزبان دیگر و ازین صنعت انچه مشهورست آنست که یک مصراع

او عربی باشد و دیگری فارسی یا یک بیت او عربی و دیگری فارسی و رشید

وطواط گفته که ازین زیاده تا ده بیت عربی و ده بیت فارسی هم روا

باشد و ازین زیاده نباشد اما آن ملمع که یک مصراع او عربی باشد و دیگری

فارسی چنانکه **شعر** صاحب الراح من الرحمة قد نادانی که بیا جانب میخانه

چه سرگردانی گفتمش راحت دل می طلبم گفت بیا اطلب الراحة بالراح ولا تتوانی

و اما آن ملمع که یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی مانند این **بیت**

بنادانی گنه کردم الهی ولی دانم که غفار گناهی رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی

فانی تبت من کل المناهی و در قصیده مصنوع مثالی از برای این

صنعت نیاورده و تلمیع در لغت رنگارنگ گردانیدنست و وجه نسبت

ظاهرست **مقطع** عبارتست ازان کلام که جمیع حروف کلمات او در کتابت

از یکدیگر جدا باشند و این بدو طریق می باشد یکی آنکه اتصال آن حروف

بیک دیگر اصلا متصور نباشد و دیگری آنکه اتصال متصور باشد اما بحسب

رسم الخط از یکدیگر جدا نویسند اما طریق اول چنانکه **بیت**

دور از در ارزو واز دار دار واز دور در و و آزار

و اما طریق دوم چنانکه **بیت** دارم آه زار از دوری او

ذوق دل زان روی دارم ارزو و جامع هر دو طریقست این **رباعی**

آواره ز آرزو زوری او و دل اندوار وا زرده ز درد دوری او دل زار

در آرزو و آز در او دارد آزار ز دورو دزار از زار

بیت اول این رباعی بر طریق دوم واقع شده است و بیت دوم بر طریق

اول و از برای این صنعت در قصیده مصنوع مثالی علیحده نیاورده بلکه

این صنعت را با سه صنعت دیگر در یک رباعی جمع کرده و بعد ازین مذکور

خواهد شد انشاالله تعالی و تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و وجه تسمیه

ظاهرست **موصل** عبارتست ازان کلام که مرکب باشد از کلمات که حروف

هیچ کلمه ازان کلمات در کتابت از یکدیگر جدا نباشد و این نیز بدو طریق

می تواند بود طریق اول آنکه ممکن باشد اتصال جمیع ان کلمات در کتابت بیکدیگر

اگرچه بحسب رسم الخط همه را متصل نویسند چنانکه **بیت**

تن ضعیف نحیفم علیل گشته تتب ه نشسته بی سببی بیستم بکنج تعب

وظاهرست که جمیع حروف وکلمات این بیت را متصل بیکدیگر میتوان نوشت

باین طریق تنضعیفنحیفمعلیلگشتهتتبنشستهبیببیبیستمبکنجتعب

وطریق دوم انکه اتصال جمیع آن کلمات ممکن نباشد چنانکه بیت

گر تو جانا حریف ما باشی هیچ غم نیست غیر قلاشی واز قبیل طریق

اول ست انکه کلام مرکب باشد از کلماتی که چون جمیع حروف ازا متصل

بیکدیگر نویسند بر شکل دندانهای اره باشد وازا چون متصل نویسند

موصل کاسنان المنشار می گویند بیت شب تب پیش بتی بنشستی

نیستی بست بتب تب بستی جمیع حروف این بیت را چون متصل

نویسند بدین صورت میشود شبتبپیشبتیبنشستینیستیبستبتببتبستی

ومثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس

مخبون متصور بیت سستیبتبتبتنبستبتبشبتسستکت

وبعضی از متاخران شعرای عجم در صنعت موصل التزام بعضی خصوصیات کرده اند

ومناسب آن اسامی نهاده یکی انکه حروف متصله دو دو باشد وزیاده

برین نباشد واین را موصل بالحرفین نام نهاده اند واین بدو طریق می تواند

بود اول انکه اتصال زیاده از دو ممکن نباشد چنانکه بیت

ساغر ما جا گر ما

گر پر ندهد جا گر تو ساغر تو گو پر بدهد جا گر ما ساغر ما

دوم انکه اتصال زیاده دو دو ممکن باشد اما رسم الخط نباشد چنانکه

با تو هر کس چو ما قرین باشد بیت با غم خاطر حزین باشد وجامع

این طریق است این رباعی ساقی باید چو کاسه پر می سر ما

جانا فرما تو هم توقف بر ما گر ساغر ما پر ندهد یا ندهد

فرما بدهد جا گر تو ساغر ما دیگری انکه حروف متصله سه سه

باشد واین را موصل بالثلثه می گویند واین نیز بدو طریق می تواند بود اول چنانکه

بیا بتا بما نگر جفا بجد خطا شمر نام نهاده اند صح لقا نما نکو نگهر بیا بکو صفا نظر

دوم چنانکه بیت سیم تنا چند کنی فکر غیر خیز بیا پیش عطا بهر خیز

دیگری انکه حروف متصله چهار چهار باشد واین را موصل

بالاربعه میخوانند واین هم بدو طریق می تواند بود اول چنانکه

بیت صنما منگر بجفا بعطا بکشش بلقا مکشش بجفا

و در قصیده مصنوع مقطع واقسام ثلثه موصل را درین رباعی

جمع کرده رباعی ای در دل آزرده آزرده آذر مانی بر مرکز خط تو چبا کر

غیر از شکن جعد کشد کلک قضا مشکل بکشد بشکل جز عنبر

پوشیده نماند که درین رباعی مقطع و هر سه قسم موصل بطریق ممکن

التركيب واقع شده ومشكل تر آنست كه همه بطريق غير ممكن التركيب واقع
شود چنانكه **رباعی** وارد آزار و در وازه زده وا   چو دید خاطر بر سر كوی دعا
غير خير لقا شد شهد شفا   بنما صنما پيكر نيكو بعطا   وحضرت استادی
مخدومی مجسته فرخامی رحمه الله تعالى غزلی فرموده اند كه مطلع آن مقطع است
و بيت دوم موصل بالحرفين و بيت سيم موصل بثلثه حروف و بيت
چهارم موصل باربعه حروف و بيت پنجم موصل بخمسه حروف و آن غزل
اينست **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در   زده داغ دردم درون دل آذر

چو من كاست كوبی شب فرقت تو ✿ مه نو كه باشد بدين كونه لاغر
خطت خضر و جعد كجت مشك تبت ✿ تنت سيم و لعل لبت تنگ شكر
بجنب نعيم شهيد محبت ✿ بهشت مخلد نصيب محقر
ببلها مليحی بكفتن فصيحی ✿ بطلعت صبيحی بكيسو معنبر

و رشيد وطواط مقطع و موصل را مخصوص بنظم داشته و وجه آن
ظاهر نيست و توصيل در لغت مبالغه وصل است و وجه تسميه ظاهرست
رقطا عبارتست از كلامی كه مركب باشد از كلماتی كه يک حرف از ان
كلمات منقوط باشد و ديگری غير منقوط تا آخر كلام چنانكه **رباعی**
باشوخ صنوبر قد نازک چه كنم ✿ با غمزه نازكش من آيا چه كنم
غوغا باشد ز ديدن رخ آخر ✿ با خوف ستم با غم غوغا چه كنم

و مثال اين صنعت از قصيده مصنوع اين بيت است از بحر سريع مطوی
مكفوف عروض موقوف ضرب **بيت** از اثر بوی كش طبع تو
باد صبا نافه ببستان كشاد   و آنچه از حروف در الفاظ فارسی
ميان منقوط او اشتباه بسيار واقع ميشود حرف دال و ذال است و عزيزی
در فرق ميان آن دو حرف دو بيت گفته و آن اينست **شعر**

در كلام فارسی فرق ميان دال و ذال ✿ با تو گويم زانكه آن نزد افاضل مبهم است
پيش ازو در لفظ مفرد گر صحيح ساكنست ✿ دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

اما شعرای اين روزگار ان قاعده را اعتبار نمی كنند و كلمه بود را كه
بذال معجم است با كلمه موعود كه بدال غير معجم است قافيه می سازند و همچنين
كلمه بذر را كه بذال معجم است با كلمه قدر كه بدال غير معجم است قافيه می سازند و
اين مسامحه و مساهله بمثابه شايع شده كه اگر كسی كلمه پديد را كه بنا بر قاعده
مذكور بذال منقوط است با كلمه لذيذ قافيه سازد او را عيب می كنند پس اگر
درين زمان آن قاعده كه آن عزيز نهاده رعايت نكنند عيب نيست
بلكه عيب آنست كه برخلاف عرف و عادت روند و رقطا در لغت
گوسفندی را گويند كه بر روی نقطهای سياه و سفيد باشد و كلام مشتمل بر صنعت

مذکور در این سبیل تشبیه بان کوسفند رقطا نام کرده اند **خیفا** عبارتست
از کلامی که حروف یک کلمه در وی تمام منقوط باشند و حروف کلمهٔ دیکر
تمام غیر منقوط و این طریق مرعی باشند تا آخر کلام چنانکه مثنوی

زینت و مرغبت دارم | بخششکام زیب اطوارم
فیض راج بضیف مرشب عام | ضیف دارم بخشش ارام

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر رجز مشطور
مرفل **بیت** بجنت معلّا تخت ممهد | جشنت مروح حیثیت موکد
و در بعض نسخ این بیت را از بحر متقارب مثمن اثلم نوشته اند و وزن
او فعْلن فعولن فعلن فعولن است دو بار و خیفا در لغت اسپی را کویند
که یک چشم او سیاه باشد و دیکری کبود و چون هر دو کلمه درین صنعت
مخالف یکدیکر بودند از ان تشبیه کردند بچشم ان اسب در مخالفت
و کلام مشتمل برین صنعت را تشبیه کردند بان اسب و او را خیفا نام نهاده اند
جامع البحرین عبارتست از ان کلام که مرکب باشد از جمیع حروف
تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری کفته **بیت**
از وصف غم عشق خطت | ندهد حظ کسی جز بضلال
حذف عبارتست از انداختن یکحرف یا بیشتر از تمام کلام مانند این رباعی

سرو بیت پری چهرهٔ من سیم بدن | بی مثل بحسن صورت و خلق حسن
خورشید برش بعذر دعوی زد صبح | هر روز کند تیغ و کفن در کردن

و مثال محذوف الالف از قصیدهٔ مصنوع این قطعه است که از مصراع های
اولی قصیدهٔ حروف او بترتیب بیرون می آید از بحر خفیف مخبون مقصور که
عروض در اکثر ابیات مخبون محذوفست **قطعه** صفت صدر مسند دستور

می برو زینت بهشت برین | می کند بخششت ببذل درم
همچو روی سپهر پشت زمین | شد ز روی تو پشت شرع قوی
شد بعدل تو حبل ملک متین | نعت تو دعوت پری و ملک
لقبت سبحهٔ شهور و سنین | هست در جنب بخشش تو قلیل
هرچه در کنج و معدنست دفین | دست همت بدامن تو زدم
که تویی دستکیر دولت و دین | تو کرم در هنر دهی تشهیر
تو کرم در سخن دهی تمکین | هنرم هست در خور شهرت
سخنم هست همره تحسین

و وزن بیت اول این قطعه فعلاتن
مفاعلن فعلان فاعلاتن مفاعلن فعلان اما در اجزای سایر ابیات
زحافات دیکرست که بتامل ظاهر می شود و داخل این صنعتست
آنکه تمام حروف منقوط از کلام حذف کنند و همه حروف عطل یعنی خالی از نقطه
اند مانند این رباعی

درد و رمه ما کل احمر درهم   دل همه محکم سلاک بردوم درهم
وارم درد و مهر مه او در دل   درهم دارم درد و دوا مرهم

ومثال معطّل از قصیده مصنوع این قطعه است از بحر رمل مسدس مخبون مقصور عروض وضرب که از مصراعهای دوم قصیده بیرون می آید بترتیب

قطعه

مالک ملک کرم سرور دهر   سالک راه علا مهر کرم
مالک حوزه دار الاسلام   وارد مورد والا وهمم
مطلع طالع او مهر عطا   حارس درگه او علم وحکم
هم هوای در او روح ملوک   هم دعای دل او ورد امم
کار او در همه عالم اصلاح   مهر او در همه دلها مرهم
ملک او حکم رسل را همراه   دم او ورد ملک را همدم
راه او راه کرم را سالک   علم او عالم دل را محرم

و وزن بیت اول این قطعه اینست فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلن اما در اجزاء بعض ابیات دیگر زحافات دیگر واقع است و آن بتامل معلوم می شود همچنین از قبیل این صنعت است آنکه تمام حروف غیر منقوط را از کلام حذف کنند و همه حروف منقوط آرند چنانکه **رباعی**

زین بخششی زینت جنبش تیغ   بی نقش یقین بجنبد زینش بت چین

تیغ غضبش تیزی جنبش فتن   بی چین چنین تخشبش بیقین

ومثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس مقصور **بیت**

زیب جشنی پشت جیشی زین زین   بخت تختی بخششی بینش بین

اعنات و از ا تضییق و تشدید والتزام ولزوم ما لا یلزم نیز خوانند و این آخر اشهر اسمای اوست در عجم علماء گفته که عبارتست از آنکه متکلم التزام کند در فاصله سجع و در قافیه پیش از حروف روی چیزی را که لازم باشد از حرکت مخصوص با حروف معین خواه یکی باشد و خواه متعدد چنانکه **بیت**

هرگز نبود دمی حضور و طربم   هر لحظه شود زیاده رنج و تعبم
هردم المی دگر رسد بی سببم   القصه من از طالع خود عجبم

درین رباعی پیش از حروف روی که باست بر قول جمهور وفتحه التزام شده که لازم نیست چه اگر کلمه کنیم با تعبم قافیه سازند جایزست و بر قول بعض دیگر فتحه اول از قبیل لزوم ما لا یلزم است وفتحه دوم لازم است و چنانکه **رباعی**

یارب گنهم اگر ز سر تا قدم است   دایم دل من از آن ندیم ندم است
نومید نیم که با وجود کرمت   عصیان من و هزار چون من عدم است

ودرین رباعی نیز پیش از روی که

و فتحه بر قول جمهور التزام کرده شده و بر قول بعضی دیگر یک فتحه
وعلی کلا التقدیرین یک حرف نیز التزام شده که لازم نیست و آن
حرف دالست چه اگر مست را با لفظ ندم است قافیه سازند روا است
و چنانکه **رباعی** وایم دل من هست بر ویت مایل هرگز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوبتر می بینم حالا که شده غبار خطت حایل
درین رباعی پیش از روی دو حرف التزام شده که لازم نیست و آن
الف و یاست چه اگر کلمهٔ دل و کلمهٔ قاتل را با کلمهٔ مایل و زایل قافیه
سازند جایزست و ظاهر کلام صاحب تلخیص در تعریف این صنعت
موافق علامه است اما رشید وطواط گفته که این صنعت چنان بود که
دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کنند که بر و واجب نباشد
و سخن بی آن چیز درست و تمام بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات
پیش از حرف روی یا ردف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند هیچ
زیان ندارد و غرض او از آن آرایش سخن باشد چون تا کتاب و عتاب
و قاف رقم و بقم و شرف رای و زر للدایق آورده که اعنات پیش
ارباب نظم آنست که شاعر در آخر ابیات حرفی یا بیشتر لازم دارد قبل
از حرف روی یا ردف که برو لازم نبود چنانکه شراب و شتاب و شباب.

که هر سه را حرف شین لازم است و چنانکه تو یف و تشریف و تعریف
که قبل از حرف روی یا را لازم است و این را لزوم ما لا یلزم
خوانند و آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارند از لزوم گویند
چنانکه کمال اسماعیل در قصیدهٔ لفظ مو را لازم داشته و این سه بیت
از آن قصیده است **شعر** دهنت یکسر مویست بهنگام سخن
از موی شکافی تو در وی پیداست هر سر موی از آن زلف سیه پنداری
در دماغ من شوریده رگی از سوداست مو بر آید بکف و موی تو ناید بکفم
با چنین بخت که من دارم و این خو که تراست و مثال این صنعت از قصیدهٔ
مصنوع این بیت است از بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف **بیت**
با جاریهٔ سیم ذقن رو سوی صحرا در جام زجاجی فکنی آب عنبی را
و اعنات در لغت در کاری سخت افکندنست و تضییق کار تنگ
فرا گرفتن و تشدید سختی و مشقت بر کسی نهادن و وجه تسمیه در ظاهر است
تضمین مزدوج عبارتست از انکه در ابیات یا اسجاع با وجود رعایت
امور معتبره در اسجاع دو لفظ یا بیشتر پهلوی هم یا قریب بهم ذکر کنند
که آن الفاظ در حروف و حرکات معتبره در قوافی متفق باشد چنانکه
رباعی دور از رخ فرخ تو مهر گسل شد نور و سرور دور از دیدهٔ دل

رخ زرد و بسینه درد و در جان آتش   من زار و چنین یار زکارم غافل
مصراع اول این رباعی مشتمل است بر دو لفظ متفق در حروف
و حرکات مذکوره و آن دو لفظ پهلوی یک دیگر واقع شده اند و
مصراع دوم مشتمل است بر سه لفظ بطریق مذکور و مصراع سیم مشتمل
است بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره که قریب بیکدیگر
مذکورند و مصراع چهارم مشتمل است بر سه لفظ بهمین طریق و اگر آن
الفاظ متفقه در حروف و حرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند
موجب کمال جمال آن شود چنانکه بیت گذشته ام ز خان و مان تراغلام چاکرم
کرم درم کرم کنی وگر برانی از درم   و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر کامل شمس سالم بیت چو رسید فصل بهار و شد
چو بهار چین چمن از سمن   بنشاط آب رزان فزان برزان جم ای تو بهار می
و ظاهر تعریف مذکور شامل نیست از آنکه یک لفظ موافق قافیه در حروف
و حرکات معتبره در رو باوی ضم کنند مانند چمن و سمن که در مصراع اول این
بیت واقع شده اما بعضی گفته اند که آن نیز داخل این صنعت است
و تضمین در لغت چیزی میان چیزی نهادن است و از دواج با یکدیگر
جفت شدن و وجه تسمیه ظاهرست متزلزل علامه گفته که عبارتست

٥٥

از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که اگر اعراب او را تغییر کنند معنی دیگرگون
شود و ظاهر امراد از اعراب اعرابست و آنچه در حکم اوست از
تشدید و تخفیف و مد و قصر بجهة آنکه در میان امثله این مثال را آورده که
وَلَدَ اللهُ عیسی ع م و گفته که اگر لام را بتشدید خوانی این کلام حق و صدق
است بجهت آنکه معنی این می شود که ترتیب کرد خدا عیسی را و اگر لام را بتخفیف
خوانی این کلام باطل است بجهت آنکه معنی این می شود که زاد خدا عیسی را
تعالی الله عن ذلک پس معلوم شد که مراد او از اعراب آنست که مذکور
شد و اولی در تعریف آنست که گویند متزلزل عبارتست از آنکه درج
کنند در کلام لفظی را که اگر هیئت او را که حاصل شده از حرکت و سکون
و تشدید و تخفیف و مد و قصر تغییر کنند معنی نیز متغیر شود اما آنکه تغییر معنی
بسبب تغییر حرکتی باشد بحرکت دیگر مانند این رباعی
گفتم با شیخ زرق بنیاد مکن   می نوش و بزهد خشک ارشاد مکن
فریاد برآورد که مستی گفتم   خاموش آخر نره و فریاد مکن
اگر خای کلمهٔ آخر را مکسور خوانی هجو نیست اما اگر مفتوح خوانی هجو
می شود و اما آنکه تغییر معنی بسبب تغییر حرکت باشد بسکون مانند این
رباعی هرکس بینی تو یار ساطور او را   از دهر نصیب نیست جز جور او را

و انکس بود رند و بمیخانه رود   کاهی قدحی رسد درین دور او را
اکر دال قدح را متحرک خوانی معنی آنست که کاهی قدح می که مراد اوست
باو می رسد و اکر ساکن خوانی معنی این می شود که کاهی خلل بکار او
می رسد و اما انکه تغیر معنی بسبب تغیر تشدید باشد بتخفیف یا تغیر حرکت
از ضمه بفتحه چنانکه بیت بهر جه یارب مردم ازان رو منع کنندم سکان آن کو
اکر سکان را کاف خوانی بنجومی شود و انکه تغیر معنی بسبب تغیر قصر باشد
بد ماننداین   رباعی   دی روز زجور ظالم بدکوهر
افغان کردم پیش امین کشور   کفتم یارب که کم شود کفت امین
این نوع مکن دعا کنش نوع دیکر اکر امین را در مصراع ثالث مقصور
خوانی حاصل معنی بیت این می شود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور
مرا نصیحت کرد و کفت که دعای بد مکن دعا کن که نیک شود و اکر ممدود
خوانی معنی این می شود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور مرا آمین
کفت و کفت که در حق او این نوع دعا مکن دعا نوع دیکر کن یعنی بدتر ازین
و رشید وطواط کفته که این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم
لفظی آرد که اکر ازان لفظ یک حرف را اعراب بکردانی سخن از مدح
بهجو مبدل شود و این تعریف اخص است از تعریف علامه بجهت انکه تغیر

یعنی غیر او ساکن باشد ... تجنیس در آن تخفیف

بموافقت مدح دعای صح

و تبدیل معنی را تخصیص کرده بانکه از مدح بهجو باشد و علامه این تخصیص
نکرده و ظاهرا سخن علامه بصواب اقربست و در قصیدهٔ مصنوع از
برای این صنعت مثالی نیاورده و تزلزل در لغت جنبیدنست و چون
کلام مشتمل بر صنعت مذکور مضطربست و احتمال آن دارد که بهر یکی از دو
طریق خوانند بهر طریق اراده معنی دیکر کنند او را متزلزل نام نهاده مربع
عبارتست از انکه چهار مصراع یا چهار بیت کفته شود که چون بنویسند
هم از جانب طول توان خواند و هم از جانب عرض اما مربع المصاریع چنانکه
درین جدول نبشته است شعر

جه کویم	نکارا	زعشقت	جه سازم
نکارا	بجانم	جهاشد	ندانم
زعشقت	جهاشد	زهجرت	جفاشد
جه سازم	ندانم	جفاشد	بجانم

و اما مربع الابیات چنانکه

نکارینا مکو با من	جرا چندین جفا کردی	نمودی مهر و دل بردی	جرا ترک وفا کردی
جرا چندین جفا کردی	جه می کویی بتو یارم	جرا ترک وفا کردی	بجا کر تو صفا کردی
نمودی مهر و دل بردی	جرا ترک وفا کردی	بلطفم جان خوش بخشیدی	جرا قصد فنا کردی
جرا ترک وفا کردی	بجا کر تو صفا کردی	جرا قصد فنا کردی	بجا جون جان عطا کردی

[illegible]

شعر مناسب است چنانکه

واکر مثل این عمل را در شش بیت مثلا بکار برند از امسدس نام کردن

دارد دلم	از هجر تو	بجد الم	بنمای رخ	ای بیوفا	بس شد ستم
از هجر تو	رنج والم	تا کی کشم	بهر خدا	یکدم بیا	ای محتشم
بجد الم	تا کی کشم	از جور تو	لطفی نما	تا کی جفا	کشتم عدم
بنمای رخ	بهر خدا	لطفی نما	آخر بیا	بر حرف غم	در کش قلم
ای بیوفا	یکدم بیا	تا کی جفا	بر حرف غم	در کش قلم	تو از کرم
بس شد ستم	ای محتشم	کشتم عدم	در کش قلم	تو از کرم	بر حرف غم

وشمس قیس مربع ونظایر آن را داخل موشح داشته وکفته که انچه بر اضلاع شکلی نهند چنانکه طولا وعرضا بر توان خواند از امضلع خوانند ومثالی که از برای مضلع اورده انست

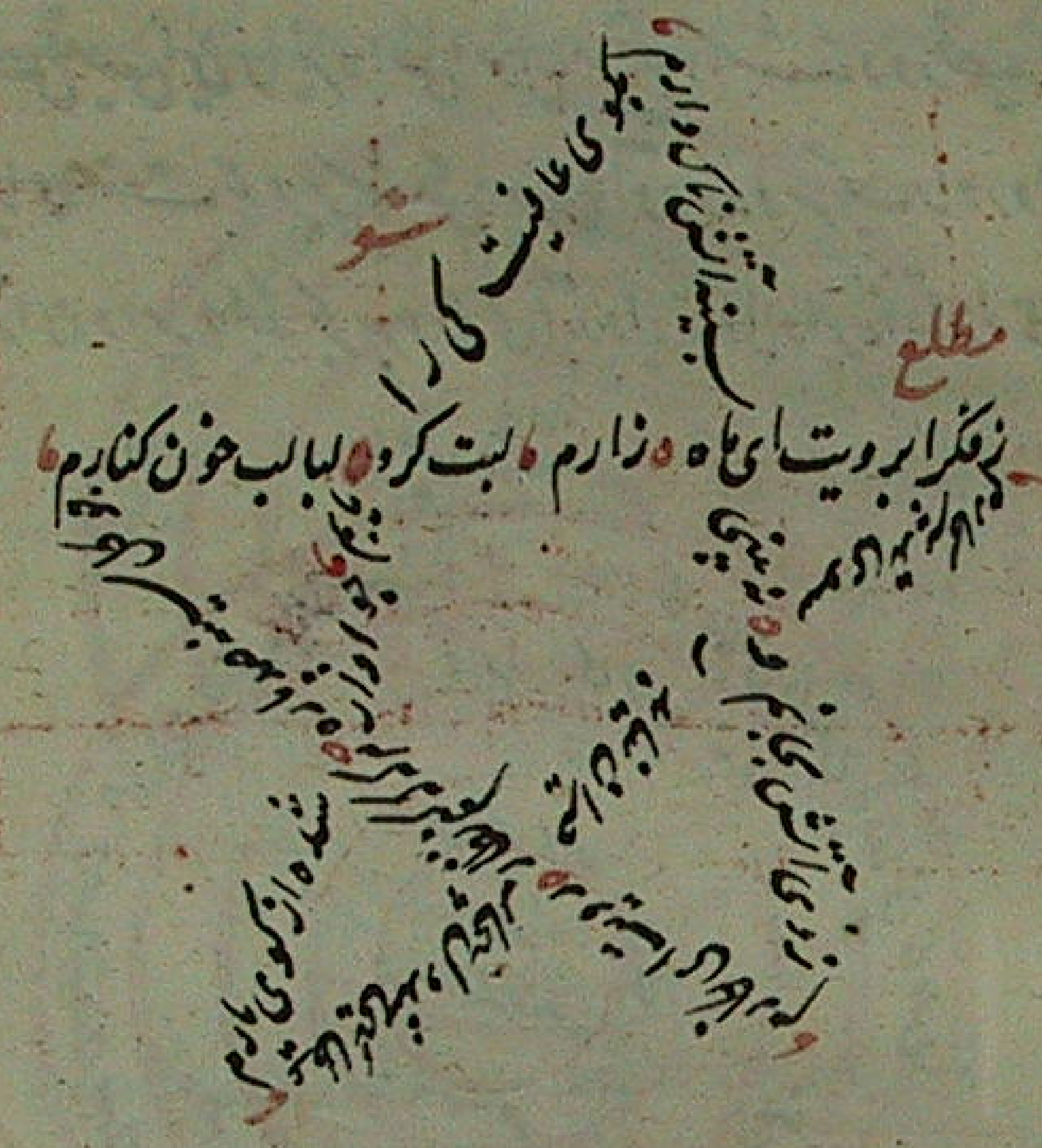
شعر

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
ان دلبر	کز عشقش	با دردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی مونس	و بی یارم
بیمارم و	بیدارم	و بی یارم	و غمخوارم

[illegible]

معقد شعری را کویند که در کتابت بر شکل کرهی از کرههای هندسی نهند چنانکه

[illegible]



وتعقید در لغت بسیار کره کردنست ووجه تسمیه ظاهرست وشمس قیس این را هم از اقسام موشح داشته مدوّر نظمی را کویند که در کتابت بر شکل دایره نهند وچند موضع در وی چنان باشد که از هر یک از انها که اغاز کنند نظم ومعنی مستقیم باشد ورشید کفته که مدوّر بیتی را خوانند که از هر طرف که اغاز کنی توان خواند واین بازی کودکانست چنانکه



و شمس قیس این را نیز از اهل انواع موشح داشته و در قصیدهٔ مصنوع
از برای صنعت تدویر شش مصراع آورده و هر یک را در دایره نهاده
که از آن دایره چند بحر بیرون می آید دایرهٔ اول دایرهٔ مختلفات و صورت او
اینست



دایره دوم دایره مؤتلفات و صورت او اینست



دایرهٔ سیوم دایره مجتلبات و صورت او اینست



دایره چهارم دایره متفقات و صورت او اینست



دایره پنج دایره مشتبهات وصورت او اینست

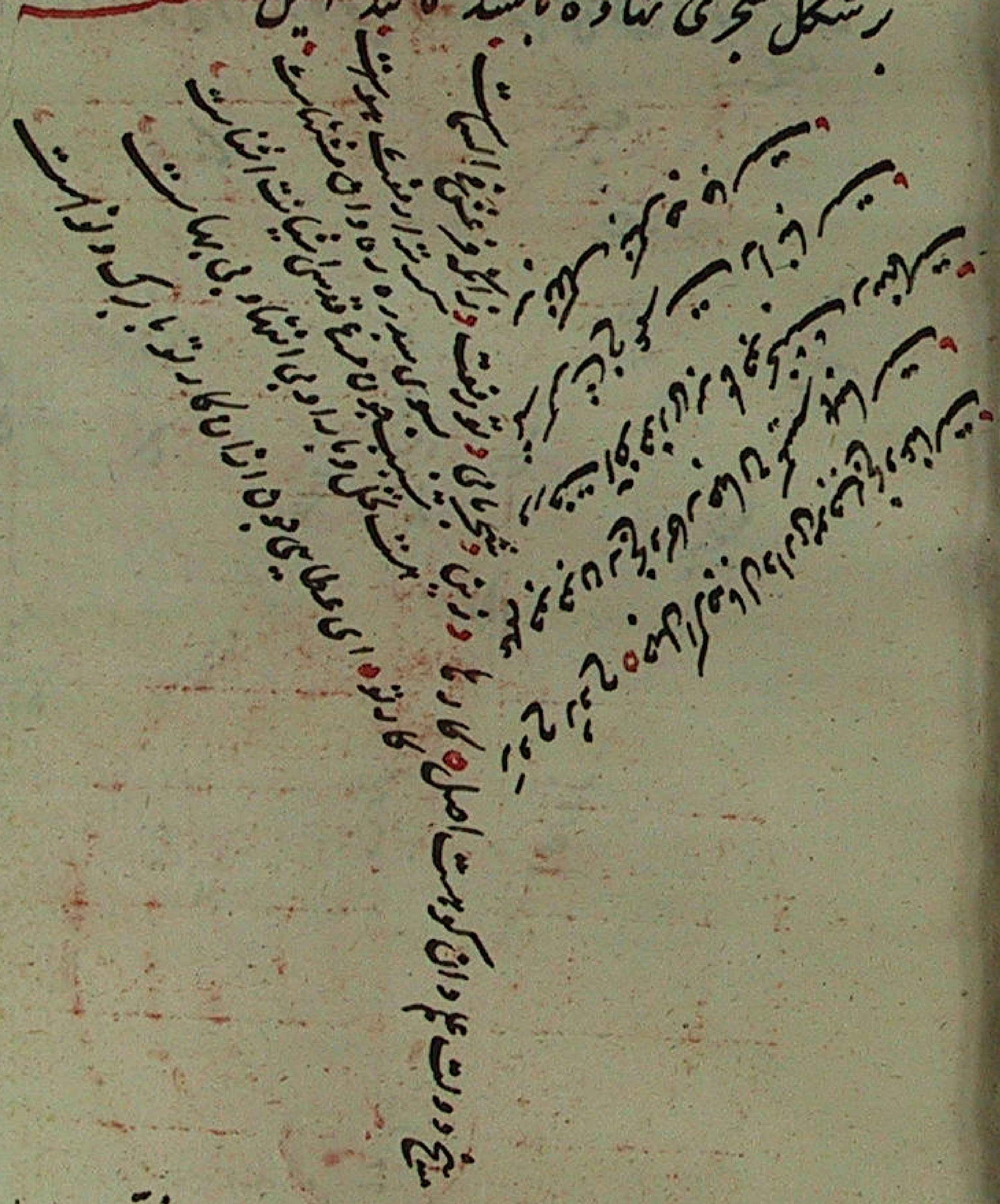


دایره ششم دایره منتزعات وصورت او اینست



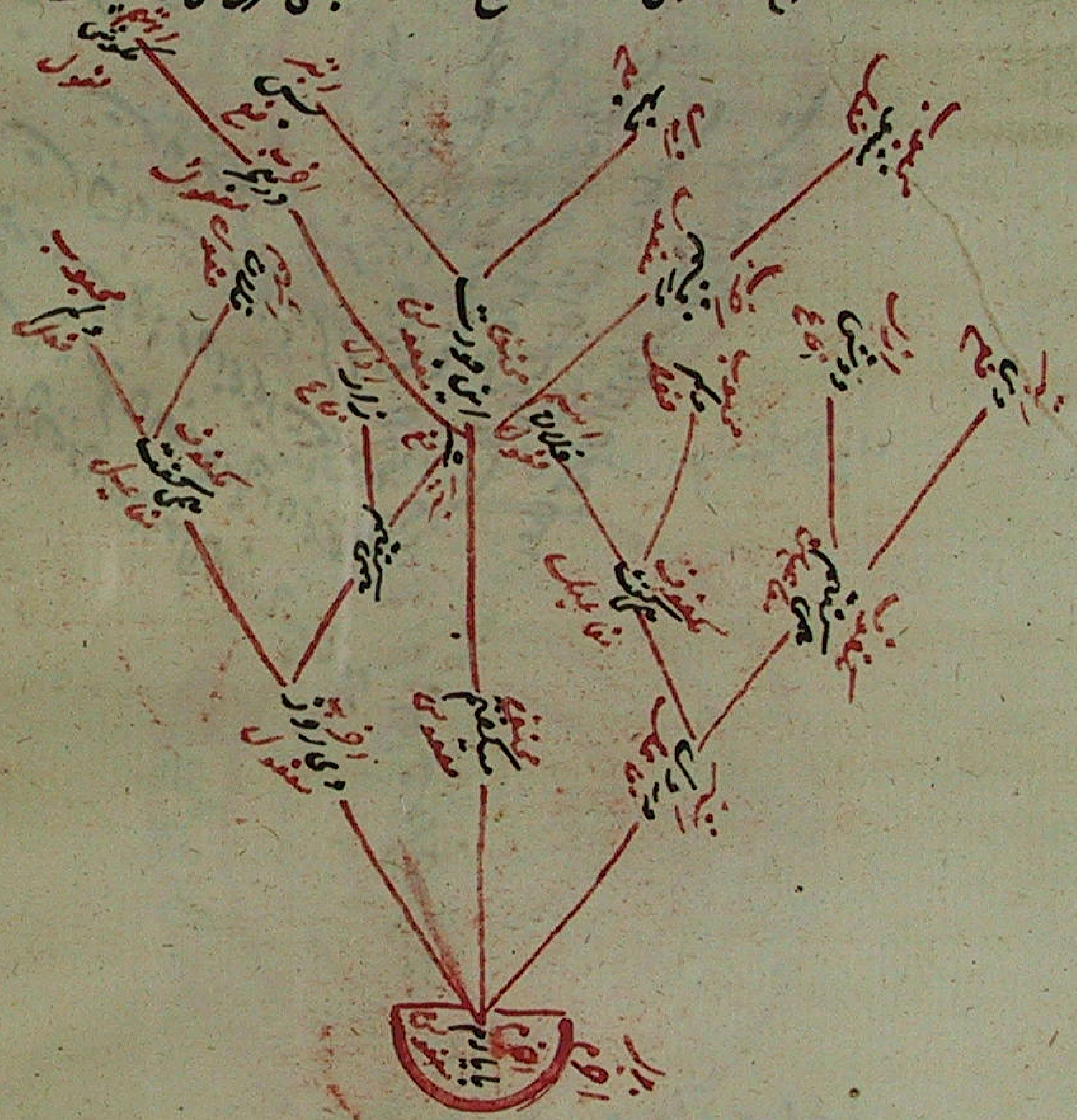
وظاهرست که تویف مذکور برین مصراعها که در دو دایره درج کرده بنا بر قول

رشید صادق نیست اما قول او را در صنعت شو برانچه سلمان
اعتبار کرده ترجیح نمی توان کرد مشجر عبارتست از شعری که او را
بر شکل شجری نهاده باشند مانند این قطعه



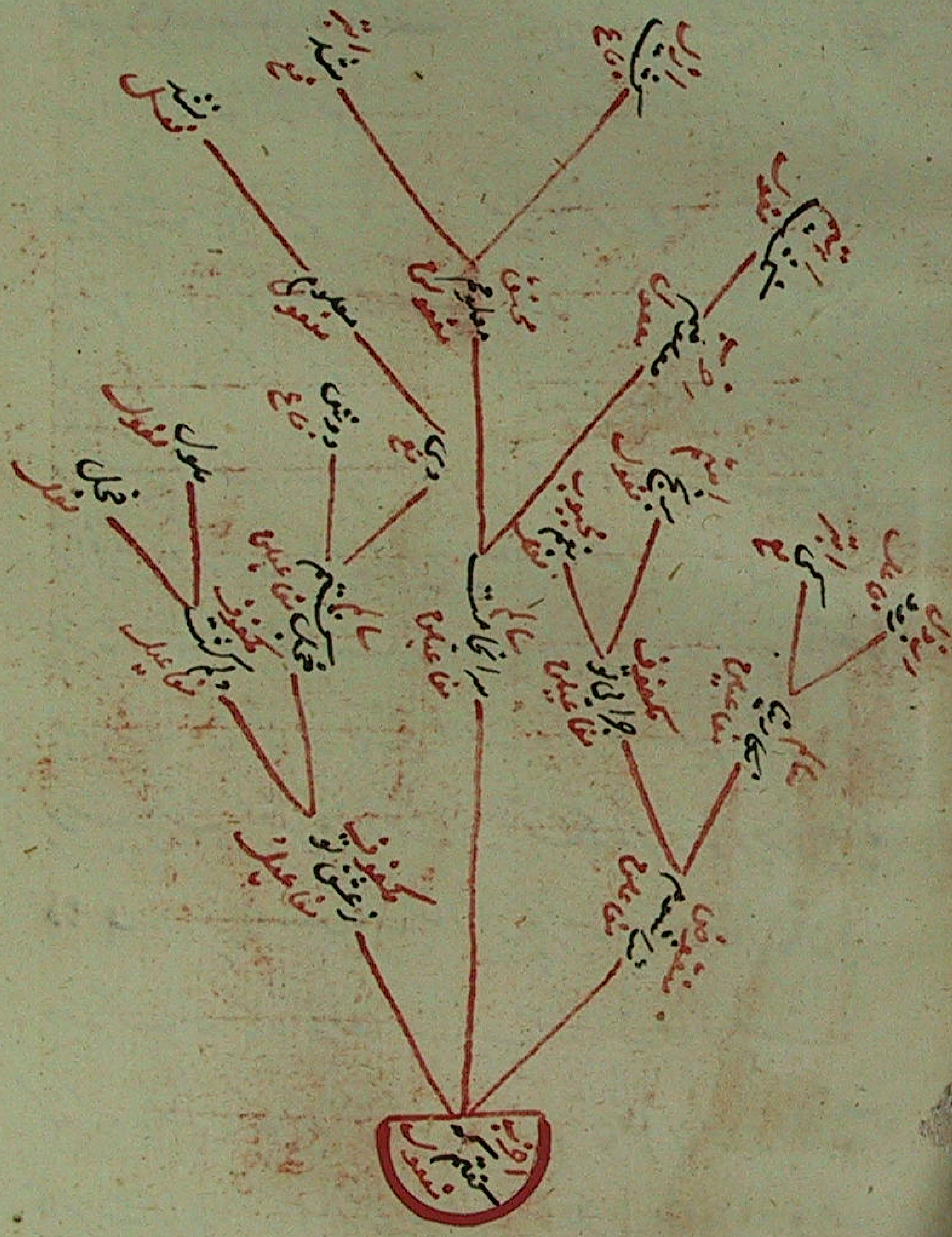
وشمس قیس این را هم داخل انواع موشح داشته واز جمله مشجرات لطیفه
مفیده دو شجره است که شمس قیس تطبیق نموده بر دو شجره خواجه حسن قطان که یکی از آن

خراسان بوده بحیث جمع اوزان رباعی که از متفرعات بحر هزج است ابداع
نموده و یکی را شجرهٔ اخرم نام نهاده و دیگری را شجرهٔ اخرب اما شجرهٔ
اخرم که ازوی دوازده نوع وزن رباعی مستخرج می‌شود اینست



واما شجرهٔ اخرب که ازوی دوازده نوع وزن دیگر از اوزان رباعی حاصل می‌شود

صورت او اینست



توسیم آنست که بنای قافیه بر حرفی نهند که نام ممدوح یا آنچه مقصود شاعر است

چون در او فی بیت ذکر کنند بران نسق واقع شود و جامع هر دو طریق است این **قطعه**
بمسجد عزیزی مرا دید و گفت
که ای فضل و دانش ترا زیب و زین
سوالی کنم از تو از ره جواب
بگو روشن و پاک همچون لجین
چه چیز است هر روز غیر از نماز
که بر ما مکرر بود فرض عین
بگفتم دعای ابو الغازی آن
امان زمان شاه سلطان حسین
بگفتا عجب زود گفتی تو هم
الهی شوی زود فارغ ز دین

و **توسیم** در لغت بسیار داغ کردنست و وجه تسمیه آنست که قوافی قوافی مبنیه بر حرفی که اسم ممدوح یا مقصود شعر بران نسق است بمنزلهٔ داغها نشانهاست نزد سامع از بهر دریافتن اسم یا آن مقصود پس بنا نهادن آن قوافی را بر حرف مذکور توسیم نام کردند بر سبیل تشبیه بفعل مذکور **مشاکله** آنست که مذکور شود چیزی بلفظی که در عرف در غیر او مستعمل باشد بنا بران چیز مصاحب و مقارن آن غیر باشد بحسب تقدیرا اما انکه مصاحبت بحسب لفظ باشد چنانکه **بیت**
کند گر بر تو ظلم از کین بد اندیش
تو هم آن ظلم کن بروی نه زان بیش
ظاهرست که انچه در مقابل ظلم کنند ظلم نیست اما بطریق مشاکله اطلاق ظلم بران واقع شده و اما انکه مصاحبت بحسب تقدیر باشد چنانکه گویی کسی را که

اعتقاد او این باشد که هرچه رنگین است خوبست و هرچه رنگین نیست بی رنگ است خوب نیست **بیت** چه رنگین گفت آن پیر خردمند
که هرگز دل منه بر مال و فرزند
و مشاکله در لغت مشابهتست و وجه تسمیه ظاهرست **صنعت دوم** در بیان محسنات معنویه و این دو نوع است نوع اول انکه پیش جمهور فصحای عرب و شعرای عجم داخل صنایع است نوع دوم انکه پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق انرا از محسنات ذاتیه کلام داشته اند که بیان آن وظیفه علم معانی و علم بیان است و از صنایع بدیعیه که بیان آن وظیفهٔ علم بدیع است نداشته اند چه آن خاص است بمحسنات عرضیه چنانکه در تمهید مذکور شد **نوع اول** بدانکه توجیه که انرا محتمل الضدین نیز می گویند ایراد کلامست بر وجهی که احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانکه **بیت**
دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز
جای آن دارد که شیخ شهر بگذارد نماز
و بعضی گفته اند که مراد از دو وجه مختلف ان دو وجه است که در میان ایشان غایت اختلاف باشد بحیثیتی که مباین و ضد یکدیگر باشند و لهذا این صنعت را محتمل الضدین می گویند و رشید وطواط گفته که محتمل الضدین و این صنعت را ذوالوجهین نیز خوانند چنان باشد که شاعر بیتی گوید که

دو معنی اعنی مدح و هجو را محتمل باشد و علامهٔ تفتازانی تفسیر ضدین را
بمدح و ذم از بعض از اهل عربیت نیز در شرح مفتاح نقل کرده و مثال
محتمل الضدین از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر هزج مقبوض
مقصور **بیت** در دست بدست دوستت خار   نور است بچشم دشمنت نار
و توجیه در لغت روی فرا کردانیدنست و چون کلام مشتمل برین صنعت
را از هر معنی که خواهند روی فرا می توان کردانیدن و حمل بر معنی دیگر
داير کلام را برین وجه توجیه نام کردند **ایهام** وآن را توریه نیز کویند
رشید وطواط کفته که از تخییل نیز خوانند عبارتست از آوردن لفظی
در کلام که از وی انجا دو معنی منفهم کردد یکی قریب بفهم و دیگر بعید از فهم
با ارادهٔ معنی بعید اعتماد بر قرینه خفیه خواه آن قرینه دران باشد خواه
در خارج آن کلام واین صنعت بر دو قسم است قسم اول انکه توریه
مجرد باشد از چیزی که ملایم معنی قریب است وازا توریه مجرد می کویند چنانکه
بیت خوش آندم که با یار کیرم کنار   که کرد خلاص از غم این جان زار
پوشیده نیست که از لفظ کنار معنی دست در آغوش کردن فهم میشود
وآن قریبست بفهم درین کلام و معنی کناره کرفتن از مردم نیز فهم می شود
وآن بعیدست اینجا و مراد آنست بنا بر قرینه خفیه وان اینست که خلاص

از غم والم جز بانقطاع از اهل عالم میسر نیست قسم دوم انکه توریه مقارن
باشد بچیزی که ملایم معنی قریب است وانرا توریه مرشح می کویند چنانکه **بیت**
سوی نخلی که از مهرش جز نیم   روم صد بار و یکبار رشش نبینم
ظاهرست که از لفظ یکبار دو معنی منفهم می کردد یکی یک کرت و این
معنی قریبست بفهم ازین کلام و دیکری یک میوه و این معنی بعیدست
اینجا و مراد این معنی است بر قرینه خفیه وآن اینست که از محبوب
بنخل تعبیر واقع شده واکر مراد معنی قریب بودی مناسب آن بود که
از و بماه تعبیر واقع شود که مناسب لفظ مهرست و این توریه مقارن
است بچیزی که ملایم معنی قریب است وان لفظ صد بارست و مثال
این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتاست از بحر هزج مسدس محذوف
بیت صبا چون شست زلفت بر کشاید   ز تیر چرخ بانک زه بر اید
و می باید دانست که دو معنی در تعریف برای آنست که در تحقق ایهام
لا اقل آن می باید نه از برای انحصار دران چه می شاید که در کلام لفظی
آورده شود که از وی زیاده از دو معنی منفهم شود بعضی قریب و بعضی
بعید و مراد معنی بعید باشد مانند لفظ بیدار درین **رباعی**
آن شوخ که اهل عشق بیدار کشد   آن نوع کشد که شحنه عیار کشد

بیخانه و بیخواب بخویش کردم   تا رحم کند بر من و بیدار کشد
از لفظ بیدار معنی بیخواب منفهم می گردد و این دو معنی قریبست بفهم
درین بیت و معنی بی دار که دزدان و عیاران را از ان می کشند و میکشند
نیز فهم می شود و این معنی بعیدست از فهم اینجا و مراد ازو این معنی است بنابر
قرینه خفیه که آن ملاحظه حاصل المعنی بیت اول است و ارتباط بیت ثانی
بان و ایراد مثل این لفظ را در کلام ایهام تام می گویند و بدانکه در عصر پیش
شعرای عجم اشتهار تمام یافته که ایهام ایراد لفظی است در کلام که از وی
زیاده بر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معانی در قرب و بعد بحسب انفهام
از کلام متفاوت باشند چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند دردم
درین **بیت** دم نگه میدارم و از رنج دل خون میخورم   زانکه در دم هست نفعی بی نهایت در خورم
برارباب فهم مخفی نیست که لفظ دردم سه معنی متساوی در اینجا منفهم میشود
و ایراد مثل این لفظ که معانی وی در قرب و بعد بحسب انفهام متساوی باشند
در کلام پیش اهل تحقیق از قبیل ایهام نیست پس این را داخل توجیه می باید داشت
بنابرانکه دو وجه مختلف را که در تعریف توجیه مذکورست تخصیص نکنند بانکه دو
وجه که مباین و ضد یکدیگر باشند و ذکر دو وجه را حمل بر بیان اقل مراتب کنند
این صنعت را نام دیگر می باید نهادن و اگر تسویه تام کنند مناسب می نماید و ایهام

در لغت بگمان افکندن است و وجه تسمیه آن است که اوردن لفظی در کلام
از معنی قریب بفهم باشد غیر مراد بگمان افکندنست مخاطب را که آن معنی
قریب مراد باشد و توریه در لغت پوشانیدن خبرست و اظهار خبر دیگر
و وجه ظاهرست و تخییل در لغت کسی را بخیالی و ظنی افکندنست و این
را نیز وجه تسمیه ظاهرست **تاکید المدح بما یشبه الذم** تعریف این صنعت
از نام او معلوم می شود و لهذا اکثر ارباب این فن او را تعریف نکرده اند
صاحب ایضاح گفته که این صنعت بر دو نوع است نوع اول و آن
افضل است انست که اول صفت ذمی را نفی کنند از چیزی بعد از ان
صفت مدحی را استثنا کنند از ان صفت ذم بنابر فرض دخول
این صفت مدح در ان صفت ذم چنانکه **بیت** ندارد هیچ عیبی نرگس یار
جز این کز ناز بیمارست بسیار   و معنی این استثنا آنست که اگر بیماری
بیماری نرگس محبوب از ناز عیب است نرگس یار عیبی دارد و اگر نی
و محال است که هیچ عاقل ازا عیب شمرد پس اثبات عیب در وی تعلیق
بمحال باشد و هر چیز که معلق است بمحال ثبوتش محال است پس ثبوت
عیب در وی محال باشد و وجه تاکید مدح درین نوع دو چیزست یکی آنکه
اثبات مدح اینجا بدلیل شده چنانکه مذکور شد و دیگری آنکه استثنا از صفت ذم منفی

اقتضاء اخراج چیزی می کنند از جنس آن صفت که اگر استثنا نبودی در وی
داخل بودی و اخراج چیزی صفت ذم منفی مستلزم اثبات بعض از صفات
ذم ست پس هرگاه که در استثنا صفت مدحی اثبات کرده شد اشعار شد
بانکه متکلم در ممدوح هیچ صفت ذم نیافته که اثبات کند و مضطر شده باثبات
صفت مدح پس مدح بر مدح شد و مدح اول تاکید مدح ثانی و چون مدح ثانی نانت صح
مشابه ذم است بجهت آنکه سوق کلام تقاضای آن می کند که ذم باشد
چنانکه گذشت پس تاکید المدح بما یشبه الذم متحقق شد نوع دوم انست که اثبات
کنند از برای چیزی صفت مدحی و استثنا کنند از ان صفت مدحی دیگر مر اورا
چنانکه بیت عدل و انصاف تو شاها بکمالست ولیک این قدر هست که در بذل نداری انصاف
و وجه تاکید مدح درین نوع آنست که استثنا از صفت مدح مثبت اقتضاء
اخراج چیزی می کند از ان صفت که اگر استثنا نبودی در وی داخل بودی
و این اخراج مستلزم نفی بعض از صفات مدح است پس هرگاه که در استثنا صفت
مدحی دیگر اثبات کرده شد اشعار شد بانکه متکلم هیچ صفت مدح را از ممدوح
منفی نیافته و این مدح بر مدح است و چون درین نوع وجه تاکید یکیست
و در نوع اول دو پس نوع اول افضل باشد و ثم صاحب ایضاح
گفته که از تاکید المدح بما یشبه الذم نوع دیگر هست و آن اینست که مستثنی منه

محذوف باشد و ان فعل که مستثنی منه محذوف بوی تعلق دارد مشتمل
باشد بر معنی ذم و مستثنی مشتمل باشد بر معنی مدح چنانکه در مصراع دوم
این بیت بیت بزرگ شهر که بودش کمال قید علوم نکرد عیب مرا جز ترک قید رسوم
و پوشیده نماند که ان قید که مستثنی محذوف باشد بی فایده است
بجهت آنکه اگر مستثنی منه نیز مذکور باشد نوع دیگر ست و داخل
هیچ یک از دو نوع سابق نیست چنانکه بیت
نکرد شیخ زما عیب هیچ چیز مگر همین که رند قلندر وسیم عقل نگر
و این نوع مثل نوع اولست در آنکه افادهٔ تاکید از دو وجه میکند
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر
متدارک سالم که آنرا رکض نیز میخوانند بیت جام می روز و شب با لبت در طرب
لیک ازین غم مرا میرسد جان بلب در مصراع اول که گفته که جام می با لبت
در طربست مخاطب را مدح کرده بانکه لب نیکو دارد بحیثیتی که جام
می همادست با وی در طربست و ازوی محظوظ و در مصراع دوم
همان مدح را تاکید کرده بجهت آنکه گفته جان من بلب می آید از غم
و رشک آنکه جام می با لب مخاطب من در طربست و هرگاه چنین باشد
می باید که لب مخاطب در غایت خوبی و مرغوبی باشد که متکلم را تعلق بوی

صنعت هم

باشد هم

بحیثیتی شده که نمیخواهد که لب جام می نیز بان لب رسید و بدانکه مثل تأکید
المدح بما یشبه الذم در غیر مدح و ذم نیز می باشد چنانکه درین بیت مشهور
بیت در شهر کسی نیست که او می نخورد الا من و محتسب که ما نیز خوریم
لیکن بنا بر قلت این را از درجهٔ اعتبار ساقط ساخته اند **تأکید الذم بما یشبه
المدح** تعریف این صنعت نیز از نام او معلوم می شود و صاحب
ایضاح گفته که این نیز دو نوع ست نوع اول و آن افضل است
آنست که استثنا کرده شود از صفت مدحی که منفی باشد از چیزی صفت
ذمی مران چیز را بنا بر فرض و تقدیر دخول این صفت ذم در آن صفت
مدح چنانکه بیت درین زمانه مجوا زکسی طریق وفا که نیست اهل زمانه بجز نوع جفا
و تحقیق معنی استثنا و تحقق تأکید از دو وجه بر قیاس نوع اول از تأکید المدح
بما یشبه الذم است نوع دوم آنست که اثبات کرده شود برای چیزی صفت
ذمی و استثنا کرده شود از آن صفت ذمی دیگر برای او چنانکه بیت
واعظ شهر اگر چند بد ست اطوارش این قدر هست که دل تیره کند گفتارش
و ظاهر ست که نوع ثالث بهمان طریق که در تأکید المدح بما یشبه الذم مذکور شد
اینجا نیز متحقق است چنانکه بیت کسی را که نیکو نباشد سرشت
نکو نیست او را بجز خوی زشت و چنانکه بیت هر کرا بینی که داد ایزد تعالی

هیچ چیز از وی نکو نبود بغیر از خوی بد **استتباع** و آنرا سوای عجم مدح
موجه می گویند مدح چیزیست بر وجهی که مستلزم مدح دیگر باشد او را
چنانکه بیت کی وصف جاه جناب تو توانم که در جاه از اجداد خود هم گذشته
ممدوح را شد بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح اوست بعلو
نسب چه دلالت میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بوده اند
و صاحب تبیان گفته که استتباع وصف است بچیزی که مستلزم وصف
دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد خواه ذم و استتباع در لغت طلب
متابعت است و وجه تسمیه آنست که چون مادح مدح صریح را بر وجهی
کرده که مستلزم مدح ضمنی است پس گویا مدح صریح طالب متابعت مدح
ضمنی است و موجه دو رویه را گویند و چون این نوع مدح دو رو دارد
او را مدح موجه نام کرده اند **ادماج** بر قول مشهور عبارتست از متضمن
ساختن کلامی که مذکور باشد از برای معنی معنی دیگر را خواه این دو
معنی از قبیل مدح باشد خواه نباشد چنانکه بیت یکشبی سر بر ندارم از بالین تا سحر
در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر این کلام مذکور از برای اظهار بیخوابیست
در شب هجر محبوب و متضمن است معنی دیگر را و آن اظهار قرب
هلاکیت از ناتوانی بسبب الم هجران و این صنعت اعم است از استتباع

وعلامه کفته که اِدْماج بر دو قسم است اول آنست که تصریح بمعنی از فنی
از فنون کلام یعنی نوعی از انواع او متضمن باشد کنایت را از معنی دیکر
از فنی دیکر از فنون کلام چنانکه بیت کذاشت چرخ مهمات دیکران تمام
کرفته پیش مهمات داور دوران بکفتمش که نکو رفتی ای فلک احسنت
مهم و کار همین است خوش بکوش بجان تصریح بتحسین فلک در فروکذاشتن
مهمات غیر ممدوح و پیش کرفتن مهمات او که از فن تهنیت است
متضمن کنایتست از اختلال احوال و مهمات مادح که از فن شکایت
است قسم دوم آنست که قصد کند متکلم بنوعی از محسنات بدیعی و درضمن
وی نوع دیکر ایراد نماید چنانکه بیت کویم از هجر تو جانا روز و شب
رحم کن آخر سوی خویشم طلب قصد متکلم از روز و شب مبالغه است
و درضمن او طباق آورده و بیان این دو محسن که صنعت مبالغه و
صنعت طباق است بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و اِدماج در لغت
چیزی را درجامه پیچیدنست و وجه تسمیه ظاهرست **تعلیق** علامه کفته که این
صنعت نیز بر دو قسم است از انواع کلام معنی تمامی را که در وی توطیه
و تمهید باشد مر معنی دیکر را که بعد از و ذکر خواهد کرد خواه این معنی از نوع معنی
اول باشد و خواه نباشد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول باشد چنانکه

شیخ بی تقریب دایم وصف می از صد برد می کند اظهار شرب و کر بکویی بد برد
درین بیت ایراد یافته در نوع هجو معنی تمامی و آن دایم بی تقریب وصف
می کردنست و درین معنی تمهید معنی دیکراست از همین نوع و آن حماقت
است که خود اظهار شرب می کند و اکر کسی دیکر کوید از مذموم می شمارد
و از آن بد می برد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشد چنانکه بیت
عطایی دور از آن در کریه دارد روز و شب کویا غبار رفتهای دهر میخواهد که بنشاند
و درین بیت ایراد یافته معنی تمامی در نوع عشق و عاشقی و درین معنی
تمهید معنی دیکرست و آن شکایت از فتنهای دهرست قسم دوم آنکه متکلم
متضمن سازد تعلیق جزا بشرط را نکته دیکر ورای تلازم و آن دلالت بر زیادتی
مبالغه است چنانکه بیت منکرت را اکر از بخششش بیچد نکنم مثل خود
مادح تو نیستم از خدامت درین تعلیق دلالتست بر زیادتی
مبالغه در کثرت عطای ممدوح بمادح که منکر او از ملاحظه کرم و علو همت
خادم مادح او استدلال می کند بر غایت کرم و بذل او که این چنین
شخصی کریم عالی همت خادم و مادح اوست و بدین سبب او نیز مادح او
میشود **هزل یراد به الجد** عبارتست از آنکه کلام را بر طریق هزل رانند
و مراد جد باشد **بیت** می بسی نوشند اهل اصفهان کفتم کسی

[illegible]

مصراع دوم بطریق هزل واقع شده اما مراد جد است چه در اصفهان عسل
بسیار میخورند و آن قی زنبور است و از قبیل این صنعت است آن مزاح که
انس ابن مالک از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نقل کرده که مردی
از آن حضرت درخواست که او را سوار سازد آن حضرت فرمودند که من
ترا بچهٔ شتر سوار سازم آن مرد گفت یا رسول الله من چکنم با بچهٔ شتر آن حضرت
فرمودند که آیا شتری هست که او بچه شتر نباشد و مزاح دیگر که حسن بصری
رحمه الله علیه نقل کرده که پیرزنی پیش حضرت نبی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله از خدا درخواه آنکه مرا ببهشت درآرد آن حضرت فرمودند که
ای [illegible] که پیرزن در بهشت درنمی آید پیرزن برگشت و می گریست پس
آن حضرت فرمودند اصحاب را که خبر دهید او را که او بهشت درنخواهد آمد
در حالی که پیر باشد بدرستی که خدای تعالی می گوید که ما در حالی که زنان را ببهشت
درآریم اینها را از سر نوجوان خواهیم گردانید و بکر خواهیم ساخت و می
باید دانست که امثال این سخنان که از آن حضرت یا از یکی از ائمه و اکابر دین
صادر شود ارباب ادب آنرا هزل یراد به الجد نمی گویند بلکه مزاح می گویند
و مزاحی که مباح است آنست که اگرچه بظاهر صورت هزل داشته باشد لیکن در
واقع حق و صدق باشد چنانکه ابو هریره نقل می کند که چون آن حضرت صلی الله علیه

وسلم گاهی مثل این سخنان می فرمودند اصحاب می گفتند یا رسول الله تو با ما
مزاح می کنی آن حضرت می فرمودند که بدرستی که من نمی گویم مگر سخنی که حق است
تجاهل العارف عبارتست از آنکه متکلم چیزی را داند و خود را چنان نماید که نمی داند
بنابر نکته و صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده
یعنی راندن سخن معلوم در محل راندن غیر معلوم و گفته که من دوست
نمیدارم نام کردن این صنعت را بتجاهل و جهت آنست که در کلام خدای
تعالی واقع شده قال الله تعالی وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ یعنی
بدرستی که ما یا شما هر آینه که بر هدایتیم یا در ضلالت پیدا و هویدا و نکته
ایراد معلوم بطریق غیر معلوم درین آیت تعریض بکفار و نکاتی که تجاهل
بنابر آن واقع می شود بسیار است و بعضی از آن بطریق تمثیل درین غزل [illegible]

غزل

مرا یارب چه شد حال امروز وصالست این | بخوابم یا بیداری نمی دانم چه حالت این
سوادی می نماید چون مه نو پیش چشم من | نمیدانم خم ابروی جانان یا خیالست این
رقیبا حال ما را نیست اصلا در تو تاثیری | تو سنگی یا کلوخی زانکه از آن محالست این
چرا ای مهر خود را میکشی بالا نمی بینی | مه رویش نمی دانی که هنگام زوالست این
چو دید آن مه مرا بر سوخته رنگم ز غم گفتا | عطایی را نمی ماند مبارک یا هلالست این

تجاهل در بیت اول از برای اظهار تحیرست و در بیت دوم از برای مبالغه [illegible]

و در بیت سیم از برای مبالغه در ذم و در بیت چهارم از برای توبیخ یعنی سرزنش
و در بیت پنجم از برای هزل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت
از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع بیت باد بهارست یا نسیم عبیرست
یا اثر گرد خاک پای وزیراست و نکته تجاهل درین بیت مبالغه در مدح است
و از قبیل تجاهل العارفست آنکه چون خواهند که از شخصی که اسم و صفت او معلوم
باشد خبری نقل کنند که اعتباری نداشته باشد گویند شخصی چنین گفته یا آنکه ازا
از جماعت مردم معلوم نقل کنند و گویند که بعضی مردم چنین می کنند و نکته درین
تجاهل تحقیرست و تجاهل در لغت خویشی را نادان ساختن است و وجه تسمیه
ظاهرست **تلمیح** عبارتست از اشارت کردن در فحوای کلام مشهور یا شعر نادر **تلمیح**
مشهور یا مثل مشهور اما اشارت بقصه مشهور چنانکه بیت نور چشمی بکل
رویت ببستان حال من گشته همچون حالت یعقوب در بیت الحزن
و اما اشارت بشعر نادر مشهور چنانکه بیت بیش من حاصل کونین بود چون بجو
مزرع چرخ چرا بینم و داس مه نو درین بیت اشارتست باین بیت نادر
مشهور که خواجه حافظ گفته بیت مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو و اما اشارت بمثل مشهور چنانکه
بیت اشک را در دیده پروردم بسی آخر چرا کرد رسوایی جهانی و دو دیدگی را جزا

و صاحب ایضاح و صاحب تبیان اشارت بمثل را داخل تلمیح نداشته اند
و علامه شیرازی گفته که بعضی از علما ایراد بعض الفاظ مثل را در کلام
اقتباس می گویند و ایراد مثل را همچنانکه هست تضمین و این خلاف
متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی
و علامه تفتازانی گفته که این صنعت تملیح است بتقدیم لام بر میم
و اما تلمیح بتقدیم میم بر لام چیزیست که در وی ملاحت و ظرافتی باشد
و اطلاق آن بر صنعت مذکوره خطای محض است و منشاء این خطا
علامه شیرازیست که او هر دو را یکی داشته و بعد از وی این غلط استمرار
یافته چنانکه بعضی مردم این را مذهبی ساخته اند و بدانکه بعضی از تلمیح مشابه
لغز است زیرا که مقصود از وی معانی ظاهره نیست بلکه مراد ان معنی است که
بطریق ایما دادا یافته چنانکه این را مذهبی ساخته اند و بدانکه بعضی از تلمیح
مشابه ای میگویند که یکی از ظرفای سمرقند بجوانی خراسانی گفت که خرازرای
برنشستن بسیار خوبست اگر نوه و فریاد نکند جوانی خراسانی گفت آری اما
در گذشتن بریخ عاجزست ظریف سمرقندی را مقصود اشارت بان قطعه
بود که یکی از اهل سمرقند گفته است **قطعه** برگشت بخر بر جوانی ز خراسان
خوک بفغان آمد و فریاد که ای داد چون تند نظر کرد بوی ماند فغان را
کفتا که از آن [illegible]

ومقصود خراسانی اشارت باین قطعه بود که در جواب آن گفته اند **قطعه**

بریخ جو گذر کرد ظریفی ز سمرقند   یخ ناله بر آورد که الله چه سرماست
چون نیک نظر کرد سمرقندی خود دید   گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست

و شمس قیس تلمیح را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای بیان معنی اطناب و مساواه وایجاز بعد از بیان ترجیع مذکور خواهد شد ان معنی مبین خواهد شد انشاالله تعالی و تلمیح در لغت نظر سوی چیزی افکندنست و چون درین صنعت اشارت بشعری یا غیر آن واقع میشود او را تلمیح نام کردند **ارسال المثل** بر قول مشهور عبارتست از درج کردن یک مثل در یک بیت واین بدو طریق می تواند بود طریق اول وان افضل هست انست که مثل را بی تغییر الفاظ و ترتیب ان ایراد نمایند چنانکه **بیت**

پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو دشنام   خود لب بکشا چند دهی بوسه به پیغام

و طریق دوم آنست که در مثل تغییری واقع شود چنانکه **بیت**

صوفی نکرد قول من رند استماع   گفتا بجست صفه نداء

و ارسال در لغت فرستادنست و مثل داستان و حکایت را گویند اما بحسب عرف مثل داستان و حکایتی را می گویند که در میان جمعی مشهور شده باشد چنانکه از ان جماعت در کلام خود از برای تشبیه و تمثیل امور بان بسیار کنند و چون اکثر چنان می باشند که ایراد مثل در بیت از برای ارسال آنست

پیش محبوب یا ممدوح یا غیر ان شاعر این صنعت باعتبار غرض از وی ارسال المثل نام کردند و می تواند بود که مراد بارسال ایراد باشد باعتبار انکه ایراد لازم ارسالست و اینجا ذکر ملزوم کرده باشند و اراده لازم واین در کلام فصحا شایع است و موید این وجه انست که این صنعت را ایراد المثل نیز می گویند **ارسال المثلین** بر قول مشهور عبارتست از درج کردن دو مثل در یک بیت چنانکه **بیت**

می کشم خواری تو چون نبود گل بی خار   می برم رنج تو چون گنج نباشد بی مار

و صاحب تبیان این دو صنعت را یکی داشته و گفته که ارسال المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل آرد یا دو مثل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت از بحر رمل مثمن مخبون محذوف **بیت**

ان کند قهر تو با ظلم که با گل دی   ان کند لطف تو با عدل که با تن جی

کلام جامع عبارتست از ان کلام که محلی و مزین باشد بچیزی از موعظه و حکمت و شکایت زمان و اخوان اما کلام محلی و مزین بموعظه چنانکه **رباعی**

چون پیر شدی فکر معاد خود کن   بگذر ز جهان ترک مراد خود کن
وز ضعف بغایت نزدیک   غافل منشین و فکر زاد خود کن

و اما کلام مزین بحکمت چنانکه **رباعی**

گر عزت و قدر خواهی ای دل قدری   از مکرمت و لطف طلب کی هنری
دانی که چرا عزیز شد در یتیم

وآما کلام مزین بشکایت زمان چنانکه **رباعی** هرگز نبود دمی حضور وطربم
هرلحظه شود زیاده رنج وتعبم   هردم المی دگر رسد بی سببم
القصه من از طالع خود در عجبم   وآما کلام مزین بشکایت اخوان
چنانکه **رباعی** جوری که من از همنفسان می بینم   گفتن نتوانم که چه سان می بینم
القصه ز هر که دارد ازمن صد سود   بامن چو نشست صد زیان می بینم

مذهب کلامی عبارتست از آوردن دلیل در کلام از برای اثبات مطلوب خود بر طریق اهل علم کلام وان طریق آنست که ان دلیل حقیقی باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد متکلمان باشد که در کلام واقع دلیل است نه انکه داند که دلیل نیست وبنا بر لطافتی ازرا دلیل ساخته باشند وان دلیل می شاید که یقینی باشد چنانکه **رباعی** ان بادیه که منزل جانانست   نزد دل من به ازبستان آنست
زیراکه بود مراد جانم انجا   هرجاکه بود مراد بهتر آنست
و می شاید که ظنی باشد چنانکه **رباعی** دانا که اسیر صحبت نادانست   حالش بترست ازانکه در زندانست
زیراکه بود عذاب تن در زندان   وز صحبت ناجنس عذاب جانست

واول کسی که مذهب کلامی را ذکر کرده یعنی این صنعت را ظاهر ساخته ونام کرده حافظ بوده که عوام الناس او را جوحی میگویند و در تجمل مثل شده واو از کبار علما زمان خود بوده ودر فصاحت وبلاغت بغایت کمال داشته واو را تصانیف بسیارست ودر علوم عربیت مسلم وصاحب مذهب است اما بواسطه شوخی بخل سخره ارزال وعوام الناس شده وحاتم طاهی باوجود کفر وقلت فضایل بواسطه کرم مشهور عالم ومنظور نظر قبول عرب وعجم شده **نظم** کرم کن که کردی تو مشهور ازان   شود عیبهای تو مستور ازان
معاذ الله ار بخل سازی تو کار   شود فضل تو چون تو بی اعتبار

حسن تعلیل انست که اثبات کنند صفتی از برای لطیف سبب ثبوت آن صفت ان چیز را علتی وسببی مناسب آن که در واقع سبب نباشد لیکن ازرا باعتبار ساخته باشند وصاحب ایضاح گفته که این بر چهار قسم است اول انکه ان صفت ثابت باشد ان چیز را فی الواقع اما ازا سببی ظاهر نباشد واز برای ان سببی ادعا کنند چنانکه **بیت** خط مشکین زان نوشته بر رخش کلک قضا   تا بود از بهر دفع چشم بد حرز دعا
قسم دوم انکه ان صفت ثانیه را سببی ظاهر باشد غیر ان سبب ادعایی که ذکر کرده باشند چنانکه **بیت** زان کشم پیش تو هردم آه ای آرام جان   تا کنم از دل برون مطلق هوای دیگران
قسم سیم انکه ان صفت ان چیز را در واقع ثابت نباشد اما ممکن الثبوت باشد عادتا چنانکه **بیت**
از وی همی شنید دلم بامن ای عطا بوی وحشتی   که بوی مهر آن وحشی غزال ادهم اشنید ازمن

قسم چهارم انکه ان صفت آن چیز را ثابت نباشد و ممکن الثبوت نیز
نباشد عادتاً چنانکه بیت خیال ان بت خونریز از چشم نشد بیرون
ازان در خواب هم ریزد ز چشم قطرهای خون و همو گفته که ملحق است
بحسن تعلیل انکه علت مبتنی بر شک باشد یعنی علتی و سببی که ذکر کنند
در وی ادعای علیت بر سبیل جزم نکنند چنانکه بیت
گویی که شدست ابر نیسان از یار جدا که گشت گریان
و علامه این صفت را تعلیل نام کرده و تخصیص کرده بانکه اثبات
صفت چیزی را مستبعد باشد و از برای وی علتی مناسب بر سبیل
ظرافت ادعا کنند تا مخاطب را توهم تحقیق آن شود مانند آن بیت که در
قسم سیم مذکور شد و همو گفته که بعض این صنعت را حسن تعلیل نام کرده اند
و گفته اند که این چنانست که دو وصف را ذکر کنند بران وجه که یکی علت
دیگری باشد و غرض ذکر هر دو باشد چنانکه بیت کشد اما نت ازان محتجب
ز مردم دون که میکند طمع از حد خویشتن افزون و مثال این صنعت
از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر خفیف مخبون ابتر بیت
ابر دارد ز جود تو مایه زان بگسترد در جهان سایه تفریع صاحب
ایضاح گفته که انست که ثابت کنند از برای متعلق امری حکمی بعد از

اثبات همان حکم از برای متعلق دیگر او و علامه تفتازانی این قید را زیاده
کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد بتفریع و تعقیب چنانکه بیت
چنانکه یافت ز عدلت امور ملک نظام نظام یافت ز علمت امور شرع تمام
درین بیت از برای علم که متعلق مخاطب است حکمی اثبات کرده شده که ان
موجب انتظام امور بودنست بعد از انکه همان حکم را از برای عدل که متعلق
دیگر اوست اثبات کرده شده و پوشیده نماند که چون اثبات بطریق
تشبیه واقع شده بس مشعر است بانکه اثبات حکم از برای ان متعلق مخاطب
که اول مذکور شده بیاد داده متکلم را که اثبات کند همان حکم را از برای
این متعلق دیگر او بجهت مشابهت بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور انرا
در نفس الامر بس ازان جهت متکلم متفرع و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم
مذکور را از برای متعلق ثانی بر اثبات او از برای متعلق اول اینست اینجا
تحقیق معنی ان قید که علامه تفتازانی بر تعریف زیاده کرده چه این مثال
بر طبق این مقالت که صاحب ایضاح بوجه اورده و اشعار بتفریع دران
مثال جز بطریق مذکور صورت دیگر ظاهر ندارد والله اعلم و علامه شیرازی
گفته تفریع بر دو قسم است اول انست که نفی کنی افضلیت چیز را که بعد از وی
منفعل او صاف بلیغه چیزی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی آن

اوصافت بس متفرع می شود یعنی حاصل می شود از ین نفی مذکور مبالغه در مدح
یا ذم آن چیز دیگر بجهت انکه هرگاه موصوف بمعظم اوصاف لایقهٔ خود
افضل نباشد از چیزی در امری که موافق معنی ان اوصافست هر آینه این
چیز را اتصاف باین امر بغایت کمال خواهد بود چنانکه بیت
نیست گل با همه رعنایی و خوبی و کمال خوبتر از رخ خوب تو به از حسن و جمال
و چنانکه بیت نیست ان دم که کند غایت طغیان سرما سردتر از نفس واعظ بد لهجه ما
قسم دوم آنست که ذکر کنی از برای ممدوح یا غیر او صفتی که نزدیک باشد
در معنی بان صفت صفت دیگر ابلغ از وی در ان معنی پس بیاورد بعد ترا
آن صفت اول این صفت ابلغ را پس متفرع سازند این صفت ابلغ
را بر صفت اول یعنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که ارتباط میان ایشان
معلوم شود مانند این بیت که بیت چنانکه یافت ز عدلت امور ملک نظام
نظام یافت ز علمت امور شرع تمام وشمس قیس گفته که تفریع آنست که
شاعر اغاز کند بصیغهٔ نفی و گوید که نیست فلان که چنین و چنین است بهتر
از فلان یا بیشتر از فلان و این صفت در اشعار عرب بسیارست و اما در
اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغهٔ نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند و معنی
تشبیه تفضیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گفته که این صنعت در شعر فارسی و نفی

ندارد تهکم عبارتست از انکه کلام را بر خلاف مقتضی ظاهر حال ایراد نمایند
از برای استهزا بمخاطب یا غیر او یا از برای انکه تعریض کنند بچیزی که غضب
شخص را در حرکت ارد اما انکه از برای استهزا بمخاطب باشد مانند
این قطعه که از برای شخصی که او سرخ رنگ و چشم کبود و ابرو زرد واقع
شده قطعه بوستانیست روت ای خواجه که رسد زو بدل فرح بسیار
هست رخسار و چشم و ابرویت گل و نیلوفر و همیشه بهار
و اگر در مصراع اول بجای رویت ای خواجه روی خواجه ما گویند و در
مصراع ثالث بجای ابرویت ابرو یش همین قطعه مثال استهزا بغیر مخاطب
می شود و اما انکه از برای تعریض باشد بچیزی که محرک غضبست مانند
این قطعه که واقع شده از برای دانشمندی که طبع ناموزون دارد
و اگر کسی اظهار ان کند در غضب می شود قطعه دانش و فضل و کمالات جناب مولوی
بر همه کس خاصه بر اهل طبیعت ظاهرست نحو و صرف و منطق و حکمت حدیث و فقه هم
جمله می داند ولی در شعر بی حد ماهرست و تهکم در لغت بمعنی مسخره کردن امده
و بمعنی خشم بسیار گرفتن نیز امده و وجه تسمیه بنا بر معنی اول در قسم اول یعنی انکه
غرض استهزا باشد ظاهرست و در قسم دوم یعنی انکه غرض تعریض باشد
آنست که تعریض غالبا بی استهزا نمی باشد و بنا بر معنی ثالث انست که استهزا و تعریض را

خشم کرفتن لازم است در اغلب مواد **جمع** انست که جمع کنند متعدد را خواه
دو چیز باشد خواه بیشتر در یک وصف چنانکه **بیت** فقر و کنج خمول راحت دان
شهرت و مال و جاه آفت دان ورشید وطواط گفته ان صفت متعدد را
که در وی جمع کنند صفت جامع خوانند و این صفت جامع روا بود که مظهر بود
و روا بود که مضمر بود و مثال این بیت قمری را آورده **بیت** ماه کاهی چو روی
یار منست که چو من گوژ پشت و زار و نزار و گفته در مصراع اول این بیت
شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکویی جامع است
و مضمر زیرا که ذکر او صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است
میان ماه و میان خویشتن در کوژ پشتی و زردی و زاری و این اوصاف
جامع اند و مظهر و ازین کلام معلوم می شود که درین صفت لازم نیست که متعدد را
جمع کنند چنانچه مشهورست و خود هم در تعریف این صنعت گفته بلکه می باید که در یک وصف صح
جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده پس بنا برین تعریف همه کس قصور داشته
باشند مگر آنکه گویند که هرجا که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده باعتبار هر یک
وصف یکبار این صنعت متحقق می شود یا آنکه گویند که آنچه مشهور است و خود هم
گفته بیان اقل مراتب تحقق این صنعت است و مثال این صنعت در قصیده
مصنوع همان بیت را داشته که در حسن تعلیل مذکور شد و ظاهر نیست که جامع چه چیز

مضمر است و بدانکه صنعت دیگر هست قریب باین صنعت و آن اینست که
متعدد را جمع کنند در یک چیز و آن چیز جامع لفظی باشد نه معنوی **بیت**
بزلف یار در بندم مرانم از در ای دربان که دارم با تو نسبت هر دو چون در بندیم
پس اگر جامع را در تعریف صنعت جمع بر وجهی اخذ کنند که اعم باشد از لفظی
و معنوی تا این صنعت نیز داخل صنعت جمع شود مناسب می نماید **تفریق**
انست که میان دو چیز که از یک نوع باشند تفرقه کنند و ایشان را از یکدیگر
جدا کنند چنانکه **بیت** طور می نبود چو طور عالمان روزگار طور می باشد نیاز و طور
و پوشیده نماند که می شاید که تفریق در میان بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه
نظم نبود دل من و دل یار و دل رقیب مانند یکدگر بشنو از بنده شرح حال
باشد دلم چو شیشه دل یار آینه باشد دل رقیب چو آلوده از سفال
و تاویل تعریف مذکور اینجا همان طریق است که در صنعت جمع مذکور شد
و مثال این صنعت در قصیده مصنوع این بیت را آورده است از بحر
متقارب مثمن مقصور **بیت** نه چون نور رایت بود آفتاب
که این از خطا آید آن از صواب و ازین معلوم می شود که آن دو چیز که
میان ایشان تفریق میکنند لازم نیست که بتحقیق از یکنوع باشند بلکه می باید که
بر سبیل ادعا شاعر آنها را از یکنوع ساخته باشند **تقسیم** انست که ذکر کنند

متعدد را خواه دو باشد خواه بیشتر بعد از آن اضافت و نسبت کنند بهر یک
از آن متعدد بر سبیل تعیین آن چیز را که از برای او اثبات خواهند کرد چنانکه
بیت آب چشم و آتش دل عاشقان را ای حبیب — آن زهد عارفی است این زو دیدار رب
و چنانکه بیت قد و زلف مشکین و عذار آن پسر — اولین سرو دوم سنبل سیم گلبرگ تر
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن مخبون
که عروض و ضرب او بنا بر قول شمس قیس اصلم است و بنا بر قول حضرت استادی
مقطوع و بنا بر اختیار این کمینه ابتر بیت عیان الملک زبانت بعرض آنش
یکی جریر دوم اخطل و سیم اعشا و رشید وطواط گفته که این صنعت
چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت بخشی کند و ترتیب آن بخش
بر یک قاعده نگاه دارد و مثالش شاعر گوید بیت رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر
یکی گلست دوم سوسن و سیم عنبر — و این قصیده تا آخر بر این ترتیب است
و شعرای پارسی خود صنعت تقسیم چنین کنند که تا آخر این صنعت محفوظ بود
و بدانکه تقسیم را بر دو معنی دیگر اطلاق کرده اند معنی اول آنکه ذکر کنند احوال
چیزی بر آن وجه که نسبت کرده باشند بهر حال از این احوال امری که لایق
ویست چنانکه بیت تو شهدی با حبابی و زهری با عدا — ثقیلی بمجلس خفیفی بهیجا
و ابن الاثیر گفته که این هیچ تقسیمی نیست از برای آنکه هر چند از این نوع احوال
ذکر کنند می توان و کلام او مبنی بر آنست که در تقسیم می باید که حصری باشد
اما این امریست اصطلاحی تا مصطلح چه اعتبار کنند و معنی دوم آنکه اقسام
چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه قطعه اصل طاعت را غرض یا نفع این عالم بود
یا نعیم و عیش آن عالم که هستان پایدار — یا رضای حق تعالی با همه یا خود دو تا
زانچه شد مذکور سه قسم دگر شد آشکار — هفت قسم آمد همه خوش آنکه زینها بر یکی
کان رضای حق بود گر دای عطاهای اختصار — و شمس قیس گفته که تقسیم چنان
باشد که شاعر معنی بگوید و تفاصیل از ابیات کند چنانکه هیچ قسم از اقسام
آن مهمل نگذارد و در آخر سخن گفته که از قبیل اوست آن بیت که زخال
و عارض و زلفین الماس بعقول او تقسیم را بر دو معنی اطلاق کنند یکی این
معنی دوم که مذکور شد و دیگری آن معنی که اول التقسیم را بآن تعریف کرده شد
جمع مع التفریق عبارتست از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند در یک
معنی و تفرقه کنند میان ایشان در آن معنی چنانکه بیت چو من پیوسته می نالد رقیب یار میداند
که من می نالم از درد و رقیبش از خوشی نالد — و چنانکه بیت
چون شیشهٔ می دل تو صافی ز ملال — چون شیشهٔ می دلم ز خون مالامال
و مثال این صنعت در قصیدهٔ مصنوع این بیت را آورده از بحر مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف و مقصور — کلک و کف تست که منبع بر و سماحتست

[illegible] این عمر [illegible]

کلک ممدوح وکف او راجمع کرده درین صفت که هریک منبع رو سماحت است
و تفریق کرده میان ایشان درانکه هریک بچیزی دیگر تشبیه کرده و رشید وطواط
گفته که این صفت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز باز
میان ایشان جدایی افکند بدو صفت متغایر و ظاهرست که این تعریف جامع
جمیع اقسام این صنعت نیست **جمع مع التقسیم** آنست که جمع کنند متعددی را
دریک حکم بعد ازان تقسیم کنند ان متعدد را یعنی نسبت کنند بهریک
ازان متعدد چیزی را علی سبیل التعیین یا اول تقسیم کنند متعددی و
بعد ازان جمع کنند ازا دریک حکم اما قسم اول چنانکه **قطعه**

ان خداوند کریمی کو بحکمت داده است — بندگان خویشتن را در خور ایشان نوال
داده شاهان را علو قدر با خیل و حشم — حاکمان را حکم و شوکت خواجه گان را مال
زاهدان را زهد و تقوی عالمان را علم و فضل — عاشقان را سوز و درد و خوبرویان را جمال
داده رندان را که ایشان فارغند از کاینات — عالم فقر و فنا کان هست ملک بی زوال

و اما قسم دوم چنانکه **بیت** با دوستان بدی تو و با دشمنان نکو
این خوی تست وه چکند کس بخوی تو اول قسم کرده شده بد بودن
و نیک بودن محبوب را بانکه بد بودن او با دوستان است یعنی عاشقان و نیک
بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد ازان ان دو وصف را جمع کرده شده

درانکه خوی و طبیعت اوست و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی مخنور **بیت** قسم دو کس کرده
دو رسم نکو را مال ولی را و گوشمال عدو را **جمع مع التفریق والتقسیم**
عبارتست ازانکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند میان ایشان
دران امر و تقسیم کنند یعنی اضافت کنند بهریک ازان چیزها صفتی را که
او را ثابت باشد چنانکه شهریارا داده بیحد لطف و قهرت کردگار
وین دو ناچارند بهر رونق کار جهان لطف ناچارست در امنیت و تسکین سر
قهر ناچارست در اشوب و تغییر زمان هست لطفت را اثر اکرام احباب و فقیر
هست قهرت را اثر اعدام اعدا و عوان و رشید وطواط گفته که جمع با تفریق
و تقسیم بس مشکلست و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه حال را جامع بود
مگر این دو بیت **شعر** انکه ترا بند کرد بندت را نیز بندی کرد ست فی بدیه پنهان
بند تو از اهن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بندت بر جان
در بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویش بند
کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدایی و پنهانی
اما در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بند چگونه است و بر کجاست
و این بنده از کمال بلاغت و فصاحت رشید و اقتدار او بر شعر عربی

وفارسی عجب میدارد که صنعت را گوید که بسیار مشکلست و در قصیدهٔ مصنوع
از برای مثال این صنعت این بیت را آورده از بحر رجز مثمن مطوی
مخبون مذال بیت کان جو کف کفیل تست فی جه که ممسکت کان
جان کند ار جوی و هد وین بد هزار جان **جمع مع التقسیم مع الجمع** این صنعت را
در تبیان آورده و جای دیگر ندیده ام و این را تعریف نکرده و بنام و مثال
اکتفا نموده و تعریفی که از ان اخذ می توان کرد اینست که جمع کنند امور
متعدده را که هر یک را جزئیات یا اجزا باشد در صفتی بعد از ان تقسیم
کنند ازا یا جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی بهر بعضی از ان
جزئیات یا اجزا که جمع کرده باشند ان بعضی را در صفت دیگر چنانکه **قطعه**

پدرم شاد باد روحش گفت — شیخ ما گفته است طاب ثراه
هر گروهی ز اهل ایمان را — صالحانند و فاسقان تباه
ظاهرا صالحان ز هر قومی — در خور رحمتند و لطف اله
فاسقانند هم ز هر قومی — مستحق غضب بقدر گناه
پس مکن رد تو هیچ قومی را — جملگی زانکه می شود گمراه
راه اهل نجاة اگر خواهی — علم را زاد راه کن و انگاه
همچو ما راه فقر خویش میرو — راه اینست ای عطا [illegible]

پوشیده نماند که مقصود با تمثیل ازین قطعه بیت دوم و سیم و چهارم است
که جمع کرده شده جمع اقوام اهل ایمان را درین صفت که بعضی از هر یک
از ایشان اهل صلاح اند و بعضی اهل فسق اند و در بیت دوم و سیم
تقسیم واقع شده تا جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کرده شده بطایفه از همه
اقوام اهل ایمان که جمعند در صفت صلاح چیزی که ایشان را ثابت است
و ان استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است و نسبت کرده شده
بطایفه دیگر از همه اقوام که جمعند در صفت فسق چیزی که ایشان را
ثابت است و ان استحقاق غضب است بقدر گناه **لف و نشر**
عبارتست از انکه ذکر کنند متعدد را و بعد از ان ذکر کنند چند چیز را که
متعلق اند بان متعدد بی تعیین انکه هر یک از ان چیزها بکدام یک از ان
متعدد متعلق است بجهت اعتماد بر انکه سامع باز خواهد بست بهر یک
از ان متعدد آن چیز را که باو متعلق است و ذکر آن متعدد می شاید که
بر سبیل تفصیل باشد و می شاید که بر سبیل اجمال باشد اما انکه ذکر آن
متعدد بر سبیل تفصیل باشد ان را بر دو قسم ساخته اند قسم اول انکه نشر
بر ترتیب لف باشد یعنی ذکر آن چیزها که بان متعدد متعلق باشند بر ترتیب
ذکر آن متعدد باشد چنانکه **بیت** چو چشم و عارض و زلفت بباغ گشت عیان

زنرگس وگل وسنبل نماند نام ونشان   ودرین قسم بعضی نشر رایعنی ذکر
متعلقات آن متعدد رازیاده بریکبار اعتبار نموده اند وآن بغایت
لطیف است چنانکه عبدالواسع جبلی گفته شعر وز جنگ تو شود سرخ وسیاه
ازخون وگرد   موج دریای محیط واوج گردون برین   قسم دوم آنکه
نشر برترتیب لف نباشد واین بدو طریق می تواند بود طریق اول
آنکه ترتیب نشر برعکس ترتیب لف باشد چنانکه مص زتاب وتاب
جمال تو باشدم ای جان   بسینه آتش واز دیده جوی آب روان
وبعضی این طریق رامعکوس الترتیب نام نهاده اند طریق دوم
آنکه ترتیب نشر مختلط ودرهم رفته باشد نسبت بترتیب لف چنانکه
مص درباغ شد از قد ورخ وزلف تو پایاب   گلبرگ طری سرو سهی سنبل سیراب
وهمان بعضی این طریق رامختلط الترتیب نام نهاده اند واما آنکه ذکر
آن متعدد برسبیل اجمال باشد چنانکه بیت هرگروهی راست میلی زیر چرخ لاجورد
اهل صورت رابراحت اهل معنی رابدرد   پوشیده نماند که درین بیت
ذکر متعدد که میل اهل صورت ومیل اهل معنیست برسبیل اجمال
واقع شده بعد ازان آنچه بهریک ازین دو میل متعلق است برسبیل
تفصیل آورده شده که آن راحت ودرد است وجود این نوع ترتیب

وعدم ترتیب جاری نیست وشعرای عجم این نوع رااعتباری نکرده اند
وعلامه تفتازانی گفته که نوع دیگر هست از لف ونشر که رعایت آن
لطیف است وآن اینست که اول متعددی راذکر کنند برطریق تفصیل
بعد ازان هرچیز که بهریک ازان متعدد متعلق باشد ایراد نمایند وبعد ازان
همان متعدد رابرسبیل اجمال ذکر کنند تایک نشر درمیان دو لف
واقع شود یکی تفصیلی ودیگری اجمالی چنانکه بیت هرشب آیم بدرت ناله کنم لیک نهان
زاضطراب دل واز بیم سگان میکنم آن   واین رانسبت بصاحب کشاف
کرده گفته که این نوع از لف ونشر لطیف المسلک است بحیثیتی که راه
نمی یابد باو ومتنبه نمی شود بروی مگر شخصی بغایت دانا وصادق النظر
ازعلمای این فن وحضرت امیر سید شریف قدس سره فرموده اند که
پوشیده نیست که مجرد واقع شدن یک نشر درمیان دو لف یکی تفصیلی
ودیگری اجمالی مقتضی آن نیست که مسلک او بااین حیثیت باشد
وگفته که من هیچ کس راکه صاحب طبع سلیم باشد گمان نمی برم که این
گوید ومعنی کلام صاحب کشاف آن نیست که او گفته بلکه چیز دیگر است
وتفصیل وتحقیق این مبحث درمطول وحاشیه آن مسطور است اگر
کسی خواهد که بداند بانها رجوع کند وهم علامه تفتازانی درمختصر گفته که

از غرایب اسلوب لف و نشر است آنکه دو متعدد را یا بیشتر ذکر کنند و بعد از آن ذکر کنند
دو متعدد یک نشر آنچه متعلق باشد از آحاد هر یک از آن متعدد چنانکه درین
دو بیت مشهور واقع است **نظم** گویی که زمانه بر دل خلق
از راحت و رنج و داد و بیداد — هر در که گشاده بود بر بست
هر راه که بسته بود بگشاد — و بعضی از شعرای عجم از قبیل لف و نشر
شمرده اند از آنکه بعد از ذکر متعددی نسبت بهر یک علی سبیل التقسیم آنچه
بوی متعلق است چنانکه شاعر گوید **نظم** قطره را گر آب روی تازه دارد روزگار
ذره گر بر کشد از خاک چرخ چنبری — قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط
ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری — و چنانکه شاعر گوید **رباعی**
گل گرچه بنزهت انگشت نما — سرو ارچه به نیکویست بستان آرا
اینک رخش ای گل تو قدم رنجه مکن — اینک قدش ای سرو تو بالا منما
و در قصیدهٔ مصنوع از برای لف و نشر مثال نیاورده اما آن مثال که از
برای تفسیر خفی آورده و بعد ازین خواهد آمد مثال این صنعت می شود و لف
و نشر در لغت درهم پیچیدنست و نشر پراکنده کردن و چون اول اشیاء متعدده
مذکور می شود بی ذکر متعلقات آنها گویا سخن درهم پیچیده است و بعد از آن
متعلق هر یک مذکور خواهد می شود گویا که آن سخن که درهم پیچیده بود پیدا کنند

و متعلق هر چیز با او وابسته شد **مبالغهٔ مقبوله** بدان اولا که مبالغه عبارتست
از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی زیادتی در شدت یا ضعف بحدی که
ثبوت آن زیادتی او را مستبعد باشد یا محال تا سامع گمان نبرد که آن وصف
بکمال نیست و بعضی از فصحای عرب مبالغه را مطلقا مردود دانسته اند و بعضی
مطلقا مقبول دانسته اند و محققان ایشان تفصیل کرده اند و گفته اند که
اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل و عادت آن مبالغه مقبولست و از آن
تبلیغ می گویند چنانکه **بیت** بینم چو با رقیبت روزی نشسته تنها
از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها — و تبلیغ در لغت رسانیدنست و وجه
تسمیه آنست که متکلم آن وصف بمرتبهٔ کمال رسانیده و اگر آن مدعی ممکن باشد
بحسب عقل اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبولست و از آن اغراق
می گویند چنانکه **بیت** در روز وصل هر چند بیند دهی شرابم
دور از توش نیاید اصلا بدیده خوابم — و اگر در وی چیزی ذکر کنند که
آن را بصحت نزدیک گرداند بحد صحت هر آینه احسن و انسب و بقبول اقرب
خواهد بود چنانکه **بیت** رسم کرم ز دنیا کم شد چنانکه گویا
بشنید نام او را هرگز کسی بعالم — ذکر لفظ گویا این مدعی را نزدیک
بصحت گردانیده و اغراق در لغت دور در رفتنست در کاری

ووجه تسمیه آنست که چون متکلم زیادتی در وصف را بمرتبه رسانیده که عادتا
وقوع آن محال است پس در وصف کردن دور در رفته و اگر این مدعی محال
باشد بحسب عادت و عقل نیز از اغلو خوانند و غلو در لغت از حد درگذشتن است
و وجه تسمیه ظاهر است و غلو مقبول می باشد و مردود می باشد صاحب تلخیص گفته
که مقبول از غلو اصنافست یکی از آن جمله آنست که در وی چیزی درآرند که اورا
نزدیک گرداند بصحت چنانکه بیت بمیدان توسنش زانان دود محکم که پندارم
که بتواند بگرد او رسیدن سایهٔ ادهم دیگر آنست که متضمن باشد تخییلی
لطیفی را چنانکه بیت چنان بر هم نشسته دود دل در کلبهٔ احبابا که گر دیوارش از هم
فتد سقفش بود برجا واز ابیات دلپذیر بی نظیر این قسم است این بیت که
فردوسی گفته بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت
وازین قسم است آن بیت که در قصیدهٔ مصنوع از برای این صنعت آورده
از بحر مضارع مثمن اخرب بیت خشم تو چشم غیرت گر بر فلک گمارد
تابش ز چشم خورشید آب سیه درآرد دیگر آنست که بطریق هزل ایراد نمایند
چنانکه بیت رقیبت می کند پیدا معاصی تا که می داند که خواهد آتش دوزخ خنک گشت از دم
واز ابیات مشهور این قسم است این بیت جان ضعیف خرام بمی که پس فردا
اگر بیایم بویش بر بر مست شوم و علامه گفته که غلو مقبول آنست که [illegible]

بودن وصف چیزی بر مقدار غیر ممکن متضمن وصفا و نباشد با مری که خارج باشد
از طبیعت او یعنی آن امر از طبیعت او نیاید و این هنگام اگر مقترن باشد بوی
چیزی که او را نزدیک گرداند بمرتبه حقیقت اولی است بقبول چنانکه بیت
تعالی الله چه رویست اگر نزدیکت گر نور شبی ببیند چشم نابینا شب تاریک از دورش
و غلو مردود آنست که دعوای بودن وصف چیزی بر مقدار غیر ممکن متضمن
وصفا و باشد با مری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه بیت گرفته دود
دل چندان درون بیت الاحزانم که گر ویران شود از گریه ام مطلق نمیدانم
پوشیده نیست که اینجا وصف دود دل در کثرت بمقدار غیر ممکن که آن
مقدار رسیدست مانع باشد ساکن خانه را از ادراک ویران شدن آن خانه متضمن
وصف اوست در محکمی بحیثیتی که سقف خانه ویران شده را نگاه تواند
داشت چنانکه کسی که در خانه باشد ویران شدن از امطلق نداند چه اگر
چنان نبودی ساکن خانه ویران شدن از اد انستی و این وصف خارجست
از طبیعت دود صاحب تبیان تبلیغ را از صنایع نشمرده و اغراق را باین
تعریف کرده است که دعوی کنی از برای چیزی وصفی که بحد استحاله رسیده
باشد و گفته این مقبول می باشد و مردود می باشد و مقبول را تعریف نکرده
[illegible] تعریف که مردود را کرده تعریف مقبول بمقابله معلوم می شود و تعریف

چنین کرده که مردود آنست که سخن را بدر برد که گو نبود باید منه و گفته که اغرا
غلو نام نهاده اند و رشید گفته گفته که اغراق فی الصفة چنان باشد که دبیر یا شاعر
در صفت چیزی مبالغه کند و تا قصی الغایه رساند و از امثله که از شعر فارسی آورده
یکی این شعر عماری است بیت صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال / و گرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا
امید بنده نماندی بایزد متعال / و دیگری این رباعی مرعلی اسدیست رباعی
از زخم سر دو زلف عنبر بویت / آزرده شود همی گل خود رویت
زانگشت نمای هر کسی در کویت / ترسم که نشان نماند اندر رویت
و مقصود از نقل کردن این مثالها آنست که معلوم شود که پیش رشید مبالغه
کردن در صفت چیزی و تا قصی الغایه رسانیدن ان اعم است از آنکه بحد
استحاله رسد یا نرسد چه مبالغه اول ممکن است عقلا و دوم محال و شمس
قیس نیز اغراق را همچنان تعریف کرده که از رشید منقول شد و گفته که
وجوه مدایح بحسب تفاوت درجات ممدوح حالات مختلف است و بر موجب
اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع متفاوت و از عیوب
مدح یکی آنست که از حد معنی ممدوح بطرف افراط یا تفریط بیرون برند
چنانکه انوری گفته است مثنوی زهی وجود تو بر سر آفرینش

وجود تو سر دفتر آفرینش / قضا خطبها کرده در ملک و ملت
بنام تو بر منبر آفرینش / حبل سال مشاطهٔ کون کرده
رسوم ترا زیور آفرینش / اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی
حقیر آمدی گوهر آفرینش / و این نوع مدح جز پیغمبر را صلوات
الله علیه و آله نشاید و بیرون از حد و در حق هر کس که گویند تجاوز باشد از
مدح چنانکه دیگری گفته است بیت شه وشته صفت خواجه محمد خلق
وحید دهر ملک بود کف کریم جهان / و چنین ملوک را خواجه و وحید دهر مدحی
قاصر باشد و چنین خواجه کار زاشه ملک نالایق ایغال علامه گفته که عبارت
از آنکه در مقطع بیت یا فقره وصفی ذکر کنند از برای ما قبل و که افاده
زیادتی مبالغه کند یا تتمیم مبالغه اما آنکه افاده زیادتی مبالغه کند چنانکه
بیت سنبل زلفت که گشت از بوی او جان نهاب / عنبر باشد سرشته تازه با مشک و گلاب
و اما آنکه افاده تتمیم مبالغه کند چنانکه بیت لعل میگونش که صد زاهد از او رسوا شود
باده گو چنانکه نیست کاندر شیشهٔ مینا بود و صاحب تلخیص ایغال از محسنات لفظیه
نداشته و در بحث اطناب آورده و گفته در تفسیر او اختلافست
بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است بچیزی که افاده کند نکته را که معنی
بی آن تمام نشود مثل زیادتی مبالغه چنانکه گذشت و مثل تحقیق تشبیه

چنانکه **بیت** خط غبار که بر کرد روی یار بود　　چون سبزه ایست که دراول بهار بود.
این صفت که دراول بهار بود از برای تحقیق و تتمیم تشبیه است بجهت آنکه خط
غبار سبزه که دراول بهارست مشابه ترست واگر نه چون گفته شد که چون
سبزه است معنی تمام شد و بعضی گفته اند که مخصوص بشعر نیست چنانکه درین
ایه کریمه واقع شده که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون
یعنی گفت حبیب نجار که ایمان آورده بود که بعیسی علیه السلام بروت فرستادهای
عیسی بشهر انطاکیه که ای قوم من متابعت کنید این پیغمبرانرا متابعت کنید این جماعت
راکه نمی طلبند از شما مزدی وایشان راه راست یافتگانند اینجا جمله وهم مهتدون
که در آخر این ایه واقع شده معنی بدون او تمام است چه رسولان البته راه
راست یافتگانند اما افاده میکند نکته را که ترغیب است بمتابعت ایشان
وشمس قیس ایغال را مخصوص شعر داشته وگفته ایغال انست که شاعر معنی
خودش تمام گوید وچون بقافیه رسد لفظی آرد که معنی بیت بدان موکدتر وتمامتر
کرد وچنانکه گفته اند **مصراع** اگر بدرفشد چو مصقول آینه در آفتاب　شک نیست که
لمعان آینه مصقول درآفتاب بیشتر وتمامتر باشد ولیکن معنی بیت بذکر دار
آفتاب احتیاج ندارد که تشبیه در روشنی و درخشید ن با ینه مصقول تمام است
وانچه دیگری گفته **مصراع** اگر بدرفشد چو تیغ لمنه دیده بی نیام . لفظ بی نیام

لغوات جانزا ور درفشند کی مدخلی نیست واین حشو بی فایده را در عیوب.
شعر الغا خوانند یعنی لغو و باطل آوردن وایغال در لغت دور رفتن باشد
در شهرها واین صنعت را ازبهر آن این نام کردند که دور رفتن است
بمعنی وموکد گردانیدن بوجه افزونی تا اینجا کلام اوست **تکمیل**
صاحب تلخیص گفته که انرا احتراس نیز می گویند وان عبارتست از انکه
ذکر کنند در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که واقع ان ایهام
باشد واین واقع گاه درمیان کلام می باشد چنانکه **بیت**
بهار حسن تو گشتی کرد لاله سبزه نبود　　هزار چون من دیوانه از جنون افزود
وگاهی درآخر کلام می باشد چنانکه **بیت** من که زانسان درجهان افتاده ام چون خاک راه
خاک پای مفلسانم آب روی اهل جاه　چون گفته شد که خاک پای مفلسانم توهم
آن می شود که از جهت بی اعتباریست نه از جهت کسر نفس وتواضع وچون
گفته شد که آب روی اهل جاهم آن هم دفع شد وتکمیل را از محسنات ذاتیه
داشته وعلامه تکمیل واحتراس را دو صنعت داشته ودر محسنات عرضیه
ذکر کرده وگفته که انرا تمام نیز می گویند عبارتست از انکه بیاری در فنی از
فنون یعنی نوعی از انواع سخن کلامی را بس چون به بینی که نقصان دارد
بسبب انکه فرودی عیبی درآمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی چیزی که

ازوی فهم شود و خارج معنی او باشد تمام سازی آن کلام را بجمله که آن نقصان را
دفع کند چنانکه درین بیت که در مدح دانشمندی واقع شده بیت
بحر علم است و مسایل یاد دارد بیشمار   طبع پاکش هست در حدت چو تیغ آبدار
ظاهرست که مدح دانشمندی بمجرد آنکه مسایل بسیار یاد دارد چنانکه در مصراع
اول واقع شده ناقص است بجهت آنکه دلالت می کند برآنکه حدت
طبع ندارد پس اتمام آن کلام واقع شده بجمله که رافع آن نقصانست و آن
مصراع دوم است و ظاهرست که تکمیل باین معنی اخص است از آنکه صاحب
تلخیص گفته بجهت آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است بآنکه جمله باشد بعد از کلام
ناقص و در آن معنی که صاحب تلخیص گفته اعم است از جمله و مفرد و از آنکه در
اثنای کلام باشد یا آخر و گفته که احتراس آنست که بیاری در مدح یا در غیر
آن کلامی را پس بهبینی که در وی عیبی درآمده از جهت دلالت منطوق
او یعنی آنچه کلام بآن ناطق است و آن معنی اوست یا از جهت دلالت
فحوی او یعنی ازوی فهم شود و خارج معنی او باشد پس در آن کلام پی وی
کلام دیگر بیاری تا نگاه دارد او را از احتمال خطا اما آن کلام که دخول
عیب در وی از جهت دلالت منطوق او باشد چنانکه درین بیت
دارد استغنا از دنیا ندارد هیچ چیز   چو اویش خلق پیشی حضرت خالق عزیز

دخول عیب درین کلام خوار پیش خلق از جهت دلالت منطوق اوست
و اما آن کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت فحوای او باشد
مانند بیت اول ازین دو بیت   چرخ کز وی دل بود خون خواجه و درویش را
خواهم از دست جفایش کشت آخر خویش را   هر کسی دیگر جفا کی میکند چون من از آنک
می نماید نوش امید هر صد نیش را   چون از فحوای بیت اول فهم می شد که
جفای چرخ بر قایل مانند جفای اوست بر دیگران پس محل عیب آ
آنکه گفته خود را آخر از دست جفایش خواهم کشت بجهت آنکه جفای
او عام است و گفته اند که اَلْبَلَاءُ اِذَا عَمَّتْ طَابَتْ یعنی بلاها چون
عام شد خوش شد پس در پی آن بیت بیت دیگر آورده که نگاه داشته
او را از احتمال خطا و احتراس باین معنی که او گفته اعم است از تکمیل
بآن معنی که هم او گفته بجهت آنکه در تکمیل دخول عیب در کلام اول از جهت
دلالت مفهوم او یعنی فحوای اوست و پس در احتراس دخول عیب
در کلام اول از جهت دلالت منطوق او نیز می تواند بود چنانکه گذشت
و صاحب تبیان تکمیل را بهمین معنی تفسیر کرده که علامه احتراس را
بآن تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند که تکمیل آنست که شاعر ذکر کند معنی را
و هیچ چیز از احوال که متمم صحت آن معنی و موجب کمال آن باشد نگذارد که

نکند و ظاهر است که مقصود از این سخن مبالغه است یعنی در ذکر چیزی که موجب
تتمیم صحت و کمال معنی مقصود باشد بکوشند چنانکه بیت تو یی خورشید
اوج حسن و خوبان پیش تو انجم روند از خود اگر بینند روزی صد رهت هر دم
و معنی تکمیل بحسب لغت و وجه تسمیه باو ظاهر است و احتراس در لغت خویشتن را
از چیزی نگاه داشتن است و وجه تسمیه باین نیز ظاهر است تذییل
علامه گفته عبارتست از آنکه بعد از تمامی کلام ذکر کرده شود جمله مستقله بنفس
خود یعنی قید کلام سابق نباشد که مشتمل باشد این جمله بر معنی آن کلام از برای
تاکید منطوق وی یا از برای تاکید مفهوم وی اما آنکه از برای تاکید منطوق وی باشد
مانند این جمله که دگرم نیست قرار در این بیت برد آرام و قرار از دل زار
چشم شوخت دگرم نیست قرار و اما آنکه از برای تاکید مفهوم وی باشد
مانند مصراع دوم در این بیت رقیب از سخنها گفته با یار
بمسکینان عداوت کرده اظهار و صاحب تلخیص گفت که تذییل تعقیب
جملست بجمله که مشتمل باشد بر معنی او از برای تاکید او و فرق میان این تعریف
و آنچه از علامه منقول شد آنست که اینجا جمله ثانیه را تقیید نکرده بآنکه مستقله
باشد بنفس خود و گفته این بر دو قسم است قسم اول آنکه او را بر آن طریق بیارند
مثل را می آرند یعنی مستقل نباشد بافاده مراد در معنی و موقوف باشد

بر ما قبل خود چنانکه بیت دل بهر رویی عطایی داد و از غم جان داد
این سزای آن کسی کو دل بهر رویان دهد و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را
بر آن طریق آرند که مثل را می آرند یعنی مستقل باشد بافاده مراد در معنی
و موقوف بما قبل نباشد چنانکه بیت از دست جفاهای تو ای شوخ جفاجو
می نالم آنکس که ننالد ز جفا کو و جامع هر دو قسم است این بیت
از غضب قتل رقیبان کرد دوست نیک کرد و کار نیکو با آن نکوست
پوشیده نماند که این جمله که نیک کرد تذییل کلام سابق است و از قسم
اولست و این جمله که کار نیکو با آن نکوست تذییل آن تذییل است و از قبیل
قسم ثانیست و علامه تفتازانی در بیان قسم اول اکتفا کرده بآنچه مذکور شد
و در بیان قسم دوم قید شیوع استعمال را زیاده کرده و ظاهرا بنابر
بیان او میان این دو قسم واسطه می ماند و آن اینست که جمله ثانیه مستقل
باشد بافاده مراد اما شایع الاستعمال نباشد و هم صاحب تلخیص گفته که تذییل
یکنوع دیگر نیز آید بر دو قسم و آن اینست که تذییل یا از برای تاکید منطوق
کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم او و امثله هر دو قسم مذکور شده
و تذییل را نیز از محسنات ذاتیه داشته و قدمای شعرای عجم تذییل آن شعر را
می گفتند که قافیه در هر مصراع که باشد در اول باشد و باقی ردیف باشد

رباعی

یا در لغو باشد و مرجه پیش از وست از آن مصراع حاجب باشد اما قسم اول چنانکه

فریاد کند دل از جفای دوران   صد داد کند دل از جفای دوران

ساقی قدحی بده که یکدم باری   آزاد کند دل از جفای دوران

و اما قسم دوم چنانکه **قطعه**   داد سخن در جهان از خرد خورده دان

میر ولایت پناه میر علیشیر داد   دارد از استاد کار علم و هنر بیشمار

میر ولایت پناه میر علیشیر باد   تا ابد مستدام بر سر خاص و عوام

میر ولایت پناه میر علیشیر باد

و بعضی از مصنفان نوع اول را رباعی مخصوص داشته اند و نوع دوم را بقطعه و آن اصلی ندارد و منشا توهم آن بعضی آنست که امثله چنین دیده اند و متاخران شعرای عجم مذیل آن شعر را می گویند که اسم ممدوح را بتقریب در آخر آن ذکر کنند و تذییل در لغت دامن دراز کردنست و وجه تسمیه بنا بر قول فصحای عرب تشبیه ایراد جمله است در عقب جمله دیگر از برای تاکید معنی او بدراز ساختن دامن چه جمله اولی بمنزله لباس معنی مقصود است و آنچه در عقب مذکور شده از برای تاکید معنی او چون جمله دیگر است گویا که دامن جمله اول را بان دراز کرده اند و بر تفسیر شعرای عجم تشبیه درازی ردیف و حاجبست بدرازی دامن و انها ربیت که لباس معنی است بمنزله دامنند

تتمیم صاحب تلخیص این را نیز از محسنات داشته و گفته که عبارتست از آنکه

۸۴

در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد فضله آورده شود از برای نکته مثل مبالغه درین **بیت** چون روی تو نبود گل با آن همه رعنایی   چون موی تو نیم سنبل با این همه زیبایی

ایراد لفظ با آن همه رعنایی در مصراع اول و لفظ با این همه زیبایی در مصراع دوم تتمیم است از برای مبالغه و مراد بفضله آنست که رکن کلام نباشد و جمله مستقله نیز نباشد و صاحب تبیان این را از محسنات عرضیه داشته و گفته که عبارتست از تقیید کلام بتابعی که مفید باشد مبالغه را یا صیانت یعنی نگاه داشتن از احتمال مکروه را اما آنکه تابع افاده مبالغه کند چنانکه گذشت و اما آنکه افاده صیانت از احتمال مکروه کند چنانکه **بیت**

حالی که عذاب از غم ایام عظیم است   دنیا همه جز در که تو مثل جحیم است

و چنانکه **بیت** از حیاتی که آن بود با ننگ و عار   موت بهتر گر نباشد خوف نار

لفظ جز در که تو در بیت اول و گر نباشد خوف نار در بیت ثانی افاده صیانت از احتمال مکروه می کند و **بعضی** گفته که از تتمیم است آنکه محتوی بلفظ نباشد و از حشو قبیح می گویند و آن وقتی است که رعایت وزن کرده باشند نه معنی مانند لفظ ای گل درین **بیت** روی تو ای گل بماه می ماند   خط تو بمشک سیاه می ماند

و مانند لفظ چشم و سر درین بیت که شاعر گفته

گر می نرسم بخدمت معذورم   زیرا رمد چشم و صداع سرم است

هم زیبایی

چه رمد چشم را وصداع جز سر را نمی باشد و مستحسن ازین نوع تتمیم
انست که از روی قصد نکتهٔ لطیفی کرده باشند چنانکه بیت بی تو مارا ای بهشت
عاشقان   بهشت دوزخ جمله باغ و بوستان   در لفظ ای بهشت عاشقان که
تتمیم لفظی است قصد نکته شده وان رعایت صنعت تضاد ست میان
بهشت و دوزخ اعتراض صاحب مفتاح گفته که انست که درج کنند در کلام
چیزی را که معنی مقصود بدون او تمام باشد و علامه تفتازانی در شرح مفتاح
گفته که این قول مشعرست بانکه درج کردن می شاید که در اثنای یک کلام
باشد و می شاید که در میان دو کلام باشد که از روی معنی بیکدیگر متصل باشند
وآن چیز که اورا در کلام درج میکنند می شاید که جمله باشد که اورا محلی از
اعراب باشد و می شاید که جمله باشد که اورا از اعراب محلی نباشد و می شاید که
جمله باشد پس اقسام نظر باین احتمالات شش باشد و چون در مثالهای فارسی
که درین کتاب اورده می شود این تفصیل که جمله را محلی از اعراب باشد یا نباشد
مقصود نبود در بیان اقسام از درجهٔ اعتبار ساقط شد پس بنا برین اقسام
اعتراض چهار باشد قسم اول انکه درج کنند جمله را در اثنای یک کلام چنانکه
بیت دست که آمد ابر کرم بی درم مباد   سر خنبد ذل بیش کنی هیچ کم مباد
این جمله که آمد ابر کرم معترضه است در اثنای یک کلام چنانکه بیت

بر صدق رهی که خاک راهست   حق جل جلاله گواه است
جل جلاله جمله معترضه است در اثنای یک کلام قسم دوم انکه درج
کنند غیر جمله را در اثنای یک کلام چنانکه بیت انکه کج بازد بما
دایم چو زلف خویشتن   همچو قدش راستی را نیست سروی در چمن
لفظ راستی را غیر جمله است مندرج در اثنای یک کلام قسم سیم
انکه درج کنند جمله را در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی چنانکه بیت
مرا کشتی نکو کردی مشو حاشا کس هایی   که بر جانم بود این صعب تر از قتل   بسیاری
این جمله را که نکو کردی درج کرده شده در میان دو کلام متصل
بیکدیگر از روی معنی قسم چهارم انکه درج کنند در میان دو کلام مذکور غیر
جمله را چنانکه بیت من ندارم لاف تقوی که همه عالم بدان   باده نوشم بی تکلف   عشق ورزم بابتاج
لفظ بی تکلف که غیر جمله است درج کرده شده در میان دو کلام متصل بیکدیگر
از روی معنی و بهم علامه تفتازانی گفته که اعتراض که از فایدهٔ معتدبها
نباشد مذموم است چنانکه بیت بگل مشغولم ای بلبل خدارا
بده تصدیع سر بسیار مارا   لفظ سر اعتراض مذموم است و شارح علامه
گفته که اعتراض بر سه قسم است قسم اول انکه فایده نداشته باشد وان
حشو مذموم است مانند بیت گذشته و مانند این بیت

ساقیا باده ده که رنج خمار   سر و فرق مرا بدرد آورد
لفظ فرق با وجود ذکر سر حشو مذموم است قسم دوم آنکه فایدهٔ او
تاکید باشد و آن حشو متوسط است چنانکه بیت باده کهنه که از دست جوانی نوشی
بخشد از غیر فراغت ز خودت بیهوشی   پوشیده نیست که این جمله که از دست
جوانی نوشی مفید تاکید است در مقصود قسم سیم آنکه معنی را کمال و جمالی
دهد بجهت آنکه مفید باشد دفع شک و بی نیاز ساختن از تقریر سوال را یا غیر آنرا
و آن حشو ملیح است و از احشو لوزینج میگویند و لوزینج معرب لوزینه است
چنانکه بیت بهر ناجنس تا کی باده خوردن   تا راضی شدم زین غم بمردن
راضی شدن شخصی بمردن محل آنست که کسی در آن شک کند و سوال کند
از سبب آن و لفظ زین غم مفید دفع آن شک و بی نیازی از آن سوالست
و چنانکه بیت آن لب که همیشه باد خندان   بخشد بخنده تازه شد جان
ازین جمله که همیشه باد خندان حشو ملیح است از برای دعای مناسب کلام
و صاحب تلخیص اعتراض را نیز از محسنات ذاتیه داشته و گفته که آنست که
آورده شود در اثنای یک کلام یا در میان دو کلام که متصل باشند
بیکدیگر از روی معنی جمله یا بیشتر که محلی از اعراب نداشته باشد از برای نکته
غیر دفع ایهام خلاف مقصود و مانند دعا چه بیت چنانکه گفته شد و مانند تنزیه چنین

مرا نی صبر می گویی معاذ الله زبدخویی   کشم جور رقیبان هم دگر از من چه محبوبی
معاذ الله در تقدیر جمله است بجهت آنکه تقدیر او اینست که اعوذ معاذ الله
یعنی پناه میگیرم پناه گرفتنی بخدا و این جمله معترضه است از برای تنزیه از عیب
بی صبری و مانند تنبیه درین بیت پند بشنو سود جان باشد شنیدن پند را
تا توانی رد مکن امید حاجتمند را   این جمله که سود جان باشد شنیدن پند را
از برای تنبیه است بر نفع پند شنیدن و همو گفته که قومی تجویز کرده اند
که نکته اعتراض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و این قوم بدو فرقه شده اند
فرقهٔ تجویز کرده اند که اعتراض در آخر کلام و در میان دو کلام غیر متصل المعنی
واقع شود و فرقهٔ دیگر تجویز کرده اند که اعتراض بغیر جمله نیز باشد و صاحب
تبیان تعریف موافق صاحب تلخیص کرده الا آنکه حصر نکرده نکته را در غیر
دفع ایهام و علامه تفتازانی در شرح تلخیص گفته که مراد باتصال دو کلام از
روی معنی آنست که ثانی بیان اول باشد یا تاکید اول یا بدل از و اما آنکه کلام
ثانی بیان کلام اول باشد چنانکه بیت رنجوار شدم چون کاه آه از فرقت یارم
شکسته حال و زرد و زار و دایم رو بدیوارم   این جمله آه از فرقت یارم معترضه است
از برای اظهار تحزن واقع شده در میان دو کلام که ثانی بیان اولست
بجهت آنکه کلام اول خفایی دارد که وجه تشبیه خود بکاه یک چیز نیست

یا امور متعدده و علی کلا التقدیرین ان وجه جلیست و کلام ثانی مبین آنست
و اما انکه کلام ثانی تاکید کلام اول باشد چنانکه **بیت** دل از هجر تو بیمارست ای وصلت
نباشد بی رخت جز رنج و محنت در دلم حاصل این جمله که ای وصلت شفای دل
معترضه است از برای طلب لطف و مهربانی محبوب با رعایت صنعت
تضاد و در میان دو کلام واقع شده که ثانی تاکید اول است بجهت انکه **بیت**
موافق است با وی در معنی و فایده این تاکید تقریر و تحقیق مضمون کلام سابق است
و اما انکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه **بیت** بزیبایی نداری مثل بالله
نباشد در لطافت چون رخت مه پوشیده نماند که بالله در تقدیر جمله است
بجهت انکه تقدیر او اینست که اقسم بالله یعنی سوگند میخورم بخدا و این جمله معترضه
از برای دفع توهم گزاف از کلام سابق و در میان دو کلام واقع شده
که ثانی بدلست از اول بدل بعض از کل جه مضمون کلام ثانی داخل است
در مضمون کلام اول و فایده این بدل آنست که کلام اول بجهت انکه در
صدق وی خفایی هست گویا وافی نیست بادای مراد و آن اثبات کمال
حسن محبوبست پس کلام ثانی را که ظاهر الصدق است بدل آورده شده
از اول از برای اهتمام شان ادای مراد و آیه مذکوره تمام از ان
قبیل است که از برای اعتراض یک جمله آورده شده اما انکه بیشتر از یک جمله

آورده شده باشد در اثنای یک کلام چنانکه **بیت** منت خلقان که
دارد خداوندت ازان پند من بشنو مکش هرچند باشد بهر جان
مخفی نماند که منت خلقان مکش یک کلامست و در اثنای وی دو جمله
معترضه واقع شده و اما انکه بیشتر از یک جمله اورده شده باشد در میان کلام
متصل المعنی چنانکه **بیت** همه چیزت خداداده تعالی الله چه حسن است این
رخت داده زگل بهتر ز شکر به لب شیرین مصراع ثانی بدلست از کلام
که همه چیزت خداداده و در میان این دو جمله معترضه واقع شده و رشید
وطواط گفته که اعتراض الکلام قبل التمام و این عمل را ارباب این صنعت
حشو نیز میگویند چنان باشد که شاعر در بیت معنی اغاز نهد و پیش از انکه
ان معنی تمام شود سخنی دیگر در میان بگوید انگه بتمام کردن آن معنی باز رود
و این حشو بر سه نوعست حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح اما حشو قبیح
آن باشد که اوردن ان لفظ زاید نابجایگاه بود و بیت را تباه کند و اما
حشو متوسط چنان باشد که اوردن و نیاوردن آن لفظ زاید یکسان بود
نه بغایت مستحسن باشد و نه بغایت مستقبح و اما حشو ملیح چنان باشد که اوردن
او بیت را بیاراید و سخن را حسن و رونق دهد و این هر سه نوع را که [illegible]
بگفتیم درین یک رباعی درج کرده شد **رباعی** درویش که همتا ز قمر به باشد

رویش ښطر زمشک تربه باشد لعل لب او که شربت عنابست
پیش من خسته از شکربه باشد لفظ مهست در مصراع اول حشو قبیح است
و لفظ ښطر در مصراع دوم حشو متوسط است و لفظ شربت عناب در بیت
دوم حشو ملیح و مثال حشو ملیح از قصیده مصنوع لفظ کش باد و لی تازه است
درین بیت از بحر هزج مربع سالم بیت صبا کش باد و دل تازه
کشد بر خد گل غازه و اعتراض در لغت پیش آمدن است و وجه
تسمیه آنست که درین صنعت در میان سخن چیزی دیگر پیش می اید و حشو
در لغت چیزی را گویند که در میان بالش و غیر آن نهند مانند پنبه و پشم و وجه
تسمیه انست که ان چیز که او را در میان سخن می ارند شباهت با آن چیز که
او را در میان بالش و غیر ان می نهند و وجه تسمیه حشو ملیح حشو لوزینج
آنست که چنانکه قند و مغز بادام مثلا که در میان لوزینه است موجب لطافت
او و زیادتی میل طبع است با و همچنین حشو ملیح در کلام موجب لطافت او
و زیادتی میل طبعست با و گفته اند که این تسمیه از صاحب بینی این عبا د واقع
شده **توشیع** آنست که در عجز کلام لفظی آورده شود و تثنیه و تفسیر کرده
شود و بعد لفظ که یکی معطوف باشد بر دیگری چنانکه بیت بیکنم دعوی عشق
از نیست با و ربیا بنگر اینک شاهدان اشک و رخ چون کهربا سوخته

تلخیص این را نیز از محسنات ذاتیه داشته و علامه از محسنات لفظیه
شمرده و این محل و غدغه است و توشیع در لغت پنبه زده را
در پیچیدنست و وجه تسمیه آنست که همچنانکه بسبب پیچیدن پنبه زده
از پریشان شدن نگاه داشته می شود ان لفظ مثنی نیز بسبب
پیچیدن پنبه زده از پریشان شدن نگاه داشته می شود **ایضاح**
آنست که در کلام خود التباس بینی بجهت انکه دو احتمال داشته باشد
یا انکه حکم او خفی باشد پس کلامی بیاری که موضح و مبین مراد باشد
اما ایضاح کلام محتمل چنانکه بیت نیکی و بدی ز تو مرا یاد دهد
چون نیک کنی همیشه و بد نکنی و اما ایضاح کلام الخفی چنانکه بیت
هر زمانم می کشد دل جانب ویرانها هست در ویرانها همچون دل من خانها
و صاحب تلخیص در کتاب ایضاح در آخر فن بدایع گفته که ایضاح فی الحقیقه
راجع باطناب است پس معلوم شد که این از محسنات ذاتیه داشته
بجهت انکه اطناب از ان جمله است و معنی اطناب بعد ازین مبین خواهد شد
ان شاء الله تعالی **رجوع** و از استدراک نیز می گویند آنست که ذکر کنی چیزی را
و باز از ان برگردی از برای نکته چنانکه بیت نیست بسیار رنمایی بمنظر
بلکه بسیار است انتقال این قدر به نکته اینجا اظهار تحیر و بیهوشی است که

گویی متکلم از غایت محبت وشغف بالتفات محبوب اول بحال خود نبوده و
ندانسته که چه می باید گفت آخر بخود آمده وآنچه گفتنی بوده گفته چنانکه رباعی

یارب تو خلاصیم ز هر عصیان ده   تشریف لباس رحمت و غفران ده
نی نی که مراد تست مقصود دلم   یعنی که بمن هر چه تو خواهی آن ده

و علامه گفته که رجوع از انواع اعتراضات است وهمو گفته که از انواع استدراک
است آنکه شاعر ابتدا کند کلام را چنانکه توهم شود که هجوست باز تدارک
کند و بمدح راجع سازد مانند این بیت حیف باشد آنکه آن نکو هیئت از بهر آن
تن شود ناپاک از آن ز او تو پاکی جو جان   واین نوع پیش دانایان این
فن غیر مستحسن است بسبب آنکه می شاید که ممدوح بجهت شنیدن اول
کلام متأذی شود وپس از باقی کلام لذتی نیابد و رشید وطواط گفته
استدراک را عبارت از همین نوع داشته وگفته که پیش من آنست که
اگر شاعر این طریق نسپرد واین اسلوب بکار نبرد بهتر باشد و استدراک
در لغت دریافتن است ووجه تسمیه آنست که متکلم در وقت رجوع از کلام
اول بتدارک کردن آنچه موهم هجوست دریافته آنچه از وی فوت شده
بوده و نزدیکست باین صنعت آنچه شمس قیس آنرا تدارک نام کرده
تدارک شمس قیس گفته آنست که معنی از معانی را بنفی مطلق باطل یا ثابت

صریح مخصوص گردانند آنگاه از او بوجهی از وجوه تفسیر کنند و شرطی
در میان آرند که آن صفت بدان شرط متبدل تواند شد چنانکه بیت

بسود یا نتوان گذرت دگر بروم   ولی اگر تو بگویی برو بسر بروم

وچنانکه بیت شدم یکسان بخاک از جور افلاک   مگر لطف توم بردارد از خاک
وتدارک هم در لغت دریافتن است ووجه تسمیه مثل آنست که در استدراک
گفته شد تکریر وانرا تکرار نیز گویند عبارتست از اعاده کردن لفظ
از برای نکته مثل تقریر معنی یعنی مقرر ومحقق ساختن آن وعلامه گفته که
تقریر معنی مستحسن است در مقام نفی شک چنانکه بیت

تنی گرچه از ضرورت دورست از تو ما را   دل پیش تست دایم حقا وثم حقا

یا در مقام تعظیم یعنی عظیم شمردن چیزی چنانکه بیت یار بر قول کسان بر داشت
از حالم نظر   کار مشکل شد چه سازم کار مشکل شد دگر   ومثل تاکید بنهند نهند
چنانکه بیت سر که کج بازد نظر با جوشم   میکشم از تیر آهش میکشم
ومثل استعذاب یعنی خوش آمدن وتلذذ بذکر آن چیز که تکرار یابد چنانکه بیت
حبیب آمد حبیب آمد بشارت   که خواهد برد هوش از ما بغارت
ومثل استحضار در وقتی که طول کلام شده باشد ومثل تعلق امور متعدده
بیک چیز چنانکه در سوره الرحمن واقع شده که هر جا که ذکر نعمتی و منتی

از خدای تعالی واقع شده بعد از آن این آیهٔ کریمه که فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ مذکور شده و صاحب تبیان گفته که این نوع را تردید میگویند
و ذکر تردید در صنایع لفظیه گذشته و هم صاحب تبیان تکریر را عبارت
داشته از اعادهٔ چیزی از برای فایده و گفته که این بر دو قسم است
قسم اول آنکه لفظ بعینه مکرر شود مانند امثله گذشته قسم دوم آنکه معنی مکرر
شود نه لفظ و تکرار معنی می شاید که بذکر خاص باشد بعد از عام چنانکه بیت
بحمد الله که گشت از بخت خرم   بکام هم کار و دلبر یار و همدم
و می شاید که بذکر عام باشد بعد از خاص چنانکه بیت مران از کوی خود هر لحظه ما را
نگارا ترک کن رسم جفا را   درین صورت معنی عام تکرار می یابد
و گفته که از قبیل صورت دوم است باب تذییل و می شاید که بذکر مساوی
باشد چنانکه بیت ندارم با طمع مطلق و دادی   نخواهم هرگز از مردم مرادی
و گفته که از جملهٔ این قسم است طرد و عکس و هم گفته که گاهی تکریر از برای
استیعاب می آید و معنی استیعاب بهمه فرا رسیدن است چنانکه درین بیت
مشهور بیت که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد   زیرا که ترا می طلبم خانه بخانه
مقصود شاعر آنست که در همه خانها و جایها مطلوب من تویی و رشید
وطواط گفته که شعرا اگر شعری را گویند که در یک بیت لفظی بگویند

و در بیت دیگر برا شرا و همان لفظ را باز بگویند چنانکه عسجدی گفته است
نظم باران قطره قطره همی بارم ابروار   هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطرهٔ باران شده خجل   زان خیره خیره دل و جان من نگار
و بعضی گفته اند که مکرر آن بود که لفظ قافیه را دو بار باز بگویند چنانکه
بیت بهرزه عمر دریغا که شد تباه تباه   بکف نماند بجز نامهٔ سیاه سیاه
ترجیع صاحب تبیان گفته او از قبیل تکریر است و ترجیع عبارتست از آنکه
ذکر کنند مکرر آنک معنی را که اهتمام باشد شان او باین طریق که چون شروع
کنند در نوعی از کلام نظر کنند بچیزی که بتقریب او آن معنی را ذکر توان کرد
و چون آن تقریب پیدا شود آن معنی را ذکر کنند و باز بهمان طریق از آن
تکرار کنند چندانکه خواهند و این عرف فصحای عربست اما پیش شعرای
عجم آنست که رشید گفته که ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه گویند هر خانهٔ
پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیهٔ خانهٔ
دیگر بود و هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیارند آنگاه بخانهٔ دیگر
شوند و این بیت یگانه را ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوع است
یا یک بیت بود بعینه که در آخر خانه همان را باز آورند یا بیتهای مختلف
بود هر یک را قافیهٔ خاص علیحده بود و هر یک قافیه بعد ابیات خانه ترجیع

چون این ابیات بیگانه را جمع کنند خانهٔ دیگر گردد و امثلهٔ اقسام ترجیع مشهور است
و این کتاب مختصر گنجایش ایراد آن ندارد و فایدهٔ ترجیع آنست که چون در اسلوب
کلام تغییری واقع شد سامع بشنیدن آن بیشتر توجه می کند و نشاط او در استماع
زیاده می شود و ترجیع بند اگر یک بیت باشد خاطر بمعنی او مکرر توجه می کند بی
ملالی و در خاطر بهتر قرار می گیرد و ترجیع در لغت گردانیدنست و چون اینجا کلام را
از اسلوبی باسلوبی دیگر می گردانند از ترجیع نام کردند **فایده** بدانکه صاحب
تلخیص تکریر و توشیع و اعتراض و ایغال و تذییل و تکمیل و تتمیم را که مذکور شدند
از قبیل اطناب داشته و اطناب آنست که لفظ زیاده باشد بر معنی مراد از برای فایده
و اگر لفظ بمقدار اصل مراد باشد از امساوات می گویند و اگر لفظ کمتر از اصل مراد
باشد و معنی بسیار بلفظ اندک ادا یابد از ایجاز می گویند و شمس قیس گفته بلاغت
در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساواة و بسط ایجاز آنست که لفظ اندک
بود و معنی بسیار و مساواة آنست که لفظ و معنی برابر باشد و بسط آنست که معنی را بالفاظ
بسیار شرح کنند و بچند وجه از امو کد گردانند چنانکه اگر لفظ مشترک المعنی باشد بیان
مراد خویش از آن کنند و اگر بغیری احتیاج افتد در رفع التباس کوشند از استعارات
و تشبیهات جمله از باب ایجاز است و ایغال و تکمیل و تبیین و تفسیر و تقسیم
و استطراد و تفریع و درج ازین صناعات اند بهر زبانی فرقی [illegible] تا رفع اشتباهی

استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است و چنانکه در ایجاز و مساواة باید که از
اخلال معنی محترز باشند باید که در بسط نیز از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ
غیر محتاج الیه اجتناب واجب دانند تا اینجا کلام اوست و او بسط را بجای
اطناب در مقابلهٔ ایجاز و مساواة آورده و پوشیده نماند که بسط باین
معنی که او گفته اخص است از اطناب بتغییری که مذکور شد و صنایعی که را
از قبیل بسط داشته بعضی مذکور شد و بعضی دیگر متعاقب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و صنعت دیگر آورده از تلمیح نام کرده و گفته تلمیح
آنست که الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و لمح جستن برق باشد
و لمحه یک نظر باشد و چون شاعر چنان سازد که الفاظ اندک بر معانی بسیار
دلالت کند از تلمیح خوانند و تفرقه میان تلمیح باین معنی که او گفته و
ایجاز ظاهر نیست و گفته که این صنعت نزد یک بلغا پسندیده تر
از اطنابست و معنی بلاغت آنست که انچه در ضمیر باشد بلفظ اندک بی آنکه
بتمامی معنی ان اخلالی راه یابد بیان کنند و در انچه ببسط سخن احتیاج افتد از
قدر حاجت در نگذرانند و بحد املال نرسانند **استطراد** صاحب تبیان گفته که
آنست که در فنی از فنون کلام یعنی نوعی از انواع آن باشی پس بخاطر تو رسد
[illegible] را ذکر کنی چنانکه در حکایتی از حکایات

شخصی باشی پس بخاطر تو رسد حکایت دیگر از و یا غیر او که مناسب آن حکایت
باشد و از او ذکر کنی و این صنعت دو نوعست نوع اول آنکه تعلق میان
اصل کلام و ان کلام که از استطراد ذکر کرده باشند بعید باشد و آن
مانی می باشد که جمله استطرادی تابع تابع واقع شده باشد چنانکه **شعر**

ای بصورت گلبن باغ جمال — وی بمعنی روح بخش اهل حال
هر که بیحالست باشد کور و کر — گرچه دارد ظاهرا سمع و بصر

اصل کلام در مدح حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ذکر اهل حال بتبعیت
واقع شده و بیت دوم که استطرادیست بتبعیت ذکر اهل حال واقع
شده پس کلام استطرادی اینجا تابع تابع باشد نوع دوم آنکه تعلق میان
اصل کلام و کلام استطرادی قریب باشد چنانکه **نظم**

نیست آب تلخ یکسان با فرات — کز یکی موتست و از دیگر حیات
هر که بربست او فرات از طین — گشت ملعون همچو شیطان لعین

و این تعریف که صاحب تبیان کرده تفصیل آن تعریف است که صاحب
ایضاح کرده و آن اینست که گفته استطراد انتقالست از معنی بمعنی دیگر متصل
باشد بوی و مقصود از ذکر معنی اول توسل نباشد بذکر معنی ثانی مانند ابیات
گذشته و همو گفته که گاهی مقصود معنی دوم می باشد و ذکر معنی اول از برای توسل

می باشد بمعنی دوم چنانکه **شعر**

بیداد و جور بر دلم از حد مبر که هست — شه زاده که داد دل ناتوان دهد
ظل آله شاه غریب آفتاب فضل — کز عقل عدل و داد چو نوشیروان دهد

و گفته که باکی نیست که این را ایهام
استطراد نام کنند و پوشیده نماند که این معنی دوم را ایهام استطراد نام
کردن از غیر صاحب ایضاح مشهور نیست و مشهور آنست که قدما این را
تخلص می گفته اند و متاخران شعرای عجم این را گریزگاه می گویند و بعد ازین
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و علامه گفته استطراد آنست که در فنی از فنون
کلام باشی و از آن بیرون آیی و بفن دیگر روی و باز برگردی و اگر
همچنان بر روی آن خروج است و ناچارست از تصریح بذکر مستطرد به
یعنی آنچه باو استطراد واقع می شود و اگر در هجوی باشد چنانکه **شعر**

شکر کز حرص نیم گشته ذلیل — در جهان چون پسر خواجه خلیل
شکر ایزد که قناعت بکمال — دارم از فضل خدای متعال

و اگر بعد از بیت اول باقی ابیات در هجو همان شخص بودی خروج
می بود و اگر بجای بیت اول این بیت بودی که **بیت** شکر یزدان که
نیستم من بجهان — مایل مال همچو ابنای زمان — استطراد نمی بود
... بجهت آنکه بتصریح بذکر مستطرد به واقع نمی شد و این طریق را نامی نکرده اند

وجهت ظاهر نیست و تمو گفته که بعضی گفته اند که استطراد انست که شروع کنی در وصف چیزی و از طریق وسیله سازی بانچه خواهی از مدح یا هجو یا غیر آن و مرتکب ان باشی چندانکه برگردانی عنان سخن را بجانب غرض و مقصود خود بعد ازانکه در اول کلام دلالت باشد برانکه قصد غیر انست که در صدد بیان اویی و بنابرین قول دیباجها که منشیان در اوایل بعضی نشانها می نویسند و فلکیات و بهاریات و امثال انها که شاعران در اوایل قصاید می گویند تا انجا که گریزگاه میکنند و بمداحی مشغول می شوند از قبیل استطراد است و شمس قیس گفته که استطراد انست که شاعر وصفی بر یک نسق می آرد با چون باخر رساند انچه مقصود باشد ازان شعر بدان پیوندد و بان اشارتی کند چنانکه **قطعه**

شد زمستان آخر و مطلق نیامد بر زمین — قطرهٔ نم از سحاب و عالمی در اضطراب
لیک من خوش وقتم از وجهی که یاری راست کرد — چرخ گردون گرچه دایم بود با من در عتاب
این که من امسال گفتم در مدیح شیخ شهر — ای کف احسان تو بر خلق مانند سحاب

و این که او گفته بیان متعارف شعرای عجم است و نزدیک است بقول اخیر که از علامه منقول شد **بیت** لیکن اندر میانه فرقی هست — فکر کن تا تمام دریابی

صاحب تبیان گفته که استطراد را از فعل صیاد گرفته اند که مطارده می شود صید را یعنی حمله میکند باوی بس پیش می آید اگر را صیدی دیگر قصد آن میکنند

92

و این فقیر استطراد را باین معنی که او گفته در جای دیگر ندیده ام و وجه اشتقاق آن نیز ظاهر نیست و انچه فی الجمله باین مناسبتی دارد طرد است بفتح طا و را و آن کوشش کردنست در گرفتن صید و مطارده است و آن بر یکدیگر حمله بردنست و انکه صیاد صید را بگذارد و قصد صید دیگر کند داخل این معانی نیست و لازم نیز نیست و انکه صیاد فی الواقع گاهی این کار میکند در معنی لفظ دخل ندارد و در تاج المصادر بیهقی اورده که استطراد خویش را از پیش دشمن بهزیمت وادنست از برای فریفتن وی را و وجه تسمیه بنابرین معنی تشبیه گذاشتن نوعی از کلامست و ذکر نوع دیگر از برای نکته بگریختن از پیش دشمن خصم از برای فریب وی و وجه تسمیه در بعضی از معانی مذکوره ظاهرست و در بعضی دیگر باندک تکلفی راست می شود اینجا و اگر کسی را بهتر ازین وجهی بخاطر رسد بروی باد که باین کتاب الحاق کند

تفسیر و از اتبیین نیز میگویند صاحب تبیان گفته آنست که چون در کلامی که ذکر کنی التباسی یعنی بیاری چیزی را که موضح آن باشد چنانکه **بیت**

گر ز خود خواهی حضوری راه پیرا گزین — عیب خود بین فکر خود کن با کسان کمتر نشین

و باین معنی اعم است از ایضاح که سابقا مذکور شد بجهت انکه موضح انجا مخصوص است بکلام و اینجا اعم [illegible] که تبیین و تفسیر انست که شاعر چند صفت

مجمل برشمارد انگاه در بیت دیگر یا مصراع دیگر بیان آن ارد و تفسیر آن کند
چنانکه معزی گفته است و بیان آن کرده شعر مخالفان ترا از چهار گونه هست

چهار طبع بنصیب چهار چیز مدام — زنار گرمی جسم و زباد سردی دم
زاب تری چشم و زخاک خشکی کام — و چنانکه هم او گفته و تفسیر کرده بیت
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد — ملکی بسواری و جهانی بسوالی

و رشید وطواط تفسیر را بدو قسم ساخته تفسیر جلی و تفسیر خفی و گفته تفسیر جلی
چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود و پس بوقت
تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند چنانکه بیت

رندیم و قلندر وشی داریم و نداریم — داریم غم یار و نداریم غم کار

و این را تفسیر ظاهر نیز گویند و تفسیر خفی چنان بود که الفاظ مبهم را که بتفسیر
محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز نیارد چنانکه در ابیات مذکوره
پیش از نقل قول رشید واقع شده و مثال تفسیر خفی از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر مدید مثمن مخبون و بعضی گفته اند که از بحر رمل مخبون
محذوف است و این نیز راست است بیت ابر لطف تو بطبع مهر خلق تو بدم
می کند خار سمن می کند خاک درم علامه گفته که منتظم است در سلک
استثنای عددی مثل انکه گویی [illegible] الف دینار الا مایة و گویی

بفارسی دادم او را هزار دینار بصد دینار کم و فایده این آنست که
اول چیز که بگوش سامع رسد عقدی کامل باشد از عدد و بسیار نماید پیش
او و این بلیغ تر است از انکه گویی دادم او را نهصد و نود دینار
از برای انکه شبیه است بانکه اول کلام را مبهم آورده باشی و بعد از ان
تفسیری کنی **تجرید** آنست که از امری که موصوف باشد بصفتی
امری دیگر مثل او موصوف بان صفت انتزاع کنند از جهت مبالغه
در کمال آن صفت دران موصوف که گویا آن موصوف در اتصاف
بان صفت بحیثیتی شده که مثل وی در اتصاف بان صفت ازو و این
صنعت را در کلام عربی اقسام بسیارست و ازان جمله یک قسم در کلام فارسی
واقع و شایع است و آن اینست که شخصی بنفس خود خطاب کند بیت

منال از هجر چندین ای عطایی — سر آید آخر این روز جدایی

متکلم از نفس خود مثل خود هجران زده نالانی انتزاع کرده و او را
ملقب بلقب خود ساخته و با او خطاب کرده و بصبر فرموده و مقصود
ازین تسلی نفس است و چنانکه بیت بصحرا بهر گل رفتند مرغان از چمن بیرون
چرا ای جان نمی آیی تو از زندان تن بیرون و تجرید در لغت برهنه کردنست
و چون از موصوف بصفتی [illegible] او موصوف دیگر بیرون می آرند گویا آن

موصوف اول لباس این موصوف دوم بوده که وی پوشیده بوده پس
بیرون آوردن او را تجرید نام کرده اند **تغلیب** ترجیح یکی از دو چیز است
که مصاحب باشند یا مشابه بر دیگری و اطلاق اسم راجح بر هر دو چیز بطریق
تثنیه چنانکه عمرین گویند و از آن ابوبکر و عمر اراده کنند و قمرین گویند و از آن
شمس و قمر اراده نمایند یا بطریق جمع چنانکه علماء مدرسه گویند و از آن ساکنان
انجا اراده کنند که بعضی عالم باشند و بعضی عامی و درین صورت می تواند بود که
هر یکی از راجح و مرجوح یک طایفه باشند و می تواند بود که هر یک جانب یک
شخص باشند و دیگر جانب طایفه باشند چنانکه درین آیهٔ کریمه که فَسَجَدَ
الملائکةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلَّا اِبْلِیسَ یعنی سجده کردند همه فرشتگان
بتمام مگر ابلیس اطلاق ملائکه بر فرشتگان و ابلیس بطریق تغلیب است
و مغلوب یک شخص بیش نیست که آن ابلیس است و غالب طایفه اند که آن فرشتگانند
و صاحب تلخیص این صنعت را از محسنات ذاتیه داشته و این صنعت را
در فارسی چندان اعتباری نیست **التفات** علامه گفته که این صنعت را شجاعة
العربیة نیز میگویند بجهت آنکه چنانچه شجاع سوار می شود چیزی را که غیر او نمی تواند
همچنین لغت عربی مخصوص است باین صنعت و در غیر آن نمی باشد و بر قول مشهور
عبارتست از تعبیر از معنی بطریقی از طرق ثلاثه که تکلم و خطاب و غیبت است

بعد از آنکه اولا از و تعبیر کرده باشند بطریق دیگر ازین سه طریق و بعضی
از محققان برین تعریف زیاده کرده اند این قید را که بشرط آنکه تعبیر ثانی
بر خلاف آن واقع شود که ظاهر حال تقاضا میکند و مخاطب چشم میدارد
و ناچار است ازین قید تا خارج شود از تعریف این مثال که کسی گوید من آن
کسم که او را طلبیده بودی بجهت آنکه اگر این قید نباشد تعریف التفات
برین مثال صادق می آید بسبب آنکه متکلم تعبیر از خود بطریق غیبت
کرده و گفته که او را و نگفته که مرا بعد از آنکه اول تعبیر بطریق تکلم کرده
بوده و گفته که من و حال آن که این از قبیل التفات نیست و چون
قید مذکور را زیاده کنند تعریف بروی صادق نمی آید بجهت آنکه تعبیر ثانی
در وی بر خلاف ظاهر حال نیست چنانچه ظاهر است و اقسام التفات
شش است و مناسب آن بود که مثالهای عربی آورده شود اما چون
التزام شده بود که امثله درین کتاب فارسی باشند مثالهای فارسی آورده
شد قسم اول انتقال از تکلم بخطاب چنانکه **رباعی**

چل سال بخلق صرف کردم اوقات　　ضایع کردم خلاصهٔ عمر و حیات
شد وقت عطایی که دگر بگریزی　　از صحبت خلق کین بود راه نجات

قسم دوم عکس آن چنانکه **رباعی** دل سوی بتانت ای عطایی تا کی

با پیر مغانت آشنایی تا کی / وقتست که دیگر نکنم نامه سیاه
شد موی سفید بیحیایی تا کی / قسم سیم انتقال از تکلم بغیبت
چنانکه **رباعی** گفتم زغم تو خسته و زارم من / گفتا که بمیر از تو بیزارم من
گفتم زچه پروای عطایی نکنی / گفتا که چه پروای کسی دارم من
قسم چهارم عکس آن چنانکه **رباعی** / بی روی تو گر بهار گلزار بود
در چشم عطایی همه چون خار بود / بنود چو غم هجر تو هیچ غمی
هرچند غم زمانه بسیار بود / قسم پنجم از خطاب بغیبت چنانکه
رباعی جانا ز فراق تو دلم پرخون شد / وز یاد رخت سرشک من گلگون شد
القصه بکام دشمنان گشتم و دوست / یکبار نپرسید که حالت چون شد
قسم ششم عکس آن چنانکه رباعی / بی یار بسی کار خرابست مرا
وز آتش هجر دل کبابست مرا / بنما رخ و از هستی خویشم برهان
کین هستی من بسی حجابست مرا / و مذهب سکاکی یعنی صاحب مفتاح
انست که التفات عبارتست از انتقال از طریقی از طرق ثلاثه بطریق دیگر
خواه آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در امثله گذشته و خواه
واقع نشده باشد لیکن مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه در وقتی که خواهی
که از غم ایام شکایت کنی بنفس خود خطاب کنی و گویی [illegible]

پایمال غم شدی کس نشد پروای تو / گر نباشد کاسه می دستگیر ای وای تو
مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود که گویی **بیت** پایمال غم شدم کس نشد پروای من
گر نباشد کاسه می دستگیر ای وای من و چون ازان طریق بطریق خطاب انتقال
کردی التفات متحقق شد بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور التفات نیست
و ظاهر کلام صاحب کشاف در سوره فاتحه ناظر بمذهب صاحب مفتاح است
و ظاهرست که التفات باین معنی که مذهب اوست اعم است از التفات
باین معنی که مذهب جمهور است و فصحای عرب التفات در کلام بسیار
می کنند و بغایت مستحسن می شمارند و وجه حسن التفات آنست که متکلم چون
نقل کرد کلام را از اسلوبی باسلوبی دیگر خواه نقل تحقیقی باشد
چنانکه مذهب جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی ازان نیز اعتبار
کرده سامع را آگاه می سازد و از برای شنیدن آن کلام و او را شنیدن
آن در کلام رغبت زیاده می شود و نشاط او در استماع آن تازه تر
می شود که گفته اند لکل جدید لذة و این فایده آنجا که نقل تحقیقی باشد
ظاهرست و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن اینست که چون سامع در کلام
اسلوبی بشنید که برخلاف آن اسلوبست که او چشم داشته و مقتضای
ظاهر کلام بوده او را بآن کلام بیشتر توجه می کند و رغبت و نشاط او در شنیدن
آن زیاده می شود

واین فایده مذکور شد عام است در جمیع مواضع وقوع التفات وگاه می باشد که
نظر بخصوصیت موضعی او را فایدهٔ دیگر بلکه فواید دیگری باشد واین بتتبع کلام
فصحا وبلغا استادان ظاهر میشود وصاحب تلخیص التفات را از محسنات ذاتیه داشته
وصاحب تبیان از محسنات عرضیه وصاحب مفتاح در هردو جا او را داخل
داشته ووجه آن اینست که ازین حیثیت که مقتضای حال ومقامست
از محسنات ذاتیه است وازین حیثیت که سبب زینت وارایش کلام است
قطع نظر از انکه مقتضای حال ومقام باشد از محسنات عرضیه است واما انکه
بعضی از لطایف کلام را از محسنات ذاتیه میدارند وبعضی دیگر را در
محسنات عرضیه می شمارند با وجود انکه در هر یک دو حیثیت هست بنابر کثرت
اعتبار یکی از ان دو حیثیت است در کلام فصحا وبلغا واختلافی که در میان
مصنفان در باب ایراد بعضی از ان جمله در محسنات ذاتیه یا عرضیه واقع
شده بنابر انست که هر کس بتتبع خود انچه بیشتر یافته از ان اعتبار کرده
وبدانکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند التفات را بانتقال از
صیغهٔ دیگر وان را سه قسم ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور شد
قسم دوم رجوع از ماضی یا از مستقبل بامر چنانکه اول معنی بصیغهٔ
ماضی مذکور شده باشد ومعنی دیگر را که بعد از او ذکر کرده معنی شود هر چند

ظاهر ان باشد که آن نیز بصیغهٔ ماضی ادا یابد اما از ان رجوع کنند وبطریق
امر آرند بنابر نکته قسم سیم اخبار است بصیغهٔ مستقبل از معنی ماضی
یا عکس آن ودر قسم دوم عکس را اعتبار نکرده وسبب ظاهر انست که در
کلام فصحا نیافته ودر مطول مذکور است که التفات را بر دو معنی دیگر
اطلاق می کنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله که مستقبل باشد
ومناسب ان کلام باشد در معنی وبوی تعلق داشته باشد آورده شود
بطریق مثل یا دعا یا مانند اینها چنانکه س زمان عیش ووقت کامرانی
جوانی باشد افسوس ازجوانی وچنانکه س لب ساقی بیک خنده ز دندان
برد صد دل الهی باد خندان وچنانکه س چشمش بمن نیفتد هر سو دوان کو
آیا چرا نیفتد آن مست شوخ هر سو وشمس قیس التفات را باین معنی تفسیر
کرده ورشید اول باین معنی که سابقا مذکور شد تعریف کرده وآخر
گفته که بعضی گفته اند که التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام
بگوید پس هم بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجه دیگر بدان معنی تمام
کرده التفات کند اما بتصریح لفظ واما بکنایت واین تعریف
نزدیکست بانچه از مطول منقول شد وتفاوت اینست که اینجا شرط
نکرده که انچه در عقب بوجه مثل یا غیر آن مذکور شود جمله مستقل باشد

و در مطول لازم داشته و شعرای عجم التفات را باین معنی اعتبار کرده‌اند
و معنی دوم که در مطول آورده است که متکلم معنی ذکر کند و توهم کند که چیزی
در خاطر سامع خلجان میکند پس کلامی بیاورد که این خلجان و دغدغه را
زایل گرداند بعد از آن رجوع بمقصود خود کند چنانکه بیت
مرا یکبارگی از در بران تا بر کنم دل را وگرنه پیش خود خوان فتح کن این باب مشکل را
پوشیده نماند که این جمله که تا بر کنم دل را از برای دفع این دغدغه است که
متکلم توهم کرده که بخاطر سامع رسیده باشد که محب چگونه خواهد که محبوب
یکبارگی او را از در خود براند و هم در مطول آورده که التفات ماخوذ است
از التفات انسان از یمین بشمال و از شمال بیمین یعنی نگرستن او از
جانبی بجانبی و این اشارتست بوجه تسمیهٔ التفات نظر بان معنی که
در اول کلام مذکور شد چه تغییر کلام از اسلوبی باسلوبی مشابه است
بالتفات انسان از جانبی بجانبی و وجه تسمیه نظر بدو معنی اخیر اینست که التفات
در لغت وا نگرستن است و متکلم وقتی که در عقب معنی مقصود معنی دیگر می‌آرد که
باو تعلق و نسبتی دارد یا آنکه چیزی می‌آرد که دفع دغدغه میکند از وی
بان معنی التفات و نظر میکند اسلوب حکیم دو نوعست نوع اول آنکه متکلم
بگوید با مخاطبی که از وی کلامی صادر شده باشد چیزی که چشم نداشته باشد

مخاطب آنرا در مقابل کلام خود و این گفتن متکلم بسبب آن باشد که
حمل کند کلام مخاطب را بر خلاف مراد وی از برای تنبیه بر آنکه خلاف مراد
وی اولی و انسب است بقصد و اراده چنانکه بیت گفتا بقهر شحنه بریدش سوی دار
گفتم بدار و باغچه آیم هزار بار و چنانکه بیت بر در جانان رقیبم دید و زینجا گفت رو
گفتمش منت بجان دارم بر جانان روم نوع دوم آنکه بگوید در جواب سایل
چیزی که سایل را از آن سوال نکرده باشد بسبب آنکه تنزیل کند سوال
سایل را بمنزلهٔ غیر آن از برای تنبیه وی بر آنکه آن غیر اهم و انسب است
بحال وی در سوال بسبب قصور فهم او یا آنکه آن غیر او را اهم است که بداند
آنچه او قصد کرده پس این نوع بر دو قسم است اما قسم اول چنانکه بیت
خواجه گفتا باده چون نوشند بیهوشی چراست گفتمش تا یکدم از غمهای دنیا وارهند
چون سبب و حکمت آنکه باده چرا عقل و هوش می‌برد و در خور فهم خواجه
نبود در جواب داده شد آنچه مناسب حال اوست که آن فایده بیهوشی
است و اما قسم ثانی چنانکه بیت پرسید عوانی ز من او را دو دعا را
گفتم که میازار دل خلق خدا را در جواب اشارتست بآنکه او را اهم اینست
که بداند که ترک آزار خلق می‌باید کرد [illegible] دانستن او را دو دعا او را
مهم نیست و با وجود آن صفت [illegible] این او را بکاری نمی‌آید و فایده نمی‌دهد

و این صنعت را صاحب مفتاح و صاحب تلخیص از محسنات ذاتیه داشته اند
و نامی نکرده اند و شعرای عجم نیز در صنایع نشمرده اند اما صاحب تبیان از محسنات
عرضیه داشته و معنی اسلوب در لغت گونه است و چون این گونه کلام مشتمل
بود بر حکمت بواسطه آنکه متکلم آن می گوید که لایق و مناسب مخاطب است
فی نفس الامر هر چند بحسب ظاهر مخالف مقتضای کلامیست که مخاطب گفته
این صنعت را اسلوب حکیم نام کردند بطریق صفت نه اضافت **قول**
بالموجب نیز بر دو نوع است نوع اول آنکه صفتی واقع شود در کلام شخصی کنایت
از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد تو آن صفت اثبات کنی از برای
غیر آن چیز و تعرض نکنی با آنکه آن حکم مذکور این غیر را ثابت است یا منفی است
از وی چنانکه **قطعه**
رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست / بکوی یار نیاید که موجب عارست
شنید چونکه حبیب این سخن روان فرمود / که هر که این هذیان گفته است بیکارست
نوع دوم آنکه حمل کنی لفظی را که در کلام شخصی واقع شده باشد بر خلاف
مراد بشرط آنکه لفظ احتمال آن داشته باشد و حمل کردن باین طریق
باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه
گفتا رقیب اینجا میا دیگر که خواهیم ز تیغ / گفتم که خواهی زد بتیغم پیش سر خود بر زمین
و این نوع قریبست بنوع اول اسلوب حکیم و تفرقه میان هر دو آنست که لازم نیست در آن نوع که حمل

کلام بر خلاف مراد بذکر متعلق باشد و اینجا لازم است و نکته در آن نوع
لازم است که تنبیه باشد بر آنکه خلاف مراد اولی است بمقصد و اینجا لازم
نیست که نکته آن باشد و این صنعت را نیز شعرای عجم در صنایع نشمرده اند
سوال و جواب و این را فصحای عرب مراجعه نیز میگویند و این بر دو
نوع است نوع اول آنکه سوال و جواب در کلام یک کس باشد مثل آنکه در
شعری یک مصراع سوال باشد و دیگری جواب یا آنکه یک بیت سوال باشد
و دیگری جواب اما طریق اول چنانکه **رباعی**
گفتم که دل از بلای هجرت ریش است / گفتا که بلا عجب بجای خویش است
گفتم که بجان غمت عجب کاری کرد / گفتا که هنوز کار ما در پیش است
و اما طریق دوم چنانکه **قطعه**
پرسیدم از نقاره که فریاد تا بچند / با من بگو که شام و سحر که ز دست کیست
گفتا چه پرسش است نمیدانی این قدر / فریاد من ز دست نگار نقاره چیست
و این نوع اول پیش فصحای عرب و شعرای عجم معتبر است و گاهی
شعرای عجم از اول قصیده تا آخر این صنعت را رعایت می کنند
نوع دوم آنکه سوال و جواب در کلام دو کس واقع شود چنانکه در
وقتی که این کمینه را رمدی عظیم شده بود و از شهر بجهت حرارت
هوا بده انتقال نموده و [illegible] چشم داشت پرسش بود

وهیچ کس نیامد بعد از مدتی مدید یکی از یاران یک بیت نوشته
فرستاد و آن اینست بیت خاطر مشوش است چو چشم تو بنده را
پیغام ده که هیچ ز رخصت امید شد این کمینه در جواب این بیت فرستاده
بیت چشمم که گشته بود ز درد فراق رخ بر راه انتظار تو آخر سفید شد
و این نوع در میان شعرای عجم اندک است و داخل این صنعت نمی دارند
و مراجعه کلام در لغت رد کردن است عرب میگوید راجعه الکلام یعنی
رد کرد سخن را بروی و وجه تسمیه ظاهر است ابداع صاحب تبیان گفته که
آنست که متکلم اختراع کند معنی را که کسی بروی سبقت نگرفته باشند در آن معنی
و این بر دو قسم است اول آنست که اختراع آن معنی در وقت حدوث
امری باشد مثل آنکه این فقیر را در بدایت حال که بدار السلطنه هرات
آمده بود واقع شد و شرح آن اینست که مرا بجوانی تعلق بود و او را تهمت
خون گرفتند حضرت پادشاه اسلام یکی از امرا فرمود که از آن تفحص
کند و آن امیر با این فقیر ارادت تمام داشت بنده پیشتر بمجلس او رفتم
تا شاید که آن جوان را مددی توانم چون آن جوان را دست و گردن
بسته پیش آن میر آوردند بنده را طاقت نماند و گریه زور کرد و فدا
وندان چون فغان بر او رود ندکه این [illegible] عاشق است [illegible] که حمایت کنند

از این سخن آن جوان و بنده را انفعال کلی رسید اما حضرت خداوند
راست آورد که در بدیهه این بیت را گفتم بیت مپندار ای یاران که من از عشق گریانم
بآب دیده میخواهم غبار فتنه بنشانم اهل مجلس همه از جا در آمدند و امیر
مجلس سر و دست مرا بوسه کرد و گفت قبول کردم این مهم را بخیر بگذرانم
و فی الواقع تقصیر نکرد و سعی فرمود که بصلح از سر گذشت و این اثر
نظر پاک بود قسم دوم آنست که اختراع معنی در وقت حدوث
امری نباشد بلکه شاعر در وقت خیال و تفکر خود معنی خاص پیدا کند چنانکه
بیت نگردد گرد من روزی که چیزی نیست در دستم کسی جز سایه آن هم پای او بر پای خود بستم
و اکثر ابیات این غزل هم ازین قبیل است غزل اگر ارغم کف جامی زد و در رخ چون لاله
بود با خون دل در روی جگر پرکاله پرکاله نباشد خال بر لعل لبان ای جان که ایام برا
گرفت از تاب رخسارت تب و لب کرد تبخاله شد از تیر جفایت در تنم سوراخها چون نی
ازان باشد چو نی جانسوز از دست توام ناله نه من خیمه زد بیرون و من چون ابر میگریم
گلی با یاران شود هر که پیدا می شود لاله عطایی کی شود حاصل بری ز نخل امیدم
گزاه سر دمی بار دو بگریه چشم من ژاله و رشید وطواط گفته که این صنعت را
ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم
[illegible] نموده [illegible] گفته من می گویم که این از جمله صنعتها نیست

بلکه خود سخن فضلا و عقلا در نظم و نثر چنین می باید و هرچه بدین گونه نباشد سخن
عوام بود و انجمن را نشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند
اینجا بیاوردم تا نمودار بود مثال رودکی گوید شعر همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع
همی بدادی تا آدمی نماند فقیر و مثال دیگر منطقی گوید شعر بنده دستم که بروز فراق
از همه تن بار دلم بود و بس و مثال دیگر عنصری گوید شعر

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان

والابداع در لغت چیزی نو آوردنست و وجه تسمیه ظاهر است معمّا
کلامیست موزون که بطریق اشارت دلالت کند بر اسمی بروجهی که صاحب
طبع سلیم از فحوای کلام بآن اسم انتقال تواند کرد و بشرط آنکه آن دلالت
مقصود ناظم باشد و این شرط بدان جهت کرده شد که اگر کسی شعری گفته
باشد و از آن دلالت بر اسمی قصد نکرده باشد صاحب طبع سلیم از آنجا اسمی
استخراج کند آنرا در عرف اهل این فن معمّی نمیگویند و حضرت استادی
ارشاد متعالی خجسته فرجامی در رساله که بنام حضرت سلطنت شعاری معدلت
دثاری ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلّد الله ملکه و سلطانه نوشته اند
آورده اند که اشتراط وزن در معمّی بنسبت با اصطلاح و اعتبار عام و ا.

والّا جریان این اسلوب چنانکه در نظم شایعست در نثر نیز ممکن بلکه واقع است
و معمّی را نظر بهر یک از دال که کلام موزونست و مدلول که اسم است
مراتب متفاوت است بحسب کمال و نقصان اما بیان مراتب معمّی نظر بدال
موقوفست بر دانستن بعضی مقدمات که از کلام استاد این فن مولانا
شرف الدین علی یزدی طاب ثراه بطریق انتخاب نقل کرده میشود بدانکه
چون معمّی کلام موزونست بسیار می افتد که از برای رعایت وزن
و ملاحظه معنی شعری لفظی چند ایراد می باید کرد که مقصود بی آن حاصلست
پس هرچه بنظم معمّی در آید نظر بحیثیت معمایی یکی از دو طریق تواند بود
یا ضرورة الذکر باشد که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا نه چنانکه قسم
اول را اصول میگویند و قسم دوم را لواحق و احتیاج باصول یا از برای
تحصیل حروف اسم باشد که بمنزله ماده است یا از برای رعایت ترتیب
حروف که بمثابه صورتست و اول را اصول مقومه میگویند و دوم اصول
متممه و لواحق را می شاید که با وجود استغنای مقصود از آن نوع تعلقی
و تأثیری باشد نسبت با مقاصد معمایی و می شاید که آن هم نباشد و این قسم
را لواحق شامله می گویند و قسم اول که با مقاصد معمایی نسبتی دارد
می شاید که آنکه بنسبت بر سبیل واقعیت و ملایمت باشد و می شاید که

برسبیل مخالفت و منافرت باشد و قسم اول ازین دو قسم را لواحق محسنه
میگویند و تصرف این لواحق در معمی با معاونت اصولست در افادهٔ اسم
یا بمناسبت با حیثیت معمایی بدون معاونت و بهر تقدیر می باید که این
تصرف استحسانی باشد نه وجوبی و اگر نه لفظ از جملهٔ اصول باشد نه از لواحق
و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معمایی بر سبیل مخالفت و منافرت باشد
وجه منافرتش آنست که موهم خلاف مقصود باشد و این ایهام بجهت
آنست که مفهوم او بحسب معنی شعری منافی مقصد معمایی است یا بجهت آنکه وجود
آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معمایی سوق کلام شعر باشد یا آنکه
او را دخلیست و برین تقدیر می شاید که در میان اصول که دلالت ایشان
معتبر است واقع شود و می شاید مقدم باشد یا مؤخر و آن لواحق را که ایهام
آن بجهت اول باشد مطلقا و از آنکه ایهام آن بجهت ثانی باشد و در میان
اصول واقع شوند لواحق مشوشه میگویند و از آنکه ایهام آن بجهت ثانی
باشد و مقدم باشند بر اصول یا مؤخر لواحق موهمه می گویند پس از حروف
و کلمات مرجعه در نظم معمیات اندراج یابد از شش قسم بیرون نیست اول
اصول مقومه دوم اصول متممه سیم لواحق محسنه چهارم لواحق نسالمه
پنجم لواحق موهمه ششم لواحق مشوشه و چون این مقدمات معلوم شد

بدانکه یکی از اصناف کاملهٔ معمی از حیثیت دال که الفاظ است آنست که
مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشند و همه را در افادهٔ اسم دخل
ضروری باشد چنانکه در اسم شاه و شام بر دل است کاو راست ز ناهمواری
همت بار ستم و داغ غمت سرباری و این طریق را تطبیق و طباق
می گویند و نزدیکست باین طریق آنکه ورای اصول یک کلمه باشد
یا دو کلمهٔ متفرق از لواحق که از آن دغدغه نخیزد چنانکه در اسم حاتم
نماند در روش از زنگ نشانی   به پیش ما اگر باشد زمانی
و چنانکه در اسم ادهم   زبان از دهانش برون کرد یار
نمانده از آن در دل ما قرار   و استاد فن گفته اگر از اطباق شمارند
و قسم اول را تطبیق تام گویند و دوم را نیت و اما آنکه لواحق بسیار
باشند حال آنها با اصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو نوع بیرون نیست
یا بر سبیل مجاورت بی مخالطت یا بر سبیل مخالطت و نوع اول
را چون عدم انقطاع نظام اصول بغیر لازم است از اوضاع ستوده
معمی تواند بود و سلامت نظام اصول را از انقطاع بغیر تنسیق میگویند
و حال تنسیق بحسب مجاورت اصناف لواحق از چهار وجه بیرون نیست
وجه اول آنکه با اصول چیزی از لواحق محسنه باشند و بس چنانکه در اسم جامی

هرکه باشد خاک راه کمتر از خود در جهان   گر ندیدی می طلب آخر زنام او نشان
لفظ آخر از لواحق محسنه است و معاونت در تتمیم صورت و این جمله که
زنام او نشان هم از لواحق محسنه است و مناسب است با مطلق حیثیت
معمایی و تزیین اصول را بلواحق محسنه و بس توشیح میگویند و این نیز از جهات
کامله است وجه دوم آنکه با اصول چیزی از لواحق شامله باشد چنانکه در اسم امام
دل طلبکار رخ زیبا بود   تشنه آخر ابر اجو یا بود
و سلامت معمی را از جمیع امور موهمه تنقیح و تهذیب میگویند و این مستحسن است
هرچند درجه کمال ندارد وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق موهمه
باشد چنانکه در اسم خواجگی گر نباشد ترکش خوبان نمی باید مرا
سینهٔ جایی که در خور باشدش تیر بلا   این الفاظ که در خور باشدش
تیر بلا از لواحق موهمه است و این وجه هرچند حسنی و کمالی ندارد و لیکن
چون موهم در میان اصول واقع نشده منافی نیست اما احتراز از آن
اولی و احسن است وجه چهارم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوشه
باشد که موهم خلاف مقصود باشد بسبب منافات میان معنی شعری
و قصد معمایی چنانکه در اسم سیدی مرا از صحبت اغیار رنج و غصه فزود
شد کم غصه سر آید به پیش یار شود   لفظ کم شود از لواحق مشوشه است

بجهت آنکه قصد معمایی آنست که حاصل شده بعمل سابق به پیش یار باشد
و معنی شود منافی آنست و این نوع موجب عیب و نقصانست و تنوع دوم
که وقوع لواحق با اصول از سبیل مخالطت باشد از سه وجه بیرون نیست
و لواحق موهمه برین تقدیر مشوشه می شود وجه اول آنکه با اصول چیزی
از لواحق محسنه مختلط باشد و بس چنانکه در اسم بابا متصل ز احباب بیکو   سرکش است
با یکی تنهاست آخر پای بست   لفظ تنها از لواحق محسنه است که تعیین
الف اول میکند و ذکر او ضروری نیست و فایدهٔ او معاونت اصل متمم است
در تحصیل صورت اسم و از این قبیل است لفظ پای بست درین که
مفید تقدیم حرف پابست بر الف اول که یکی تنها اشارت باو ست
و این نیز از قبیل توشیح است و درجهٔ کمال دارد وجه دوم آنکه با اصول
چیزی از لواحق سالمه مختلط باشد چنانکه در اسم یعقوب بیک
بروی یار بیابی دیده روشن گر روی سوی اوش   شبی از شوق دل پیدا از بالش بر بسر گوش نشینی
و این نیز از قبیل تنقیح و تهذیب است و مستحسن است اما نه در آن مرتبه
که لواحق سالمه مجاور باشند وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوشه
مختلط باشد چنانکه در اسم جنید در جهان هر کسی درم دارد بگویندش زمین
گر نماید زر ذی دل چو بید حضور خوشی   لفظ گر نماید روی دل از لواحق مشوشه است

واین نیز موجب عیب نقصانست و بدانکه این وجوه محتمله را که بعضی از
اصناف لواحق با بعضی دیگر منضم شود و با اصول بحسب وضع وقوع
در نظم معما و در باشند یا مختلط علی حده نامی نکرده اند پس از الجیثیات
راجع با مور مذکوره می باید داشت و بدانکه چنانچه معما از حیثیت کثرت
اعمال درجهٔ کمال می باید چنانکه در وضع طباق مبین شد از حیثیت
قلت اعمال نیز کمال می باید که خیر الکلام ما قلّ و دلّ و غایت قلت
انست که اسم از یک جمله از جملهای بیت مستفاد شود و اگر آن
جمله در مصراع اخیر باشد اولی باشد چنانکه در اسم مکی منع از عشق ان کل بن
رفیقا چه داری تو بر جان من و اگر آن جمله در آخر مصراع آخر باشد
احسن باشد چنانکه در اسم قراجه سروی که رفت اول مطبوع خاطر آمد
لیکن ربود دل از کان شوخ کافر آمد و آن وضع را اعمال معمایی احاطه
تمام اجزاء بیت کرده باشد وضع محیطی می گویند و این وضع را چون نسبت
او با ان وضع مشابه است بنسبت مرکز محیط وضع مرکزی میگویند و در میان
این دو وضع مراتب متفاوته متصور است و حد اعتدال انست که
یک مصراع تمام در معمایی دخل داشته باشد و دیگری هیچ دخل نداشته
باشد و برایح تقدیر احسن انست که ان مصراع اخیر باشد چنانکه نور اسم میر

تا کی
حضور دل ز ره عقل خواستن چو جرم نیست درین ره تو پیش آوری
پس اگر آن اعمال تمام از اصول باشد مانند این معمی که مذکور شد از استشهاد
این فن از جزئیات وضع تطبیقی داشته بجهت انکه یک مصراع بسر خود
موزونی مستقل است و در محل دیگر پیش از ین گفته که برین تقدیر
مصراع دیگر از لواحق است و مذکور که تطبیق آنست که مجموع الفاظ بیت
از قبیل اصول باشد پس میان این دو سخن مخالفت است و وجه توفیق
انست که اگر مجموع بیت را معمی دارند یک مصراع از لواحق افتد و از
جزئیات تطبیق نباشد و اگر یک مصراع را معمی دارند نظر بانکه پر ار او
سه موزونی مستقل است از جزئیات تطبیق باشد پس انجا تطبیق
بیتی را گفته و اینجا تطبیق مصراعی را و اگر ازین وضع که یک مصراع
بتمام داخل داشته باشد در تحصیل اسم و دیگری هیچ دخل نداشته
باشد بوضع اقتصادی تعبیر کنند مناسب می نماید بجهت انکه اقتصاد در لغت
انست که در عمل مرتبهٔ وسط را نگاه دارند بران تقدیر که یک مصراع
بوضع تطبیق باشد اگر مصراع دیگر از لواحق محسنه باشد جمال کمالش را
فروغ و زیبایی زیاده شود چنانکه در اسم عاقلی
جمع سازی چو جهان از عاقلی زیرکی بیدا که هست این عاقلی

ونزد یکیست باین ان که یک مصراع مستوفق اصول و لواحق معمّا
باشد و مصراع دیگر در حیثیت معمایی هیچ نداشته باشد چنانکه در اسم **امیر بدر**

چرا عاشق بمسجد بند دارام | چو از میخانه باید یار را نام

و بالجمله هر معما که در وجانب معنی شعری مرعی باشد و از لواحق موهم و مشوش
منقح باشد و بتنسیق و توشیح یا یکی ازین دو مزین باشد درجهٔ کمال دارد
و اگر بان تطبیق بیتی یا مصراعی منضم شود اکمل باشد و اگر معمی یک
بیت باشد اولی آنست که مصراع اول نیز مشتمل باشد بر قافیه اگر بیت
مقفی باشد و بر قافیه و ردیف اگر مقفی مردف باشد و اگر زیاده
بر یک بیت باشد انسب و احسن آنست که بر وزن رباعی باشد
از اوزان نظم همین وزنست که استادان این فن شعر و ابیات از
حدی معین ساخته اند و طباع را با و میلی تمام است و بر این تقدیر که معمی
بر وزن رباعی باشد بهتر آنست که در بیت آخر باشد و این هنگام احسن آنست
که یکی از دو طریق واقع شود یکی انکه بیت دوم بر وضع تطبیق باشد
چنانکه در اسم **فالح**

در موسم گل تا ان چو محفل سازند
چون سرو سهی بباغ منزل سازند | دلهای صنوبری مخصوصان را
سوزند که بازی سرو دل سازند

دیگری انکه معمی در مصراع آخر باشد

چنانکه در اسم **ادهم**

خواهی که همه مشکلت آسان باشد
از کف مگذار جام تا جان باشد | داری طلب گوهر مقصود بگیر
لعل لب یار را اگر امکان باشد

و لطیف طبعان این زمان باین
طریق بیشتر مایلند و اگر بجهت رعایت معنی بیتی یا معمایی بمشار الیه
توسل جویند خالی از غرابتی و لطافتی نباشد چنانکه در اسم **حمزه**

ای روی تو آتش بهر فرقه زده
چون گردش دهر | وز خاتم لعل بوسه بر حقه زده
از تندی و قد
با خال سیه چون خم زلفت دیدم | ماریست بر آورده دم حلقه زده
گفتم آخر | با قطرهٔ زهر

اینست بیان مراتب معمی نظر بدال علی سبیل الاجمال و آما بیان مراتب
معمی نظر بمدلول که اسمی از اسماست موقوفست بر تمهید بعض مقدمات
و آن اینست که هر اسم که هست مرکبست از حرفی چند با ترتیب خاص و
حرکات و سکنات مخصوصه و معتبر پیش ارباب این فن حروف مکتوبه
است نه ملفوظه و لهذا رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را لازم
نمی دارند و چون بهیچ نوع حصول حروف اسم با ترتیب ذهن سلیم بان اسم

اشتغال میکنند رعایت حرکات وسکنات را نیز از لوازم نمی شمارند و حروف
مکتوبه اسم را ماده میگویند وترتیب انرا صورت وبهر وجه حصول ماده وصورت
اسم معمی را از حیثیت مدلول کامل می دارند ورعایت مد وقصر وتشدید
وتخفیف راکه از تتمهٔ ماده است ورعایت حرکات وسکنات راکه از تتمهٔ
صورتست موجب زیادتی کمال می شمارند چون این مقدمات معلوم شد
بدانکه مراتب معمی از حیثیت مدلول پنج است مرتبهٔ اول وان اکمل مراتبست
آنست که مجموع ماده وصورت اسم وانچه از تتمهٔ انها باشد حاصل شود
از کلام موزون خواه انچه از تتمهٔ ماده وصورت است درضمن حصول
ماده وصورت حاصل شود چنانکه دراسم **آدم** حالم شده از خیال زلفت دربهم
بکذشته زحد ناله وآهم از غم القصه بطول لها تبتنگ آمده ام
همسایه زناله وزآهم همدم وچنانکه دراسم **سری**
در مار سر غیب چو مفتوح نیست تو هیچ شناس کذب زشیخان بپرهیز کو
وچنانکه دراسم **کمال** زپیکان خدنکش پر شود خواهم چنانم تن
که مغز استخوان بای کردد میلی از آهن وخواه علی حده حاصل شود
چنانکه دراسم **ابلیس** آیا که نیست او راچون شه کشیده بر سر
از آفتاب حایل کش سوخت عارض رنگ وچنانکه دراسم فرخ

بمن ای جان
با آن مهوش چو کویم رخ بنه بر رخ زخجلت اندکی کیرد زبانم درمیان آن
وچنانکه دراسم **ایاز** آن بنم کز بهر سیم وزر برخ اشکم بود
یا کنم هیچ تمنا از کس رشکم بود مرتبهٔ دوم آنست که مجموع ماده
وصورت بخصوصهما حاصل شوند اما انچه از تتمهٔ ماده وصورتست
مرعی نباشد وبهر وجه این معمی درجهٔ کمال می یابد واکثر معمیات ازین قبیل
می باشد چنانکه دراسم **جمال** مناسب نیست چون مژکان کوته چشم جانانرا
نخواهد دل که ناوک کویدان خونریز مژکانرا وچنانکه دراسم **زلال**
آن شوخ که دایم سر بسمل دارد در زلف هزار بند مشکل دارد
از زلف کشد حلقه وخال نهفت تا دربی این چه شیوه در دل دارد
وچنانکه دراسم **فخر** شاد دم از می فروش انعامش
از زلال خجسته فرجامش مرتبهٔ سیم آنست که درحصول
خصوص ماده یا صورت یا هر دو اعتماد بر قرینهٔ اسمی کنند ودر کلام
بطریق اجمال اشارتی کنند بدان واین مرتبه اگرچه درجهٔ کمال ندارد
ولیکن نقصانی هم که بعیب راجع کردد ندارد واما آنکه درحصول خصوص
ماده واسم اعتماد برقرینهٔ اسمی شده باشد با اشارت اجمالی بان چنانکه
دراسم **نوید** منم خلیل غم عشق بی کرانهٔ او چو آتش است که شد شاخ گل زبانهٔ او

پوشیده نماند که مراد از شاخ کل حرفی از حروف ورد است واینجا بقرینهٔ ابلق و ابلیس معلوم شده وشاخ کل ارادهٔ اجمالیت بان واما آنکه در حصول خصوص
صورت اسم اعتماد بر قرینه شده باشده باشد باشارت اجمالی بان چنانکه
در اسم **عماد** نشاندم تخم غم در دل نهال کامرانی شد چو آمد در میان سروی لب لب نارجانی شد
واما آنکه در خصوص هر دو اعتماد بر قرینهٔ اسمی شده باشد باشارت اجمالی
بانها چنانکه در اسم **یوسف** شمع جان چون سوخت در فانوس تن
شد از آن صورت پریشان حال من مرتبهٔ چهارم آنست که مادهٔ اسم
بخصوصها حاصل شود بی رعایت صورت وبی اشارت اجمالی باصلاح
آن واین نقصان وعیب دارد چنانکه در اسم **افضل**
غیر اهل فضل نشناسد افاضل را نکو چون به بینی فاضلی را نام باید بر لبی از دو
مرتبهٔ پنجم آنکه در کلام دلالتی و قرینهٔ بر خصوص ماده نیز نباشد بلکه
در کلام چیزی درج کنند که دو بر جمیع حروف اسم بطریق اجمال دلالتی
داشته باشد واستادان فن گفته که این مرتبه انزل وانقص معمی باشد
وهمانا خاطر اذکیا در نظم معمی بسلوک این منهج رضا ندهد چنانکه در اسم
آدم آن مهی کز وی غمی در هر زمانی یافتم از حساب همه بنام او نشانی یافتم
وچون دانسته شد اکثر معمیات از حیثیت داخل آنست که الفاظ کلام

موزون را در معنی معمایی داخل باشد واز حیثیت مدلول آنست جمیع
حروف اسم بخصوصها با خصوصیت ترتیب وحرکات وسکنات ومد وقصر
وتشدید وتخفیف از کلام حاصل شود پس اکمل معمیات علی الاطلاق
آن باشد که بمرتبهٔ اکملیت رسیده باشد از هر دو حیثیت واگر با این بقرفی
خاص منضم شود از حیثیت معمایی بر آن مزید متصور نیست چنانکه در اسم
عارفی خوش کسی در عاشقی چندانکه بتوان خورد ها چون از آن مهر هویدا گردان خورشید را
وفروتر از این اکملیت علی الاطلاق آنست که مشتمل باشد بر اکملیت
از حیثیت دال وبس یا از حیثیت مدلول وبس چنانکه در امثله گذشته
وبدانکه از مراتب کمال معمی از حیثیت مدلول دو نوع دیگر است که ترک آنها
بانها میلی تمام است اول آنکه اسم زیاده از یک طریق از کلام بیرون
آید چنانکه در اسم **سهراب** ز سر برداشته تاج جواهر شهریار ما
عطایی یافته پروین ز بیش ماه ناپیدا دوم آنکه زیاده از یک اسم
از یک بیت بیرون آید چنانکه در اسم **شاهی شاه غریب وپیرم**
شد چو مردم سوی ما هی زاهد از راه حرم گشت راح کوکب عزم میا بچه برم
وچنانکه هر دو اسم **علی وقلی** تا عشق تو کرده در دل من ماوا
بگذشته عقل ایم بی نهایت رسوا یکحرف همی گوی ومکو حرف دگر

[illegible]

از حروف ثانیه علی حاصل می شود و از حروف ساقط قلی بیرون می آید
و این اسلوب غریب و لطیف است و بعضی و اصل مراتب کمال می دارند
ازانکه از کلام بطریق معمی اول مرکبی بیرون آرند و بواسطهٔ آن اسم
مقصود را هم بطریق تتمیه بیرون ارند خواه واسطه واحد باشد چنانکه
در اسم ادهم همه شب چو بلبل خروشیده ام بیاد گلی باده نوشیده ام
و خواه متعدد چنانکه در اسم نوبایح بدریاست ماهی بسی بیقرار
فکندی تو چون شست ازان بر کنار از ماهی بطریق ترادف
نون اراده شده و چون او را بدریا ملاصق ساختی این مرکب
حاصل شد که دریا نوح و چون یار اکه چون شست بعمل تشبیه
اشارت باوست بر کنار افکندی این مرکب حاصل شد که یا در نون
و از ینجا نوبایان حاصل می شود اما لطیف طبعان این زمان سلوک
این طریق را ترک کرده اند اینست بیان مراتب کمال و نقصان
معمی علی سبیل الاجمال قطع نظر از خصوصیات اعمال و اگر اکثر از
کمال و نقصان تعلق بخصوصیات اعمال دارد اینجا آورده نشود
اطناب بحد املال میکشد پس بیان انرا بکتاب تکمیل الصناعة که بعد
ازین کتاب بیاض خواهد رفت بانکه گذاشته شده و این سخنان که

مذکور شد قول متاخران شعرای عجم است و اما قول قدمای ایشان
و قول فصحای عرب بعد ازین در ذیل بیان فرق معمی و لغز مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و مثال معمی از قصیدهٔ مصنوع این بیت از بحر
رمل مثمن مشکول بیت اگرت بود ارادت که بنام او بری ره
زره است و کوه ماهی جواز و بیفکنی ده از ین بیت مشهور آنست که
اسم دلشاد قصد کرده باین طریق که از زره درع خواسته و از
کوه طور و از ماهی حوت ده که یاست بحساب جمل از و بیفکنی ماه ماند
و درع و طور و ماه از روی حساب سیصد و سی و نه است و دلشاد
نیز سیصد و سی و نه است و بیش تو مثل این معمی از مثل خواجه
سلمان غریب ننماید بجهت انکه در زمان سابق اکثر معمیات از ین
قبیل بوده است نمی بینی که شمس قیس با وجود قدرت و مهارت
او در جمیع فنون شعر در کتاب المعجم در صفت معمی یک معمی بخود
نسبت کرده و آن اینست که در اسم بیبیک گفته نظم
نام آن بت من بگویم روشنت گر بدانی رنج من گردد هبا
زود و سر یک باد هی ترکیب کن انگهی با بت ضم کن جمله را
و معنی این منقول نیست از تتمیه و تتمیه در لغت پوشیده کردنست

پس معنی معمی بحسب لغت پوشیده کرده شده باشد و وجه تسمیه آنست که
اسم مقصود در کلام پوشیده کردانیده شده **لُغَز** کلامیست
موزون که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات او
بشرط انکه مجموع ان احوال و صفات او بشرط انکه مجموع مخصوص ان ذات
باشد هر چند هر یک از انها در غیر آن ذات یافت شود مانند این **قطعه**

چیست آن بی زبان که او بزبان ... میکند خلق را بسی ایذا
موذی زرد بد بوی عاقل ... بدل خویش و خوش بدین سودا
می کند حکم پای او در بند ... بلکه او تخنست از یک پا
هست حکمش روان ولی نرسد ... حکم او بر کسی بقطع اصلا
نوجوانست و همچو مرده شده ... استخوانش سفید در اعضا
روز همراه خواجها باشد ... با غلامان ببرد شبها
ای عطایی خدا نکه دارد ... از چنین شخص بوالعجب ما را

ازین قطعه قمچی اراده شده از کلام موزون بذکر احوال و اوصاف
او اسمی باشد از اسما چنانکه درین قطعه که از وی اسم شیخ اراده
کرده شد **قطعه** چیست آن اسمی که حمله و تاش ... هر کجا شخصی بود تا بد بجو یش
خود ها دارند چون خلق جهان ... کنده از دعوده یش و خشت پس

پوشیده نماند که این قطعه ازین حیثیت که مدلول اسمی از اسماست
از قبیل معماست و برین تقدیر دلالت این اسم بر مسمی ملحوظست وازین
وازین حیثیت که دلالت او بذکر احوال و اوصافست داخل لغزاست
و برین ملحوظ ذات همین اسم است و دلالت او بر معمی ملحوظ نیست و فرق
میان معمی و لغز آنست که در معمی لازم است که مدلول او که مقصود ناظم است
اسمی باشد از اسما واین در لغز لازم نیست و در لغز لازم است که
دلالت او بر مقصود ناظم بذکر احوال و صفات باشد واین در معمی
لازم نیست و رشید وطواط کفته که معمی چنان باشد که شاعر نام معشوق
یا نام چیزی دیگر را در بیت پوشیده بیارد اما بتصحیف و اما بقلب
و اما بحساب و اما بتشبیه و اما بوجه دیگر واین صنعت چنان
باید که از طبع نیک دور نباشد واز تطویل و الفاظ ناخوش دور
باشد و لغز همچنان باشد که معمی الا انکه این را بطریق سوال کویند و
بفارسی این را چیست آن خوانند و غالبا لفظ نام دران عبارت
که یا نام چیزی دیگر سهوست از قلم ناسخ بجهت انکه در امثله معما قطعه
کفته بعربی و ذکر اوصاف و احوال کعبتین کرده و مؤید این آنست که
علامه در تعریف معمی و لغز و فرق میان ایشان همین را که او کفته

از فصحای عرب نقل کرده و لفظ نام را نیاورده بلکه گفته که یا چیز دیگر را
و نمی قیسی گفته لغز انست که معنی از معانی در کسوت عبارت مشکل متشابه بطریق
سوال بپرسند و ازین جهت در خراسان از اچیست آن خوانند و معمی انست که
اسمی یا معنی یا بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی از قلب و تصحیف و غیر آن
از انواع تعمیه پوشیده کردانند تا جز باندیشه تمام و فکر بسیار بسر آن نتوان
رسید و بر حقیقت ان اطلاع نتوان یافت اما مولانا شرف الدین علی یزدی
گفته که در فرق میان معمی و لغز باینکه انچه مصدر بسوال باشد لغز بود و غیر آن
معمی اکتفا نتوان نمود چه این رباعی که از ان چشم بند اراده کرده اند
رباعی از بهر خسوف انچه شود در نگره مشکین و تهی باشد از راس فره
در پیش کمان چون سپر سفته بتیر وز سایه با فتاب پوشیده زره
لغز انست و بوف متعارف از معمی میکویند که در هیچ اشعاری نیست باسمی
معین و حال انکه از سوال خالیست و این مثالی که در اسم بلال گفته
اند قطعه ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد بر رخ حجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین آل شود
ور فصیحی بخرد باقی ان نام بزرگ بزبان بر گذراند بیقین لال شود
مصدر است بسوال و روشن شد که این از معمیات و شستن اولیت

واین که گفته روشن شد اشارت باینکه سابق گفته هرچه لغز و دلالت کند
بران مقصود معمی باشد بی ملاحظه انکه او را دلالتی هست بر چیزی
یا نه و چون در معمی مقصود اسم می باشد و اسم لفظیست که دلالت کند
بر مسمی در قصد معمایی ظهور امر دیگر که مسماست معتبر نیست پس اکر ان امثله
را که دلالت میکنند بر اسمی بذکر احوال و اوصاف لغز دارند حاصلش
مجرد لفظ باشد قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه و اگر معمی دارند مراد
آن لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی و براذکیا مشتبه نگردد که مراد
از ملاحظه دلالت اسم بر مسمی درین سیاق اعتبار وضع او ست بازای چیزی
نه انکه مشعر باشد بمسمای معین و بنا برین دقیقه که فرق دیگر میان معمی و لغز
از ان مستفاد شد امثلهٔ مذکوره را معمی داشتن اولی باشد و عرف هم برین
جاریست و الله اعلم و صاحب تبیان بقول فصحای عرب لغز و معما را یکی
داشته و میان ایشان هیچ فرق نکرده و گفته این صنعت را اجیه
نیز می گویند و بر انکه استاد فن معمی و لغز یعنی مولانا شرف الدین علی
یزدی گفته که از موجبات حسن و جودت لغز بعد از انچه بحیثیت
مشغوفی باشد کرد داخل فصاحت و سلاست ترکیب و لطافت معانی
اینست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلف و تمحلی

منطبق باشد بران واگر همه یا بعضی از خصایص مختصه بمقصود نباشد که ازان
ممتاز گرداند از سایر اغیار باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آرد که
مجموع آن خاص باشد با وجبانکه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند که مراد ناظم
آن بوده واگر صفات متناقض واحوال غریب که ظاهرا محال نماند و فی الحقیقه
مطابق واقع بود و بی تعیین منطبق بر مقصود باشد جمع کرده شود بهرهٔ
تمام از قبول یابد چه طباع را بسماع امور بدیع نادر میلی عظیم می باشد و بسیار افتد که
در آخر لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند در نظم مانند این قطعه که در عصا
گفته **قطعه**

دست گیری که دیده پا برجا — گر سر دست میرود پایش
موسوی نسبت است واز آدم — بیشتر ذکر کرده فرایش
چون عاشق است و آشفته — شقی از وی عیان و بنمایش

و گفته که از بدایع طرز لغز آنست که از زبان مقصود مرموز گفته شود
مانند این رباعی که در کمان گفته **رباعی**

من خود کج و راستان زمن راست روند — واسن ظلوم چو گشت دولت درروند
پشت از پی خدمت چو کنم خم که وبه — از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند

و درین صنعت بر خلاف آنچه
مقرر بود درین کتاب اکثر امثله از گفته دیگران آورده شده از برای
استشهاد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز

مثمن مطوی مخبون که در قلم گفته **بیت**

چیست بدست خواجه آن ماهی مار دو شکم — مورد مدد زدم ولی بسته شود ز موش دم

و کلوخ تجب لغت چیزیرا گویند
که پوشیده باشد و آن در اصل سوراخ موش دشتی است که درمیان
قاصعا و نافقا راست می برد بجانب پایان لیس از جانب راست و چپ
ان سهارا سهامی برد و باین طریق جای خود را پنهان می سازد و قاصعا
ان سوراخ اوست که ظاهرست و از آن در می آید و نافقا ان سوراخ
او که پنهان است و آن موضعیست که ازان تنگ ساخته که هرگاه که از جانب
قاصعا قصد او کنند سر خود را بران موضع تنگ زند و از آنجا بیرون می جهد
و وجه تسمیه ظاهرست و احجیه چیزیرا میگویند که گجی بینه عقل بیرون می آرند
و وجه تسمیه باین نیز ظاهرست **اظهار المضمر** این صنعت چنان باشد که شعری
گویند بر وجهی که از حروف تهجی یا حروف کلام مخصوص هرچه شخص در ضمیر
و خاطر گیرد چون بیت بیت یا مصراع مصراع ان شعر را بخوانند و از آن
شخص استفسار کنند که آن حرف درین جا هست یا نیست و آن شخص تعیین
کند از ابدانند که چه حرفست اما قسم اول چنانکه درین ابیات که مولانا صاحب
استرابادی از جزای یا فاتحه بعینه و نه حرف تهجی گفته **مثنو**

بزدات پناه غایت طل خالق — قضا نازل خجل خان از هبا سی

٢ بهر باز صریح وغرض کوی — زنخت وی بلبل وزر بری پی
٤ سلاح صف خیلش تیغش سکی — صف جیشش تقبلش لایق کی
٨ ملاذ و مرو جند سیم وزر نیز — شود صد ره دم نوشیدن می
١٦ معنی لطیف وی نکته کنج — ملایم قول ولفظ ومعنی وی

وطریق یافتن حرف از ابیات انست که از بیت اول عدد یکی گیرند واز بیت دوم عدد دو واز بیت سیم عدد چهار واز بیت چهارم عدد هشت واز بیت پنج عدد شانزده واز مجموع بیت اول و دوم واز مجموع عدد بیت اول وسیم پنج واز مجموع عدد بیت دوم وسیم شش واز مجموع عدد این سه بیت هفت وعلی هذا القیاس پس اگر ان شخص که ان حرف را در خاطر گرفته گفت که اخر حرف همین در بیت اولست آن حرف حرف اول از حروف تهجی خواهد بود واگر گفت که در بیت اول و دوم است ودر باقی نیست آن حرف حرف سیم خواهد بود که عدد مجموع آن دو بیت که سه است اشارتست بان وعلی هذا القیاس تا اگر گوید که همین در سه بیت آخرست آن حرف لام الف خواهد بود که مجموع عدد ان سه بیت که بیست وهشتاست اشارتست بان وهی

باید دانست که حرفی که در جمیع ابیات هست حرف بایست که شاعر از حروف روی ساخته واین بجهت ضرورت قافیه موافق قاعده که بوضع کرده بنده واقع

واما قسم دوم چنانکه درین رباعی که از برای استخراج حروف این بیت گفته شده بیت شاه ابو الغازی معز سلطنت سلطان حسین سلم الله تعالی بکه منی کل شین

رباعی اول باشد لب لعل چو خود دارم خو دوم شیدای غمت شدم مرا خاطر جو
از طره طرار تو سلست جفا — هر چند بود چون نبود غمزه تو

وحروف غیر مکرر ان بیت مقصود هنده حرفست وطریق یافتن این حروف انست که از مصراع اول رباعی یکی گیرند واز مصراع دوم آن دو واز مصراع سیم چهار واز مصراع چهارم هشت که مجموع اعداد که ازین چهار مصراع گیرند پانزده است که موافق عدد حروف این مصراع جامع است که

مصراع عیش سلطان بغمزه تو

پس اگر همین در مصراع اول رباعی است حرف اول این مصراع جامع است که عین است واگر همین در مصراع دوم رباعی است حرف دوم مصراع جامع است که یاست واگر همین در ان دو مصراع است حرف سیم مصراع جامع است که شین است وعلی هذا القیاس واگر در هیچ مصراع اول بیت مقصود است حاست واگر در مصراع دوم انست کافست

مصراع از رباعی نیست اگر در هیچ

نوع دوم از محسنات معنویه که پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است وفضلای عرب باتفاق ایرا از محسنات ذاتیه کلام داشته اند تا اگر او را اعتبار نموده اند (معنویه بدل)
واین در دو بحث مبین است بحث اول در بیان اموری که

باتفاق فصحای عرب از محسنات ذاتیه کلام اند و شعرای عجم آنرا در سلک
صنایع آورده اند **تشبیه** عبارتست از مانند کردن چیزی بچیزی در
وصفی و آن چیز که او را تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که تشبیه بدو کنند مشبه به
خوانند و آن وصف را وجه شبه و در این نوع اقوال فصحای عرب نقل
کرده نخواهد شد و اکتفا بقول شعرای عجم کرده خواهد شد چه اوردن این
نوع اینجا بنا بر قول ایشانست و تشبیه بر هفت قسم است اول تشبیه مطلق
دوم تشبیه کنایت سیم تشبیه مشروط چهارم تشبیه تسویت پنجم تشبیه
عکس ششم تشبیه اظهار هفتم تشبیه تفصیل **اما تشبیه مطلق** و آنرا
تشبیه صریح نیز میگویند عبارتست از مانند کردن چیزی بچیزی در کلام بواسطه
لفظی که دلالت کند بر مشابهت و آنرا ادوات تشبیه میگویند بشرط آنکه آن
مانند کردن بچیزی بی شرط و تسویت و عکس و اضمار و تفصیل باشد و معانی
اینها بعد ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی چنانکه **بیت** چون الف
تا سرو من افکند کاکل بر قفا   شد چو دال از بار عشقش عاشقان را قد دوتا
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتست از بحر رمل مثمن محذوف
بیت لاله سیراب چون آتش ز سنگ افروخته   راست چون شمعیست در بزم چمن سر سوخته
و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهر است **اما تشبیه کنایت**

عبارتست از آنکه متکلم در خاطر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام
ادوات تشبیه نیارد و تعبیر کند از مشبه بلفظ مشبه به چنانکه **بیت**
هست در پیش جمالت بی تجمل آفتاب   نیست او را حقه یاقوت پر از در ناب
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتست از بحر هزج مثمن اخرب
بیت گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن   در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن
پوشیده نماند که در مصراع اول تشبیه کرده شراب لعل را بگلبرگ تر و پیاله
نازک سفید را ببرگ سمن و از مشبه تعبیر بمشبه به کرده و همچنین در مصراع دوم
تشبیه آن پیاله را باب فسرده کرده و تشبیه آن شراب با آتش و تعبیر کرده
از مشبه بمشبه به و کنایت در لغت آنست که چیزی گویند و از آن اراده چیزی
دگر کنند و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه کنایت ظاهر است **اما تشبیه مشروط**
آنست که مانند کنند چیزی را بچیزی بنا بر شرطی چنانکه **بیت** بود گل چون
رخ دلدار من گر باشدش خالی   بود نرگس چو چشم مست او گر باشدش حالی
و چنانکه مولانا عالم گفته **بیت** آن گل اندام که آشوب دل شیدا شد
جامه زرد چو پوشید گل رعنا شد   و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این
بیتست از بحر هزج مثمن مکفوف **بیت** صبا شد چون دم روح اگر روح بوی
ز مشکین شد چو رخ چو اگر چو بر چو [illegible]   و تمثیلش این بیت انوری را که

بیت کر دل و دست بحر و کان باشد   دل و دست خدایکان باشد
از قبیل تشبیه مشروط داشته و پوشیده نماند که اینجا شرط نوعی دیگرست
واما تشبیه تسویت آنست که مانند کنند دو چیز را بیک چیز و طریق مشهور
او آنست که یک چیز را از خود و یک چیز را از مقصود بگیرند و هر دو را بیک
چیز مانند کنند چنانکه بیت اشک من و روی تست چون گل   حال من و زلف تو چو سنبل
وگاهی بغیر آن طریق نیز می شود چنانکه رباعی شوخی که ز غمزه اش دل آزرده شود
یک خندهٔ او حیات صد مرده شود   چون برگ گلست عارض و لعل لبش
گر دست بران رسد پژمرده شود   و رشید وطواط گفته که هم از لواحق
و از توابع این صنعتست این دو بیت که گفته ام نظم تابنده چو ماه آسمانی
گردنده چو ماه آسمانم   در حسن چو نقش پرنیانی
در ضعف چو تار پرنیانم   و انکه این دو بیت را از لواحق و توابع
داشته والست برانکه اصل درین صنعت آنست که آن دو چیز را بیک
چیز تشبیه کنند بیک بار تشبیه کنند چنانکه در امثله گذشته و شمس قیس
گفته که تشبیه تسویت آنست که چیز را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر
و مساوی کنند و مثال این بیت را آورده بیت سروست آن یا بالا
ماهست آن یا رویی   زلفست آن یا چوگان تا گویی

و در بودن الخ او گفته قسمی از اقسام تشبیه سخن است و در قصیده
مصنوع از برای این قسم تشبیه مثالی نیاورده واما تشبیه عکس
و از آن تشبیه معکوس نیز میگویند آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند و باز عکس
کنند و دوم را باول تشبیه کنند چنانکه بیت در بوستان دهانش چون غنچه گشت خندان
مانند آن دهان شد غنچه ز شرم پنهان   و از ابیاتی که رشید و شمس قیس مثال
این صنعت آورده اند این بیت عنصریست بیت زمین ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و زمین روی ماه   شمس قیس گفته که روی زمین را از
نعل ستوران بماه تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در
تشبیه اول مشبه روی زمین است و مشبه به ماه و در تشبیه دوم مشبه
روی ماه است نه ماه و مشبه به زمین نه روی زمین پس مشبه و مشبه به
در تشبیه ثانی عکس همان مشبه به نباشد که در تشبیه اولست مگر گوییم که بمسامحه
مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمیکنند و مثال این صنعت
از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر رمل مربع سالم و این بحر را رمل
مشطور نیز میگویند بیت بوستان چون آسمان شد   آسمان چون بوستان شد
و عکس در لغت باز گردانیدن است و اینجا بمعنی معکوس است و وجه تسمیه ظاهرست
واما تشبیه اضمار و از آن تشبیه مضمر نیز می گویند آنست که متکلم چیزی را بچیزی

تشبیه کند بر وجه پوشیده کی در کلام یعنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه
مقصود او نیست و مقصود او چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن
تشبیه بوده باشد چنانکه **نظم** ترا چشم آهوست یارب چرا
دل تو رمیده است دایم ز ما   ترا خال هندوست ای نوش لب
چرا می گریزی ز ما بی سبب   مقصود تعجب ظاهر در هر دو بیت تعجب است
و فی الحقیقه مقصود تشبیه چشم است بآهو و خال بهندو و چنانکه مولانا عالم
گفته **ب** نالهٔ قانون چو من از ناوک دلجوی اوست   چون ننالد زان همه پیکان که در پهلوی اوست
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطوی
مخبون **ب** عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن   کشته اگر نیم چرا لاله بخون تن کفن
مقصود در ظاهر تعجب است و در حقیقت قصد تشبیه غنچه کرده بعاشقی
که پیرهن دریده باشد و تشبیه لاله بکشته که بخون تن آلوده بود و مثال
این صنعت بغیر طریق تعجب این بیت است که یکی از شعرای قدیم گفته **ب**
شوریده شوم من که بجنبانی زلفین   دیوانه بشوره گر بجنبانی زنجیر
و اضمار در لغت در دل داشتن است و اینجا معنی مضمر است و وجه تسمیه
ظاهر است **و اما تشبیه تفضیل** آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند باز
ازان برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل و ترجیح کند چنانکه **بیت**

پنداشتم که خط تو مشک است و این خطاست   در مشک این طراوت و این خوشی کجاست
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن
مطوی که عروض و ضرب آن مذال است **ب** غنچه دلتنگ گر چون دهن سیمبران
نی سخن هست درین لیک سخن نیست در آن   و شمس قیس در تشبیه
تفضیل شرط کرده که وجه تفضیل مشبه بر مشبه به بیان کند و بنابرین
مصراع اول این بیت از قبیل تشبیه تفضیل نیست **ب**
برخ چون مهی بلک بهتر ز ماه   ز زلف تو بر خاک مشک سیاه
و بنابر تعریف سابق ازین قبیل است و معتمد علیه تعریف سابق است
فایده بدانکه وجه شبه می باید که در مشبه به اکمل باشد یا اظهر تا تشبیه
پسندیده باشد مگر آنکه از برای مبالغه بر سبیل ادعا غیر اکمل یا اشهر
اکمل یا اشهر سازند و او را مشبه به گردانند چنانکه **ب** ماه و خور با روی او مانند ازان
از شرف دارند جا بر آسمان   و رشید وطواط گفته که تشبیه
نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که عکس کرده شود و مشبه به را بمشبه
مانند کنند هم نیکو بود و چون تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف
تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب که اگر نعل اسب را
بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و غالبا مقصود او آنست که احسن آنست که

در وجه شبه تفاوت میان مشبه و مشبه به فاحش نباشد چنانکه در قوت و شجاعت تشبیه کنند روباه را بشیر که عکس این تشبیه را هیچکس نمی‌پسندد لیکن صحت سخن او مبنی بر آنست که چون غیر اکمل یا اظهر را مشبه به گردانند از برای مبالغه ادعای اکملیت یا اظهریت او کنند و اگر نه چون از کمال حسن تشبیه توان داشت از آنکه غیر اکمل یا اظهر را مشبه به سازند و اکمل یا اظهر را مشبه هرچند که تفاوت فاحش نباشد و همو گفته که اگر در کمال حسن بدین درجه نباشد باید که چنانکه مشبه موجود باشد حاصل در اعیان مشبه نیز موجود باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی از شعرا کرده اند و میکنند که چیزی را تشبیه بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین بود تشبیه کنند که هرگز نه دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج زرین **استعارت** نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت عبارتست از استعمال لفظ در موضوع له یعنی در آن معنی که واضع این لفظ را از برای او وضع و تعیین کرده باشد و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له او بنا بر علاقه و مناسبتی که میان موضوع له لفظ و این معنی باشد بشرط نصب قرینهٔ مانعه از ارادهٔ موضوع له چنانکه دست گویند و از وقدرت اراده کنند بنا برآنکه ظهور اثر قدرت در اکثر و اغلب دست می‌باشد و چنانکه

شیر گویند و از و مرد دلیر خواهند بنا برآنکه مرد دلیر مشابه بشیر است در شجاعت و مجاز بر انواع است و از آنجمله آنچه او را استعارت می‌گویند آنست که علاقه مجوز شباهت باشد میان موضوع له و معنی که مراد است چنانکه در لفظ شیر و معنی مرد دلیر و این صنعت در نظم و نثر در همه زبانها واقع و شایع است و چون استعارت بلکه مطلق مجاز بعید نباشد و مطبوع و مقبول باشد ارزش سخن را آرایش تمام بود و نزد ارباب فصاحت و بلاغت از حقیقت احسن باشد مانند این **غزل**

پیر سپهر یاد ز عهد شباب کرد | کر مهر دو دیدهٔ خود
یا خیره گشت چشم وی از بس که او نظر | چون عاشقان بروی تو ای آفتاب کرد
نرگس ز چشم مست آموخت رسم ناز | کز گل فکند بستر و آهنگ خواب کرد
بر صفحهٔ جمال تو در یک خطاست درج | در باب حسن هرچه خود انتخاب کرد
آخر ببیک سخن لب لعل تو عذر خواست | هرچند چشم تو بعطایی عتاب کرد

و از قبیل استعارتست خطاب بغیر ذوی العقول مانند خطاب با حیوانات عجم و نباتات و جمادات و مناظره که شعرا میان ایشان میگویند چون مناظرهٔ تیغ و قلم و روز و شب و شمع و گل و این معنی که در بیان استعارت گفته شد خلاصهٔ کلام شمس قیس است و مشهور اینست و میان استعارت باین معنی و تشبیه کنایت فرقی ظاهر نیست و رشید وطواط گفته که این صنعت

مشهور بخوانند بیت لعل سنگست و دیگ سنگی سنگ   لیکی اندر میان تفاوت هاست
وتمثیل در لغت مثال آوردنست و وجه تسمیه ظاهرست کنایت و ارداف
بعضی ارداف میگویند آنست که از معنی از معانی تعبیر کنند بلفظی که موضوع است
از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر ارادهٔ موضوع له آن لفظ کنند روا باشد
چنانکه بیت براه فضل ازان گشتم سواره   که کردم در طلب بس کفش پاره
از رفعت و اقتدار تعبیر واقع شده بانچه لازم و تابع اوست که سواره گشتن
است و همچنین از کثرت تردد پیش ارباب فضل تعبیر واقع شده بپاره کردن
کفش بسیار که لازم و تابع آنست با آنکه جایزست که نفس این لوازم را که
موضوع له این الفاظند اراده کرده شود و کنایت در نظم و نثر در همه
زبانها شایع است و هرچه از و بعید نباشد از طبع بغایت مقبولست و معنی کنایت
بحسب لغت در تشبیه کنایت مذکور شد و وجه تسمیه همانست و ارداف در لغت
کسی را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم معنی مراد بعد از فهم معنی لازم
و تابع اوست گویا او را در عقب معنی لازم بر لفظ سوار ساخته اند پس تعبیر
از آن معنی را بر وجه مذکور بر سبیل تشبیه ارداف نام کردند تعریض آنست که
از لفظی معنی قصد کنند بطریق اشارت و سیاق عبارت بی آنکه لفظ را در آن
معنی استعمال کنند پس معنی تعریضی مدلول لفظ از روی اشارت و سوق عبارت

چنان باشد که لفظی را معنی باشد حقیقی و دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی
نقل کند و بجای گاه دیگر بر سبیل عاریت بکار برند و ازین تعریف چنین
معلوم می شود که او جمیع انواع مجاز را استعارت نام کرده و این خلاف
متعارف و مشهور است و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است
از بحر رمل مثمن مخبون مقصور بیت چشم دولت ز سواد ظلمت گشته منیر
باغ دولت ز سحاب کرمت گشته نضیر   و استعارت در لغت عاریت
خواستن است و استعمال لفظ در غیر موضوع له چون مانند بود بعاریت خواستن
چیزی او را استعارت نام کردند تمثیل شمس قیس گفته آن هم از جملهٔ استعارات است
الا آنکه این نوع استعارتی است بطریق مثال یعنی چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت
کند لفظی چند که دلالت بر معنی دیگر کند بیارد و آن را مثال معنی مقصود سازد و از آن
معنی خویش بدان مثال تعبیر کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرد باشد چنانکه
بیت بگلشن گر بسوزی صندل و عود   چنان باشد که در گلخن کنی دود
مقصود ازین بیت آنست که در محلی که سخن ناخوش باید گفت اگر سخن خوش
گویی همچنانست که در محلی که خوشی باید گفت سخن ناخوش گویی و چنانکه در بیان فرق
میان دو کس که بحسب اصل و نسب یکی باشند اما یکی از جهت شرف نفس و کمال قرب
پادشاهان باشد و دیگری از جهت فسق اعمال همنشین آتشدانیان این بیت

باشند نه از روی استعمال لفظ دران و می باید دانست که لفظ دال
بر معنی توریفی البته مرکب می باشد و اکثر استعمال این صنعت در زبان فارسی
در طریق ایذای باشد چنانکه در وقتی که خواهی کسی را که بخیل باشد ایذا و سرزنش
کنی خطاب بدیگری کنی و گویی بیت ترا چون عزیزست زر همچو جان
چه سان بر کنی عاقبت دل ازان   و گاهی در غیر آن طریق می باشد چنانکه
نابینایان در وقتی که میخواهند که مردم را حاضر سازند بحال خود ترحم کنند
بر ایشان می گویند که خدا همه مسلمانان را از بلای تاریکی چشم نگاه دارد و مقصود
ایشان ازین عبارت توریفی واشارتست با آنکه ایشان را چشم تاریک و نابیناست
و از بیان معنی توریفی محقق شد که توریفی نه مجازست و نه کنایت بجهت آنکه در
مجاز لفظ مستعمل است در معنی مجازی و در کنایت در معنی کنایی و در توریفی لفظ
در معنی توریفی مستعمل نیست بلکه در معنی دیگر مستعمل است واشارتست بمعنی توریفی
پس آنکس که گفته که تحقیق آنست که توریفی از قبیل مجازات یا کنایات تحقیق
نیکو نگفته والله اعلم و توریفی در لغت سخن سربسته گفتن است و وجه تسمیه ظاهرست
بحث دوم در بیان آنکه فصحای عرب آنرا در محسنات کلام اعتبار نکرده اند و نامی
ننهاده اند و شعرای عجم آنرا از ان جمله شمرده اند تعجب آنست که در کلام از چیزی
حیرت و شگفت نمایند چنانکه رباعی گر گل نه ای دوست رخ گلگون چیست

ور سرو نه قد خوش و موزون چیست   چون لاله تو یی بدست دوران تو مرا
پیرهن چاک و دامن پر خون چیست   سحر حلال و بعضی آنرا تجاذب
نام کرده اند آنست که در کلام لفظی بیارند که بهر یک از سابق و لاحق
خود متعلق تواند بود مانند لفظ دیگر و لفظ از غصه و غم در بیت افوایی
رباعی همچون من بی طالع نادیده مراد   محنت زده مادر ایام نزاد
القصه بجان رسیده کارم دیگر   از غصه و غم فغان که جان خواهم داد
و تجاذب در لغت از یکدیگر کشیدنست و وجه تسمیه ظاهرست تاریخ
آنست که در حدوث امری لفظی را که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب
جمل موافق تاریخ آن باشد تاریخ آن سازند و حسن این عمل بآنست که
آن لفظ مناسب باشد چنانکه قطعه حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل
آنکه مثل او ندیده هیچکس در کاینات   قطب دوران بود و چون شد فوت شد زاهل دل
فات منا قطب دوران گشت تاریخ وفات   و گاه این صنعت بیکی از دو
جهت است اول آنکه تاریخ ترکیبی نباشد و دوم دراز تا حساب آن آسان باشد
چنانکه قطعه آن میر علی شیر علی شیر   کو راست کمال و فضل و تدبیر
چون کرد قبول باز امارت   تاریخ شدش امارت میر
دوم آنکه خصوصیت وقت از آن معلوم شود چنانکه رباعی

چون مدرسه ساخت میر با علم و داد
فرمود مرا افاده اهل طلب
چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس
تاریخ طلب از ششم ماه رجب

واگر جامع هر دو وجه کمال باشد اکمل باشد چنانکه رباعی مسعود که چون ستاره در بخشانست

در چشم منی و جسم مرا چون جانست
تاریخ ولادتش اگر میجویی
از سلخ رجب جوی که تاریخ آنست

واگر لفظ را تاریخ سازند که بتصرف بطریق زیاده یا نقصان تاریخ شود خالی از نقصانی نباشد چنانکه قطعه

استاد افاضل جهان شیخ حسین
در رفتن دار خلد کرد استعجال
تاریخ وفات می شدش نام تمام
رفتی پس ازین اگر صد و پنجه سال

صفت سیم در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی باشند اگرچه تحسین در یکی ازین هر دو زیاده باشد از دیگری و درین صنعت نیز آنچه مشهور و معتبر پیش جمهور است اختصار واقع خواهد شد مطابقه و آنرا طباق و تطبیق و تضاد و تکافو نیز میگویند پیش فصحای عرب عبارتست از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان تقابل و تنافی باشد فی الجمله یعنی خواه تقابل حقیقی و خواه تقابل اعتباری و خواه در جمیع صور و خواه در بعضی اما تقابل حقیقی عبارتست از امتناع اجتماع در یک زمان در یک محل از یک جهت و آن بر قول مشهور چهار قسم است

اول تقابل تضاد دوم تقابل تضایف سیم تقابل عدم و ملکه چهارم تقابل ایجاب و سلب و وجه ضبط درین اقسام آنست که تقابل یا میان دو امر وجودیست یا نه مراد با امر وجودی آنست که عدم جزو مفهوم او نباشد اگر تقابل میان دو امر وجودیست پس اگر تحقق و تعقل احد المتقابلین ممکن باشد بدون تحقق و تعقل مقابل دیگر آنرا تقابل تضاد میگویند مثل تقابل سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد آنرا تقابل تضایف میگویند مثل تقابل ابوت یعنی پدر بودن و بنوت یعنی پسر بودن و اگر تقابل میان دو امر وجودی نیست بلکه احد الامرین وجودیست یا راجع بوجودی و دیگر عدمی یعنی چیزی که عدم داخل مفهوم او باشد پس اگر در مفهوم امر عدمی معتبر است آنکه محل قابل اتصاف باشد با امر وجودی بحسب شخص او مانند عمی یعنی نابینایی نسبت بشخص انسانی یا بحسب نوع او مانند عدم اللحیه یعنی بی ریشی نسبت بزنان یا بحسب جنس او مانند عمی نسبت بعقرب که بینایی از شان نوع او نیست بلکه از شان جنس اوست که حیوانست این تقابل را تقابل عدم و ملکه میگویند و اگر در مفهوم امر عدمی قابلیت محل مر اتصاف را بامر وجودی معتبر نباشد آنرا تقابل ایجاب و سلب میگویند مثل تقابل انسان و لا انسان و جامع اقسام تقابل اربعه است بی زیاده و نقصان بیت آقا ایچ قطعه اگرچه همه تقابلند حقیقی نیست اما چون بحیثیت نمودارست قطعه

هست در شهر خوبرو پسری — که دلم شد اسیر بکنظرشش
پدر دارد او بغایت زشت — که مبیناد کس بر هگذرشش
شب نادیدن پسر بکشد — بکشد روز دیدن پدرشش

و پوشیده نماند که قول مشهور آنست که از قبیل مطابقه است جمع کردن میان دو چیز که موصوفند بدو صفت متقابل مانند جمع کردن میان اب و ابن که موصوفند بابوت و بنوت که دو صفت متقابلند اما در حواشی شریفه شریفیه مذکور است که از ظاهر مطابقه نمیگویند و آن بمراعات النظر اقربست و تغییر مراعاة النظر بعد ازین خواهد آمد انشاء الله و اما تقابل اعتباری آنست که دو چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قایل در کلام خود متقابل اعتبار کند چنانکه درین معمی که باسم شیخ طاهر گفته شده **معمی** گر ز بخت اسایشی خواهی منال از دست او — عاقبت یابد بزرگی هر که باشد پست او

میان بزرگی و پستی تقابل نیست بلکه تقابل میان بزرگی و خردیست که غالبا مستلزم نسبتست اما میان ایشان تقابل اعتبار کرده بجهت ملاحظه معنی معماییی و اما انکه تقابل در بعضی صور باشد چنانکه **بیت** بنا شکری مکن ای همنشین تشنیع بر بیادم — که می بینی بدستم گل نمی بینی بدل خارم

میان بینی و نمی بینی اگرچه درین صورت تقابل نیست بجهت انکه بیک چیز متعلق نیستند اما درین صورت که متعلق

بیک چیز باشند میان ایشان تقابلیست و صاحب تلخیص این تقابل را که یک فعل را بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام ذکر کنند مانند می بینی در بیت مذکور تقابل ایجاب و سلب نام کرده و ماورای این را تقابل ایجاب و علامه سلب و ایجاب را صفتی علی حده داشته و پیش عجم مطابقه اوردن الفاظ است که ضد یکدیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بنابر قول ایشان آوردن عناصر اربعه را مثلا در یک بیت مطابقه توان داشت چنانکه **بیت**
ز آتش هجر توام باد فنا کرد هلاک — حسرت عارض چون آب تو دل برد بخاک

و بقول فصحای عرب اینجا مطابقه متعددست و می تواند بود که مراد شعرای عجم از لفظها همان دو لفظ باشد پس هر دو اصطلاح موافق باشد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است لذا بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور **بیت** از باد سحر آتش گل در چمن افتاد — خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

و از حضرت خداوندگاری شنیدم که خواجه سلمان بیک مصراع گفته بوده که در نصف اول وی سه چیز ذکر کرده و در نصف آخر سه چیزی دیگر که مقابل آن سه چیزست و هیچ لفظ دیگر غیر این شش چیزی متقابل دران مصراع نیست و مصراع تمام بکیم بمانند طریق انعزای آن نگفته و آن مصراع اینست **مصراع**

هشیار درون رفت و برون آمد مست   و مولانا فتاحی مصراعی دیگر
از برای آن گفته بر همان طریق و آن مصراع اینست   مصراع
رخسار نشاط زرد و غم دیر نشست   و انصاف آنست که نیک
گفته و بس غریب واقع شده هر چند از مثل او مثل اینها غریب نیست
و گواه حال شبستان خیال اوست و از ابیات بی نظیر که درین صنعت
گفته اند این بیت نظیری است   بیت   بزم و رزمش برده فخار و عفو خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار   درین بیت هشت جا صنعت
مطابقه بکار برده و مطلقا لفظی که درین صنعت دخل نداشته باشد
نیاورده و مطابقه و طباق در لغت موافق شدن دو چیزست با یکدیگر
و چون دو مقابل را در یک کلام جمع کنند موافق میشوند با یکدیگر در صنعت
مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را بان جهت مطابقه و طباق
نام نهاده اند و تکافو در لغت با یکدیگر برابر آمدنست و وجه تسمیه مثل آنست که
مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن دو مقابل در کلام
مطابق و موافق ساختن ایشانست در صفت مذکوریت و تضاد در لغت
بیکدیگر دشمنی و ناهمتایی کردنست و چون بسبب جمع ذکر امور متقابله در
کلام تضاد و تنافی ایشانست این صنعت را بدین سبب تضاد نام کرده اند
تدبیج

صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطابقه است آنچه بعضی مردم او را تدبیج نام
نهاده اند و تغییر کرده اند بانکه ذکر کرده می شود در ادای معنی الوان
خواه مدح و خواه غیر آن از برای قصد کنایت یا توریه یعنی ایهام
اما تدبیج کنایت چنانکه   بیت   احباب صادق تو چو صبحند رخ سفید
اعدای کاذب تو چو شامند روسیاه   سفیدی رخ کنایت
از دولت و سعادتست و سیاهی رو کنایت از نکبت و شقاوت
و اما تدبیج توریه چنانکه درین بیت که در محلی که بنده صباح بخانه یکی
از دانشمندان بزرگ هرات رسیدم و تا قریب بوقت زوال
بجز گرسنگی چیزی ندیدم و ترزیقات میگفت و تدقیقات
می پنداشت آخر چون مرا که در حال یافت براه خوش آمد گفتن شتافت
و گفت شنیده ام که در صنایع ابیات خوب گفته بعضی از آن
بخوان بنده باندک توجهی این بیت را گفتم و بروی خواندم   بیت
و از فراق یار گندم گون درین محنت سرا   چهره من زرد شد چون کاه تا کی این جفا
تو غیب آنکه مقصود را فهم نکرد و گفت اینجا چه صنعت است گفتم
تدبیج توریه حقیقت آنکه یار گندم گون را اینجا معنی قریب بفهم است
و آن محبوبیست که رنگ او بسیار سفید نباشد و معنی بعید از فهم او نانست

و مراد و مطلوب اینجا هم آنست و غریبتر آنکه بعد ازین گفت اگر اشتها
رسیده بفرمایم تا در خانه چیزی پزند گفتم این مفرمایید و بنده را
اجازت فرمایید و برجستم و از ان بلا باز رستم و می شاید که تدبیج
کنایت و تدبیج توریه با یکدیگر در یک مثال جمع شوند چنانکه بیت
از سیه بختی کسی کو گشت رنگ ال کرد خویشتن را عاقبت زان گریه های ال
سیه بختی اینجا کنایت از شقاوتست و در لفظ ال توریه است بحیثیت
آنکه ال را اینجا معنی قریب بفهم است و آن رنگ مخصوص است و معنی بعید
از فهم و آن ال رسولست و مراد اینجا آن معنی است و می باید دانست که
در تدبیج کنایت لازم نیست که جمیع الوان کنایت باشند و همچنین در تدبیج
توریه لازم نیست که در همه لونها توریه باشد چنانکه درین بیت گذشته
و علامه تدبیج را صنعتی علی حده داشته و تدبیج در لغت تزیین است
و وجه تسمیه ظاهرست هم صاحب تلخیص گفته که ملحق است بمطابقه و صنعت
دیگر اول آنکه جمع کرده شود در کلام میان دو معنی غیر متقابل که یکی ازانها
متعلق باشد بچیزی که مقابل آن معنی دیگرست چنانکه بیت
خوش باش خود داد حق کمالت گریان منشین که نیست مالت
جمع کرده شده میان خوشی و گریه و این معنی متقابل نیستند اما گریه

متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است دوم آنکه جمع کرده شود
میان دو معنی غیر متقابل که تعبیر کرده شده باشد از ایشان بدو لفظ که نظر
بمعنی اصلی خود متقابل باشند چنانکه بیت بربست در سرا ز اغیار
بگشاد دلم بوصل خود یار معنی گشادن دل اینجا شاد کردن اوست
و میان او و بستن در تقابلی نیست اما بلفظ گشادن تعبیر واقع شده
و این نظر بمعنی اصلی خود مقابل بستن است و این صفت دوم را
ایهام تضاد می گویند و وجه آن ظاهرست و پوشیده نماند که تدبیج کنایت
داخل است در ایهام تضاد **متقابله** صاحب مفتاح گفته آنست که جمع
کنی در ذکر میان دو چیز موافق یا بیشتر و میان ضد آنها یعنی مقابل آنها
و اگر شرط کنی یعنی اعتبار کنی در ان چیزها امری در میان ضد آنها شرط کنی
ضد آن امر را و مراد بموافقت اینجا آنست که ان چیزها ضد و مقابل یکدیگر
نباشند خواه میان ایشان مناسبت باشد و خواه نبا اما مقابله بی شرط امری
چنانکه بیت وصل یار و فرقت اغیار جستم از خدا هجر یار و صحبت اغیار پیش آمد مرا
و اما مقابله بشرط امری چنانکه بیت ز مهر تو اعدا همه در غم اند
ز لطفت همه دوستان خرم اند چون در میان دو چیز موافق که قهر
و اعدا است غم اعتبار کرده شده در میان ضد آن دو آن دو چیز که لطف و احباب

ضد غم را که خرمی است اعتبار کرده شد و بدانکه مقابله می شاید که مقابله اثنین باثنین
باشد همچنانکه در دو بیت گذشته و می شاید که مقابله ثلاثه بثلاثه باشد
مانند آن مصراع که در مطابقه از خواجه سلمان نقل کرده شد چنانکه بیت
دوستان را بلطف می خوانند   دشمنان را بقهر میرانند
و می شاید که مقابله اربعه باربعه باشد مانند بیت آن قطعه که در مطابقه
آورده شد چنانکه بیت دوستان را بلطف خواند پیش   دشمنان را بقهر راند پس
و زیاده برین نیز متصور است و صاحب تلخیص در مقابله ترک کرده این
قید را که اگر شرط کنی در دو چیز موافق یا بیشتر امری در ضدانها ضد آن
امر را شرط کنی پس مثل این بیت که بیت عجب خوبست علم و مال باهم
که نادانی و افلاس اوردغم   پیش او داخل مقابله باشد و پیش
صاحب مفتاح نباشد بجهت آنکه در علم و مال اجتماع شرط کرده شده و در نادانی
و افلاسی که ضد اینهایند افتراق که ضد شرط مذکور است شرط نشده و در
ایضاح زیاده کرده قید دیگر و آن اینست که ذکر آنچه مقابل شیئین متوافقین
یا اشیا متوافقه است بر ترتیب ذکر انها باشد پس بنا برین قید این بیت از قبیل
مقابله نباشد بیت در شهر نیافت کام مجنون   ناکام نشافت هموی هامون
و بنا برین تعریف صاحب مفتاح از قبیل مقابله است یعنی میان صاحب مفتاح

و صاحب تلخیص در تعریف مقابله از دو وجه مخالفت باشد و هم صاحب
تلخیص گفته که مقابله داخل مطابقه است و صنعتی علی حده نیست اما جمهور
فصحای عرب بنا بر خصوصیت و قیودی که در مقابله معتبر هست و در مطابقه
نیست او را صنعتی علاحده داشته اند و در صنایع ازین قبیل بسیار است
مراعات نظیر و از اتناسب و توفیق و ائتلاف و تلفیق نیز میگویند
انست که جمع کنند در کلام میان امری و چیزی که مناسب او باشد نه بطریق تضاد
یعنی تقابل نوعیت از مناسبت مانند این غزل که بجهت جوانی سر تراشی
گفته شده **غزل** بجای موی سرم گر بیفکنی از تن   کمان مبر که بتابم ز تیغ تو گردن
من از میان تو چون سنگ ریزه دارم دل   بسینه مردم اگر تیغ بایدم خوردن
شدم چو گوی ز دست تو پایمال کسان   دگر زیاده از ینم بدست و پا مفکن
خدای را چو رسی بر سرم تو تیغ بدست   که دست خویش نداری دریغ از سر من
گذار زاری و زر ده عطا که دست دهد   بزر در آنکار آن نگار سیم بدن
و چنانکه **رباعی** شد عمر بمنطق تلف و این حکمت   معلوم شد ز بعد چندین زحمت
کز بحث معرف نشود کسب نجات   فایض نشود ز بحث حجت رحمت
و کم مثنوی باشد که ازین صنعت خالی بود اما در درجات حسن بحسب
قلت و کثرت اشیاء متناسبه و شدت و ضعف تناسب متفاوت می باشند

وصاحب تلخیص از قبیل مراعات نظیر داشته ازانکه بعضی تشابه الاطراف نام کرده اند وان عبارتست ازانکه ختم کنند کلام را بچیزی که مناسب ابتدای او باشد در معنی چنانکه **قطعه** فغان که رفت گل بوستان حسن وجمال

زباغ وماند هزاران چو من بصد خواری / ولی تو ای سمن گل بدن بصد رحمت
بیاد کار زمانی که بوی او داری

آن قطعه بمصراع

مناسبت مصراع اول ظاهرست وملحق داشته بمراعات نظیر ازانکه جمع کرده شود میان معانی غیر متناسبه بالفاظی که ایشانرا معانی متناسبه باشد وآن معانی درین کلام مراد نباشد چنانکه **بیت**

افتاده سیه روز چو من بر سر راهست / صد گوشه نشین شیفتهٔ چشم سیاهست

از سیه روز نامراد مراد هست واز گوشه نشین زاهد ومیان اینها وچشم سیاه مناسبتی نیست اما جمع کرده شده میان این معانی غیر متناسب بالفاظی که نظر بمعانی دیگر متناسب اند واین را ایهام تناسب نام کرده اما صاحب مفتاح تناسب را در تعریف مراعاة نظیر عامتر داشته ازانکه نظر بمعنی مراد باشد یا غیر مراد ومثل بیت مذکور را از قبیل مراعات نظیر داشته نه ملحق به آن ومراعات در لغت رعایت کردن است ووجه تسمیه مراعات النظیر ظاهرست و توفیق سازکاری افکندنست میان چیزها ووجه تسمیه اینست دراینجه تعبیر کنند از معانی غیر متناسبه بالفاظی که نظر بمعانی دیگر متناسب باشند ظاهرست بجهت آنکه میان آن معانی

مناسب وسازکاری نیست وتعبیر کردن ازایشان بالفاظی که فی الجمله بایکدیگر مناسب دارند سازکاری افکندنست میان ایشان اما دراینجه جمع کنند در کلام معانی متناسبه را ظاهر نیست بجهت آنکه سازکاری افکندن منوط است بانکه ظاهرا سازکاری وملایمت نبوده باشد مگر آنکه جمع کردن معانی متناسبه را در ذکر سازکاری افکندن گویند میان ایشان بحسب ذکر وائتلاف بایکدیگر الفت گرفتن وپیوسته شدن است وتلفیق باهم آوردن ووجه تسمیه این هردو ظاهرست **تفویت** علامه در صنایع انست که ذکر کنند معانی ملایم یکدیگر در جملهایی که بحسب مقدار متساوی وبرابر باشند یا متقارب واین بر دو قسم است **قسم اول** آنکه جملها بر مقاطع واقع شده باشند یعنی در وقت خواندن جدا جدا دریابند چنانکه در بیت دوم ازین دو بیت **شعر**

چه حالت این که یکدم نیست خالی / من بیچاره را در عشق آن ماه
بر از درد وتن از رنج ورخ از اشک / دل از سوز ولب از زار ودم از آه

وقسم دوم آنکه جملهای او بهم درآمده باشد وبر مقاطع واقع نشده باشد چنانکه **بیت**

خطش ریحان وچشمش نرگس وزلف / بود سنبل رخش گل در سحرگاه

ومخفی نماند که بیت سابق ازان قبیلست که جملها متساوی المقدارند واین بیت ازان قبیل که متقارب المقدارند وصاحب تلخیص در ایضاح گفته که انجه

بعضی مردم ازا تفویف نام کرده اند بعضی زان داخل مراعات النظیر است و بعضی داخل مطابقه یعنی مناسبت و ملایمت معانی مذکور بایکدیگر اگر تغیر طریق تقابل است داخل مراعات النظیرست و اگر بطریق تقابل است داخل مطابقه است و صاحب تبیان موافق علامه است در انک تفویف را صنعتی علاحده داشته اما در تعریف با وی اندک مخالفتی کرده چه گفته تفویف انست که آورده شود معانی ملایم یکدیگر را در جملهای مستویة المقدار و جملهای متقارب المقدار را اعتبار نکرده مگر گویند که او را در حکم مستویة المقدار داشته اما این توجیه بعید است و هم علامه گفته بعد از ذکر صنایع معنویه و لفظیه گفته که شاعر می باید که در شعر الفاظی آورد که گفتن آن آسان باشد و از فصاحت با رونق و از ناخوشی خالی و در تغزل یعنی اظهار عشق طریق لطافت و نازکی مرعی دارد و در اقتفا رسلوک منهج فخامت اختیار یعنی الفاظ بطمطراق و ترکیب بر هم بسته محکم گوید و بر وزنی گوید که سهل الورود و آسان باشد و بنا بر قوافی نهد که عذب المخارج و روان باشد معانی مناسب غرض و مطلوب و از عبارات ظاهر باشد چنانچه در استنباط احتیاج بفکر نباشد و شعر را این هنگام معنوف می گویند و نزد محققان آنچه شمس قیسی گفته و آن بیان شعرای عجم است که تفویف آنست که بنای شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیبی آسان و معانی لطیف

باشند چنانکه بافهام نزدیک باشند و در ادراک و استخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب و تجنیسات مکرر خالی باشند و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود چه از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام بدیگری محتاج نبود و بران موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشند و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت گاه بلند و گاه پست نشود و معانی گاه متسق و گاه مضطرب نگردد و محاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی باشند و غرایب الفاظ و مهجورات لغت فرس در ان مستعمل نباشد بلک از صحیح و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات پارسی گویان افاضل متداول باشد مرکب بود مانند این قصیده ظهیر **نظم**

گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان ماند بروضهٔ حرم و روضهٔ جنان

و می باید دانست که انکه گفته که هر بیت در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود و چه از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام بدیگری محتاج نبود و بران موقوف نباشد مراد او ان نیست که ابیات مطلقا بر هم موقوف نباشد چه در همه شرایطها نسبت بسابق و بعضی موقوف می باشد بر بیت لاحق چنانکه در شریطه همین قصیده که او آورده واقع شده **نظم**

تا بسترد بدست صبا دایهٔ بهار گرد از

… ارغوان

کلزار دولت توکه دارد نسیم خلد   آسوده باد تا ابد از آفت خزان

وکاهی در ماورای شریطه نیز بعضی ابیات بر بعضی موقوف می باشد چنانکه در همین قصیده اینجا که کفته نظم وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد

روزی که بکسلد ز تن بیدلان روان   وان آب منجمد که سنانست نام او

از تف حمله در رک جانها شود روان   تو در میان لشکر چون مور و چون ملخ

هریک چو مور بسته بفرمان تو میان   و رتازی از کرانه چو شیران جنک جوی

کوپال بر زمین زنی و بانک بر زمان   آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب

وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان   ملک مراد او آنست که می باید که بیتی

چنان بناشد که تا بیت دیکر بوی منضم نشود از و معنی منفهم نکردد چنانکه کسی در

بحر و قافیه قصیده مذکور کوید شعر بر هر زمین که پای سمندت رسید او

از روی افتخار رساند باسمان   سر را و آسمان نهدش بر رخ از شرف

تا قدر و آب روی شود حاصلش از آن   و تشویف در لغت جامه با خطهای

سفید بافتن است و وجه تسمیه بنا بر معنی اول آنست که ذکر معانی متشابه و رجملهای

متساویه یا متقاربه مشابه است یا بافتن خطهای سفید در جامه و بنا بر معنی

آخر تشبیه شعر منونست ببرد معفوف در استواو تناسب جوانب و اطراف

تعدیل و از اسیاقة الاعداد نیز میکویند فصحای عرب و بعضی از شعرای عجم

عبارتست از آوردن اسمای مفرده بر یک سیاق و یک طریق چنانکه ب

ندارد او سر موی کر چه حرف او کژ هم   سر و زر و دل و دین عقل و دانش و جان

و اکر با این تجنیس یا ازدواج یا تضاد یا صنعتی دیکر منضم شود جمال کلامش

رونق دیکر کیرد چنانکه ب درد و دُرد و ناز و ساز و مهر و کین

هر چه آید خوش بود زان نازنین   و شمس قیس کفته که این صنعت چنان باشد که

شاعر چند چیز را از اسمای مفرده بر شمارد و بعد از آن جمله را یا یک یک را

وصف کند امّا آنکه جمله را وصف کند مانند این بیت که کذشت و مانند این بیت

که در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت آورده از بحر رمل مسدس مخبون ب

قلم و تیغ ز دست تو بنازد   دولت و دین بتو کردن بفرازد

و امّا آنکه یک یک را وصف کند چنانکه ب بنمود از خط و رخسار و زلف خود جانان

یکی بهار و دوم لاله و سیوم ریحان   بهار و لاله و ریحان او فزود مرا

یکی سرشک و دوم ناله و سیوم افغان   و اکر تا آخر شعر این طریق را مرعی

دارند چنانکه بعضی از قدما در قصاید مرعی میداشته اند موجب ازدیاد حسن

کلام باشد و بعضی از شعرای عجم از قبیل مشیاقة الاعداد داشته اند آنرا که شاعر

عددی را رعایت کند بترتیب وضع اعداد یا بعکس ترتیب آن یا مشوش

امّا قسم اول چنانکه قطعه یک بشبی با دو سه جای ز ویفان درکش   پنج شش کاسه می

هفت اقلیم مرا باری و بهشت نعیم / گر بود ملک و بود نه فلکم خدمتکار
میدهم آن همه و ز باده صافی ده سیر / می ستانم که رهاند ز خودم در اغیار
و اما قسم دوم چنانکه قطعه ده نه گلعذار من سروی / نیست در هشت باغ خلد برین
هفت کشور بگشتم و گردم / شش جهت را ملاحظه بیقین
پنج و چار و سه و دو بلکه یکی / نبود مثل او بروی زمین
و اما قسم سیم مانند بیت اول این قطعه پنج روزی سر گرا شد چار بالش تکیه گاه
چون سه کاسه خورد میخواهد یکی را زین دو کار / یا می و معشوق و مطرب یا یاد در بزم عشق
یا سلاح و اسب دایم روز رزم و کارزار / هر دو بی اصلست ای خوش وقت آن شاهی که او
کرد ایمن عدالت چون شه ما اختیار / و تمام بعضی از قسم سیم داشته اند
این بیت ظهیر را بیت نه فلک بر خوان انعامت به پنج انگشت آز / قرب ده نوبت
شکمها چار پهلو کرده اند / و ازینجا معلوم میشود که اگر عددی را که شاعر رعایت
کند بتمام نباشد از ما بین الطرفین از عدد چیزی را ذکر نکند از صنعت خارج
نمی شود و تعدیل در لغت راست کردنست و چون اسمای مفرده را بر یک
طریق ذکر میکنند گویا ایشان را با یکدیگر راست کرده اند و سیاقت در لغت
راندنست و این صنعت را باین جهت سیاقة الاعداد نام کرده اند که شاعر
عددی را از اسمای مفرده بر یک طریق میراند در ذکر کردن تنسیق الصفات

انست که ذکر شد
علامه گفته که نسبند چیزی را بچند صفت در پی یکدیگر تفتازانی گفته انست که در عقب
موصوف چند صفت آرند در پی یکدیگر و تمیز ازین هر دو تعریف آنست که گویند
تنسیق الصفات انست که یک چیز را وصف کنند بچند صفت پی یکدیگر
یا از یک چیز تعبیر کنند بچند صفت در پی یکدیگر اما قسم اول چنانکه بیت
گر دلب شیرین و آتش زبان زار منی / یار شیرین کار شوخ آتشین رخسار منی
و اما قسم دوم چنانکه بیت پری رویی سمن بویی سهی قدی گل اندامی
دلم برد و دگر یادم نکرد اصلا بدشنامی / و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع همان بیت است که از برای طرد و عکس آورده و مذکور شد
و تنسیق در لغت پیوستن سخن است و این صنعت را از آن جهت تنسیق
الصفات نام کرده اند که متکلم صفات متعدده را بیکدیگر پیوسته
در کلام ارصاد و بعض از انتسهیم نام کرده اند و بعضی دیگر از او توشیح
نام کرده اند آنست که پیش از عجز یعنی کلمه آخر را از فقره یا از بیت
چیزی بسازند که دلالت کند بر عجز وقتی که روی یا انچه بمنزله اوست
از آخر فقره باشد و این بر دو قسم است قسم اول آنکه دلالت او لفظی باشد
علامه گفته که در قسم لفظی بعضی مشابه بتصدیر است و بعضی مشابه مقابله و قسم دوم
دلالت او معنوی باشد و جامع همه واقع شده این غزل اما بطریق لف

غزل ای فیقان چو دل از وصل بتی شاد کنید
من دلخستهٔ هجران زده را یاد کنید

مردم از غصه و غم چند مرا پند دهید
یک زمان هم دلم از بند غم آزاد کنید

چند ویران شود از سیل غمم خانهٔ تن
بکره از خشت و گل میکده آباد کنید

میدهم جان من از حسرت شمشاد قدی
بهر من تخته و تابوت ز شمشاد کنید

بطفیل دگران نام عطایی ببرید
کشتگان را بر آن یار چو تعداد کنید

و علامه میان تسهیم و توشیح فرق کرده و گفته توشیح نزدیک بتسهیم و تسهیم را باین تعریف کرده که مذکور شد الا آنکه این قید را که وقتی معلوم باشد روی یا آنچه بمنزلهٔ اوست از آخر فقره اهمال کرده و نیاورده و توشیح را باین تعریف کرده که آنست که اول بیت شاهد و دال باشد بر قافیه بای طریق که در صدر بیت کلمه باشد که چون معلوم شود معنی او معلوم شود از و قافیه بیت از برای آنکه از جنس معنی قافیه باشد یا ملزوم او و حاصل کلام آنکه یک قسم از تسهیم را توشیح نام کرده و شمس قیس گفته تسهیم آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی بندد که بعضی از آن بر بعضی دلالت کند و چون صاحب طبعی یک مصراع از آن بشنود بداند که مابعد آن چه تواند بود چنانکه **رباعی**

دل را بر قیب تو که کارش کینی است
بر عکس فتاده حال و مشکل اینست

غمگین باشد دلم چو شاد است رقیب
شادست رقیب چون دلم غمگین است

ظاهر است که چون صاحب طبعی بعد از شنیدن بیت اول مصراع ثالث را بشنود می داند که مصراع رابع چه چیز است و همو گفته که همچنین آنچه بر قافیه دلالت کند از ین قبیل باشد و ارصاد در لغت دیده بان در راه تعیین کردنست و وجه تسمیه تشبیه ذکر لفظ دال بر عجز است بتعیین دیده بان در راه در آنکه چنانچه دیده بان خبر میدهد که از راه که می آید لفظ دال بر عجز نیز خبر میدهد و دلالت میکند بر آنکه در آخر فقره یا بیت چه خواهد آمد و تسهیم در لغت برد مخطط بافتن است و وجه تسمیه تشبیه دال بر عجز و عجز است اول بخطها که در برد می بافند در آنکه دلالت میکند بعضی بر بعضی و بعد از آن تشبیه ذکر دال بر عجز است در کلام ببافتن خطها در برد و توشیح در لغت وشاح یعنی حمایل در گردن کسی کردنست و وجه تسمیه علامه گفته آنست که دلالت کردن آنچه در اول کلام است بر آخر او معنی را بمنزلهٔ وشاح می سازد و اول کلام و آخر او را بمنزلهٔ گردن و پهلوکه معنی بر گرد و نها می گردد **مزاوجه** آنست که دو معنی را که واقع شوند در کلام در شرط و جزا مثل یکدیگر سازند در آنکه بر هر یک مترتب سازند چیزی را که بر دیگر مترتب ساخته باشند چنانکه **بیت** چون روم نزدیک آن مه تا شود ظاهر وفا
روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا ور فتم قایل نزدیک آن مه کو ا قبح ست

در شرط و روی خود تافتن او از قایل مثل یکدیگر ساخته و رانکه بر هر یک
از آن دو معنی ظاهر شدن چیزی را مترتب و این صنعت را شعرای عجم اعتبار
نکرده اند و جزا و جه تسمیه آنست که چون شرط و جزا مثل یکدیگر شده اند در مترتب
شدن یک چیز بر ایشان پس گویا بایکدیگر جفت شده اند **اطراد**
آنست که اسم ممدوح یا غیر ممدوح و اسمای ابای او بر ترتیب ولادت در نظم
آورده شود بی تکلف در نظم کردن و ادای آن چنانکه **بیت**
امام بن امام بن امام صفدر غالب علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
و بان قید که گفته اند بی تکلفی در نظم و اداء این بیت حافظ حلوایی خارج
می شود که در مدح سلطان خراسان گفته **بیت** امین روی زمین و امام طیب و طاهر
علی موسی بن جعفر محمد باقر مخفی نیست که نسبت فرزند بپدر در بیت همه جا
بیک طریق واقع نشده بلکه یک جا بطریق وصف با بن واقع شده
و باقی بطریق اضافت و بیش بنده آنست که این بیت مع ذلک خالی از
حسن و لطافتی نیست آری اگر بیک طریق بودی بهتر بودی پس اگر این را
نیز از صنایع دارند و ملحق دارند باطراد دور نمی نماید چه تغییر طریق ادای
خود بیکی بیش نکرده و اطراد در لغت روان شدن است و وجه تسمیه
تشبیه اسمای مذکوره است در روانی باطناب روان **اقتباس**

بر قول مشهور عبارتست از درج کردن چیزی از قران یا حدیث در کلام
نه بران وجه که در وی اشعاری باشد بانکه آن چیز از قرآن یا حدیث است
و این بچهار نوع واقع می شود **نوع اول** و آن اکمل انواع است آنست که
در لفظ و معنی مقتبس یعنی آنچه از قران یا حدیث در کلام درج کرده شده
باشد تغییر و تبدیل نباشد و اما اقتباس از قران چنانکه **بیت**
مفلسان را بس بود بهر نعیم فضل حق والله ذو الفضل العظیم
و اما از حدیث اقتباس چنانکه **بیت** چشم شور باطلان کان باد حق
تلخ کام کرد ان العین حق **نوع دوم** آنکه در لفظ تغییری نباشد
اما معنی متبدل شده باشد و بهمان معنی نباشد که در اصل بوده چنانکه **بیت**
گر ادای کنید دایم فرض انتم الیوم خیر اهل الارض
این حدیث از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در روز حدیبیه
که لشکر اسلام هزار و چهار صد کس بوده اند صادر شده با آن یاران
و ظاهرست که در بیت مذکور خطاب باهل این زمان است و از یوم
این زمان تعبیر کرده است پس معنی حدیث متبدل شده باشد **نوع سیم** آنست که
در لفظ اندک تغییری باشد اما معنی بحال خود بود چنانکه **بیت**
نبری جز بجوی تقوی آب ان للمتقین حسن مآب

این حدیث در صحیح بخاری
مسطور است و راوی آن ابن عباس
رضی الله عنهما است

این حدیث نیز در صحیح
مسطور است و راوی
ابو هریره رضی
الله عنه

وایهٔ کریمه اینست که ان للمتقین لحسن ماب نوع چهارم آنست که لفظ تغیری یابد و معنی نیز متبدل شده باشد چنانکه درین بیت که شاعر گفته است بیت

بستاند زمن کاسهٔ می دلبر و گفتا العبد و ما فی یده کان لمولاه

لفظ حدیث اینست که العبد و ما فی یده لمولاه و در بیت لفظ کان زیاده شده و معنی نیز متبدل شده و این ظاهرست و اعتقاد این فقیر آنست که اقتباس در کلامی که غرض از و مدح اهل دنیا یا وصف می و معشوق یا امثال انها باشد مناسب نیست و اگر ارتکاب کنند باری باید که از تغییر لفظ و تبدیل معنی از برای ادای آن غرض اجتناب نمایند که از سوء ادبی است و علما اقتباس را مخصوص داشته باینکه چیزی از قران یا حدیث باشد و از انکه از مسایل فقهی چیزی در کلام درج کنند چنانکه بیت

دیده ریزد آب هر که عارض دلدار دید زانکه باشد غسل سنت مرد را بر[عید] دید

و ابن الاثیر اقتباس داخل تضمین داشته و صنعتی علیحده نشمرده و معنی تضمین بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتاست از بحر سریع مطوی موقوف که طی و در غیر ابتدا واقع شده بیت صورت اقبال ترا رحیمی انا فتحنا لک فتحا مبینا

و اقتباس در لغت و اخگر گرفتن علم است و بمعنی فرا گرفتن آتش نیز آمده است

ووجه تسمیه بنابر معنی اول ظاهرست و بنابر معنی ثانی تشبیه قرآن و حدیث است باتش در افادهٔ نور و تهیهٔ اسباب عیش و سرور و تشبیه درج کردن چیزی از انها در کلام از برای زینت و رونق آن بفرا گرفتن آتش از برای نور و حصول اسباب عیش و سرور عقد آنست که نثری را نظم کنند خواه آن نثر قران یا حدیث باشد و خواه غیر انها اما اگر قران یا حدیث باشد می باید که نظم آن بغیر طریق اقتباس باشد یعنی اشارت واقع شود باینکه از قران یا حدیث است یا تغیر در وی بسیار باشد اما عقد قرآن چنانکه بیت خداوند در وصف شب قدر سلام هی حتی مطلع الفجر و اما عقد حدیث چنانکه بیت داغم از قهر منه بر تن زار لا تعذب بعذاب القهار حدیث این است لا تعذبوا بعذاب الله و در وی تغیر بسیار واقع شده و اما عقد نثر غیر قران و حدیث چنانکه بیت راه کوی عاشقی را کس نبرد ای دل ببر راه می بینی عیان منزل چه می پرسی دگر در مصراع دوم این مثل مشهور نظم کرده شده که میگویند راه می بینی و منزل می پرسی و صاحب تبیان عقد غیر قرآن و حدیث را مخصوص داشته باینکه اثری و خبری باشد از صحابه و سلف یا حکیمی از حکما و اهل فضل و شرف و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است

راوی این حدیث ابن عباس رضی الله عنهما و در صحیح [illegible] است

از بحر رمل مثمن مقصور **بیت** شاید از وقت سخن باشم ترا از اهل بیت
چون محمد گفت السلمان منا اهل بیت و عقد در لغت گره بستن است
و چون در نظم کلام را نوعی بر هم بستگی هست که در نثر نیست نظم کلام منثور را
عقد نام کرده اند **حل** آنست که نظمی را نثر کنند و این وقتی مقبولست
که در حسن ترکیب کمتر از نظم نباشد و هر لفظ در محل خود حسن ادا یافته باشد
و کلام مضطرب و پریشان نباشد چنانکه درین دو فقره واقع شده **نثر**
از کشش دلیرانرا از روی زمین بر انداختی و از بخشش فقیرانرا مسند
نشین ساختی و این نثر حل این بیت رودکی است **بیت**
همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر
و حل در لغت وا کردن گرهست و وجه تسمیه بمقابله آنچه در عقد گفته
شد معلوم می شود **تضمین** صاحب تلخیص و صاحب تبیان گفته اند که آنست
که درج کرده شود در شعر چیزی از شعر غیری با تنبیه بر آنکه آن چیز
از شعر غیرست اگر آن شعر مشهور نباشد و فایده تنبیه آنست که شاعر بعیب
سرقه متهم نشود و غالب اکثر آنست که مصراعی یا بیتی یا دو بیتی را از شعر
غیر تضمین کنند و گاهی کمتر از مصراعی یا زیاده بر دو بیت را نیز تضمین
میکنند اما تضمین مصراعی چنانکه **بیت** نان خشک و آب [illegible]
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست چون مصراع دوم مشهور بود که
از دریای ابرار امیر خسروست احتیاج بتنبیه نبود و اما تضمین کمتر از
مصراع چنانکه **بیت** کوس شاهی هر که زد بنود خلاص از دردسر صبح شام آلفر[illegible]
و اما تضمین بیتی چنانکه **قطعه** مکن ای خواجه تخیل که مگر منصب و مال

آرزوی دل محنت کش غمگین منست
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

و اما تضمین دو بیت چنانکه **قطعه**

سالها در طلب بسر بردم
بهر یک معتمد ز اهل وداد
عاقبت یافتم نکو روی
عاقل و فاضل و خجسته نهاد
صحبتم خوب در گرفت بوی
غنچهٔ دل مرا از و بگشاد
با خود گفتم آنچه می جستم
سالها این دمم بدست افتاد
چند روزی چو شد ازین او هم
گرد خبث و نفاق ر بنیاد
چون بدانستم آن زغم حالم
شد بحدی که کس ندارد یاد
لیک آخر خلاص کرد از غم
این دو بیتم ز گفتهٔ استاد
دید چاپلوس [illegible] ندیدم کو
عاقبت دوستی بباد نداد
چون چنین است هر که در عالم
دزد باشد خداش خیر مداد

و اما تضمین زیاده از دو بیت چنانکه انوری گفته **مثنو**

از گفتهای خویش سه بیت از قصیده‌ای
آورده‌ام بصورت تضمین درین مدیح ... کانجا نه عاریت بود اینجا نه مستعار
لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود ... تو هر آنکه بر سخنم نیست اقتدار
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی ... احیای سنت شعرای بزرگوار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ... وی همت تو حاصل امسال زاده پار
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند ... فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
... دست تهی برون ننهد هر گز از خیار

و آنجا معلوم می‌شود که در تضمین لازم نیست که متضمن شعر غیری باشد پس اگر در تعریف بجای شعر غیری شعر دیگر گفتندی اولی بودی و وجه صحت تعریف مذکور آنست که چون تضمین شعر خود در عرف فصحا و شعرا بغایت قلیل است انرا در تعریف اعتبار نکرده‌اند و این وجه مذکور وجه صحت تعریف رشید وطواط نیز میشود که گفته این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از آن کس دیگر در میان شعر خویش بیارد بجای کامی که بسخت لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقه و این بیکا نه باید که سخت مشهور باشد یا بدو اشارت و باشد چنانکه شنونده را تهمت و ریب سرقه نیفتد تا اینجا سخن اوست و انکه مضمن را حصر کرده مصراعی یا بیتی یا دو بیت و بکمتر از مصراعی و زیاده از دو بیت را تعرض نکرده‌ایم

بنابر قلت وقوع است و علامه هم بنابرین گفته که تضمین آنست که شاعر بیارد در شعر خود مصراعی یا بیتی یا دو بیت از برای استعانت بر اتمام مراد خود و تاکید معنی آن بر سبیل عاریت چنانکه مثل در شعر می‌آرند و حق این کار آنست که تنبیه کند بر آن مضمن اگر مشهور نبوده باشد تا سامع توهم سرقه نکند و می‌تواند بود که اختلاف درین تعریفات بنابر اختلاف مذاهب باشد والله اعلم بحقیقة الحال و هم علامه گفته که اندکیست که تضمین مصراعی و کمتر از آن را رفو نام میکنند و صاحب تلخیص گفته که گاهی تضمین بیتی و زیاده بر این را استعانت نام میکنند و تضمین مصراعی و کمتر از آن را ایداع و رفو نام می‌کنند اما رفو بجهت آن میگویند که پارگی شعر خود را بشعر دیگری رفو کرده و اما ایداع بجهت آن می‌گویند که ودیعت و امانت نهاده در شعر خود چیزی از شعر غیر را و بدانکه تضمین کمتر از بیتی یعنی تضمین مصراعی یا کمتر از آن بدو نوع می‌باشد یکی آنکه معنی تمام باشد بی تقدیر باقی آن بیت مانند امثله سابقه و دیگری آنکه معنی تمام نباشد بدون تقدیر آن باقی چنانکه

قول ادم ز کف و ادم مشکل شده کارم ز مشتاقی ... از آن خوانم بمیخانه الا یا ایها الساقی

و بدانکه احسن تضمین آنست که زیاده باشد بر اصل نکته مانند استعارت درین تضمین قطعه و لا تصحبت اهل ریا فرو [illegible] که که کو حیله و مکر ند وراه پر خطر است

[illegible]

اگرچه چهرهٔ ایشان زرست واشک چو سیم
نصیحتی بشنو از کاتبی که به زر زرست
بسیم و زر مرو از راه و بنگری پیش آر
که کوه را صدا از پیچ پارهائی برگرات

پوشیده نماند که لفظ سیم و زر درین بیت کاتبی خالی بوده از استعارت
و بعد از تضمین بر سبیل استعمال یافته و بدانکه در تضمین اندک تغییری ضرر
نمی کند چنانکه بیت از بادیهٔ عشقت مشکل بدر آید جان کین بادیه همچون او کم گشته بسی دارد
مصراع دوم تضمین شده ازین بیت مشهور امیر شاهی بیت
از روی بتان شاهی کم جو ره برگشتن
کین بادیه همچون تو آورده بسی دارد
و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیتست از بحر قریب اخرب مکفوف بیت
تا گوی زمین را قرار باشد
تا ملک جهان را مدار باشد
مصراع دوم این بیت مصراع اول مطلع قصیدهٔ مشهور حکیم
انوریست که در مدح سلطان سنجر گفته و آن مطلع اینست بیت
تا ملک جهان را مدار باشد
فرمان ده آن شهریار باشد
و شمس قیس گفته تضمین دو قسمست یک نوع آنکه بیتی یا مصراعی از شعر
دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع اگر در موضع خویش متمکن باشند
در عذوبت و رونق ماقبل بیفزایند از پسندیده دارند چنانکه
رشید گفته است و مصراع عنصری را تضمین کرده بیت

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک
چنین نماید شمشیر خسروان آثار
و آن شعر انوری را که در وی سه بیت از شعر خویش تضمین کرده
هم بمثال آورده اگرچه ظاهرا مخالف تعریف اوست تا معلوم شود
که بنای تعریف بر اغلب و اکثر است نوع دیگر آنست که تمامی معنی
بیت اول شاعر بیت دوم او متعلق باشد و بران موقوف و آن بیت را
مضمن خوانند و بحکم آنکه استادان صنعت گفته اند که شعر چنان می باید
که هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و تنسیق سخن
بیکدیگر محتاج نباشد این تضمین را عیب شمرده اند پس هر چند این احتیاج
و تعلق بیشتر بود بیت معیب تر باشد و فی الجمله این معنی در اشعار عرب
بیشتر تواند بود برای آنکه در شعر تازی می افتد که یک کلمه بعضی قافیه
مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم اما چون در اشعار پارسی
این چنین تعلیقات الا در نظمی که بر سبیل هزل و ظرافت گویند
نیفتد چنانکه سوزنی گفته است قطعه شادمان باد مجلس مستو
فی مشرق حمید دین الجو
سری آن صدر کز جواهر آل
فاظ او اهل دین و دانش دو
و این قطعه را تا آخر چنین گفته توقیف
معانی ابیات بر یکدیگر چندان قبیح نباشد که از اذرو معایب شعر باید آورد

بلکه ازین جنس افتد که سخت بدیع و نادر باشد چنانکه مسعود سعد گفته **شعر**

جواد کافی عادل ولی که در همت … بظلم و بخل نیامد نصیب او الا

که جام باده بساقی دهد ز دست تهی … بتیغ سر بزند کلک را اگر خطا

و دیگری گفته است **نظم** راست گویی که در دل شعرا

راست گویی که در دو چشم بشر … از پی مدحت تو رست زبان

وز پی دیدن فتوحات بصر و از جنس مضمنات اجله متکلفان

شعرای متقدم و انرا استدراک نام کرده سخت قبیح است هم از روی

و هم از وجه استدراک چنانکه متکلفی گفته است **شعر** نخواهم که باشد ز افغان و مان

نه نیز که باشد ده و دودمان … پراگنده از نعمت و سیم و زر

جز آراسته از کهان و مهان تا اینجا سخن اوست و ابن الاثیر

از ارباب عربیت در مثل السایر گفته که تضمین اسناد و آن اینست

که واقع میشود میان دو بیت از نظم یا دو فصل یعنی دو فقره از نثر

که تمام نباشد معنی اول مگر بثانی از عیوب شعر نیست اگرچه جماعتی از

عیوب شمرده اند بجهت انکه این نوع توقف و تکلف تعلق در

آیات و فقرهای قران و در اشعار فصحا و خطب ایشان بسیار است

و اگر عیب بودی درین مواضع واقع نشدی و پیش این فقیر آنست که

این نوع تعلق و توقف در بعض مواضع مقبول است چنانکه در

گریزگاه قصاید و شرایطها و در بعضی دو است چنانکه در مطلعها

و همچنین خصوصیات بعضی توقفات بحسب موارد و استعمال سبب

تنفر طباع میشود و بعضی نمی شود بلکه موجب میل و اقبال طبیعت

می شود و انرا در تحت قاعده و ضبط در نمی توان اورد حکم رد و

قبول انرا در موارد و مواد حواله بطباع سلیمه و اذهان مستقیمه

می باید کرد که هیچ حاکم ازان اعدل و هیچ ممیز ازان اکمل نیست و تضمین

در لغت چیزی در میان چیزی نهادنست و وجه تسمیه در نوع

اول ظاهر است و در نوع دوم آنست که چون تمامی معنی بیت

اول موقوف است بر معنی بیت ثانی پس گویا معنی او را در ضمن

بیت ثانی نهاده اند و اگر بیت اول را مضمن میگویند باعتبار

معنی اوست **حسن ابتدا** و از احسن مطلع نیز میگویند آنست که در

اول کلام الفاظ خوش آینده لطیف را که متقارب یکدیگر باشند

در نازکی و روانی و در ضد آن که جزالت و متانت است ترکیب

محکم خوش آینده پاکیزه کنند که در ادای معنی مطلقا قصوری نداشته

نباشد و فهمی مستقیم از ان بمقصود زود انتقال کند و میان لفظ

ومعنی مناسبت رعایت کنند نه آنکه معنی خوب را با لفاظ سهل ادا کنند
یا عکس و همچنین مناسبت میان دو مصراع بیت یا دو فقره نثر رعایت
کنند که در لطافت و بلاغت متقارب باشند نه آنکه یکی اعلی باشد
و دیگری ادنی و در صحت معنی سعی نمایند که سالم باشد از تناقض
و امتناع و ابتذال و مخالفت عرف و امثال اینها و از ذکر چیزی که
بحسب تفال نیک نباشد اجتناب نمایند و در کلام الفاظ و ترکیب
لایق آن آرند مثلا در قصاید در جزالت و متانت کوشند و در
غزل و رباعی در نازکی و روانی و بالجمله در خوبی و مرغوبی اول کلام سعی
تمام نمایند از برای آنکه آن اول چیزیست که بگوش سامع میرسد پس اگر
خوبست او را بشنیدن باقی میل شود و اگر نه طبع او از آن اعراض میکند
و هرچند ما بعد آن خوب باشد اصلاح آن تنفر طبع که در اول حال سامع را
حاصل شده نتواند کرد و مثال این صنعت این مطلع نعت است بیت
ای آفتاب روی ترا کمترین غلام — وی خوشه چین خرمن حسنت مه تمام
و این مطلع قصیده بیت بخشیدی بر بساط چرخ را انجم بسنگ اگر دوران
شدی زیر و زبر از هر آهم شب هجران حکایت در ایضاح
آورده که ابو مقاتل ضریر روز مهرجان که روز اول ... شمسی است

بمنزلهٔ پیش داعی علوی که حاکم بود یعنی کور مادرزاد در آن زمان در آمد
و این بیت بروی خواند بیت لا تقل بشری و لکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان یعنی مگو یک بشارت و لیکن دو
بشارت دیدن جمال داعی و آمدن روز مهرجان داعی از لفظ
لا تقل بشری که در اول بیت واقع شده بود فال بد بگرفت و گفت
ای کور ابتدا باین میکنی در روز مهرجان و بعضی گفته اند که او را بروی
در انداختند و پنجاه چوب زدند گفت ادب او بهتر از جایزه است
و این بعد از آن بوده که یکبار دیگر هم از برای داعی قصیده گفته بود
و در ابتدا مثلی که بحسب تفال نیک نبوده آورده و داعی بروی
تهدید کرده و گفته که ای کور این مثل بد ترا باد و در حدایق السحر
آورده که شبل الدوله بکرمان رفت بنزد صاحب مکرم بن
العلا و در مدح او قصیده گفت و مطلع او بغایت خوب واقع
شده بود چون مکرم بن العلا آن مطلع را شنید شبل الدوله
را گفت دست از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکاری فرمود
تا هزار دینار بیاورد و شبل الدوله را داد آنگاه گفت که اگر همه
ابیات این قصیده همچنین است که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار راست

و در فرا نه من جند ین زرینت مقصود واکه از قبح ابتدا آنت که ابو مقاتل
کشیده و آن حسن ابتدا اینکه شبل الدوله رشید و شمس قیس گفته
که حسن مطلع انت که ابتدا بکلمات مستکره نکنند الا که مرثیه یا هجو
باشد و دران نیز انچه بنسبت بان حال جمیل تر و مستور بود مطلع سازند
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع بیت اول از ابیات مصنوع
اوست که در ترصیع مذکور شد **براعت استهلال** انست که ابتدای کلام
مناسب مقصود باشد باین طریق که دروی اشارتی باشد بانچه سوق کلام
از برای اوست تا ابتدا مشعر باشد بمقصود چنانکه در قصیده که از برای
تهنیت ولادت فرزند پادشاهی گویند چنانکه این بیت را مطلع سازند
بیت مبارک باد ای دوران که دولت تازه شد بازت همای حشمت و اقبال باز آمد به پروازت
و در مرثیه که از برای مشایخ کبار و علماء عالی مقدار گویند این بیت را مطلع سازند
ای فلک روز تسیه باد اچه طوفان کرده آفتاب شرع را در خاک پنهان کرده
و علی هذا القیاس و باتفاق احسن ابتداء آنست که مشتمل باشد بر براعت
استهلال و از قبیل براعت استهلال است انکه در اول کتب اشارت
می کنند بعضی که آن کتاب را دران فن می نویسند و ذکر می کنند اسامی کتب دیگر را
که دران فن نوشته اند و ملحق می توان داشت باین صنعت اثرا که مصنف

کتابی در اول کتاب نام خود را بر وجهی لطیف درج کند شیخ کمال
خجندی در اول دیوان خود گفته **بیت** افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال
بثنای ملک الملک خدای متعال و براعت در لغت فایق شدنست
بر امثال و اقران خود در علم و غیر آن و استهلال ماه نو را دیدنست و
چون کسی که این صنعت را در کلام می آرد فایق می شود بر اقران خود بواسطه
دقت نظری که کرده در مناسب ساختن ابتدای کلام بمقصود اول
آن دقت نظر را تشبیه کردند بماه نو دیدن و از استهلال گفتند
و ثانیا فایق شدن او را بواسطهٔ ان دقت نظر براعت استهلال نام
کردند و می تواند بود که تسمیه نظر بانکس باشد که برین صنعت مطلع میشود
و از ینجا راه بمقصود می برد که اطلاع او را در اول کلام بر مقصود تشبیه
کرده باشند بماه نو دیدن چه در هر دو بدقت نظر از دور بمقصود اطلاع
واقع میشود و از استهلال گفته باشند و فایق شدن او را بر اقران
بسبب این اطلاع براعت استهلال نام کرده **حسن تخلص** و از ا
متراغت تخلیص نیز می گویند بدانکه معنی تخلص در لغت رستن است
از چیزی و در اصطلاح خروج و انتقال است از ابتدای کلام بمقصود
با رعایت ملایمت و مناسبت میان این دو حسن ادا انست که

آن مناسبت از روی لفظ و معنی بکمال باشد و میان ابتدا و انچه بواسطهٔ
او بمقصود می اید ارتباط تمام باشد و تخلص را که مذکور شد در عرف متاخران
شعرای عجم گریزگاه می گویند و ایشان تخلص ان بیت رامیگویند که شاعر نام
یا لقب خود را درانجا درج کرده باشد و بر نفس نام یا لقب شاعر که ازا در
ابیات درج میکند هم اطلاق میکنند و مثال حسن تخلص این بیتاست که
درگریزگاه قصیده که مطلعش در حسن ابتدا مذکور شد واقع شده **شعر**

کهی چو خم بتوران برد و کرد اوقات من تیره ... کهی افکند در ایران و کرد احوال من ویران

جفای چرخ چون بر من گذشت از حد خود گفتا ... برو تا داد تو بستاند از وی نایب سلطان

امان ملک امین دین امیر معدلت آیین ... نظام الدین علی شیران جهان دانش و احسان

و علما گفته حسن تخلص انست که ممتزج سازد شاعر آخر آن چیز را که مقدمه
سخن ساخته باشد از وصف عشق و مفاخرت و ادب و مثل آنها باول مدح
و ملایمت پیدا سازد میان ایشان در یک بیت یا دو بیت یا سه
بیت و احسن آنست که در یک بیت باشد چنانکه **بیت**

عجایب نازکی و خوبیست خط عارضش گویی ... که هست آن خط یاقوت زمانه خواجه عبدالله

و مثال این صنعت را خواجه سلمان در اصل قصیده مصنوع اورده که
از نجابت مجنون مقصود است ... تفوقیت هوای نسیم را بعبیر

مقاعلی معلای مقاعلی فعلان

مگر که کرد نگاک جناب خواجه گذار ... معین ملک و ملل دست یار جمله جهان
وزیر راست سخن عادل فلک مقدار

واگر اشتغال از مقدمه کلام بمقصود
بی رعایت ملایمت و مناسبت کنند انرا اقتضاب میگویند و این
در اشعار قدمای فصحای عرب بسیار است خصوصا ان جماعت که
بشرف اسلام مشرف نشده بوده اند و بعضی اقتضابات قریبست
بتخلص بجهت انکه شایبه از ملایمت و مناسبت وارد مثل انکه بعد از
ادای حمد و صلوة گویند اما بعد و این مشابه تخلص است بجهت انکه بیکبار
از حمد و صلوة اشتغال بمقصود نکرده اند بلکه فی الجمله ارتباطی میان
سابق و لاحق کلام رعایت کرده اند و بعضی اما بعد را فصل الخطاب
میگویند یعنی جدا کنند سخنی از یکدیگر و از جمله اقتضابات که نزدیکست
بتخلص لفظ هذا است در مکاتیب می نویسند وقتی که از نوشتن سلام
و دعا فارغ شدند و همچنین است لفظ بعده که دران محل می نویسند
و لفظ و ایضا که در میان دو کلام می نویسند و ازان جمله است لفظ مقدمه
و باب و فصل و خاتمه و انچه در معنی اینهاست و اقتضاب در لغت
در حال چیزی گفتن است و اشتر را پیش از ریاضت برنشستن
و وجه تسمیه نظر بهر یک از این دو معنی ظاهر است **حسن مطلب**

و از احسن طلب و براعت طلب و ادب طلب و حسن سوال نیز میگویند
علامه گفته انست که الفاظ طلب مهذّب یعنی پاکیزه باشد و مقترن باشد
بتعظیم ممدوح و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی
از ممدوح چیزی خواهد بوجهی لطیف و طریقی شیرین و در تهذیب الفاظ
و معانی کوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد چنانکه در قصیده که مطلع
ان در حسن مطلع مذکور شد واقع است بیت شدی سلمان عهدت در
صنایع بنده کرا و را نبودی فکر قرضی غیر قرضی السنو چون سلمان
و صاحب تبیان گفته که انست که شروع در غرض بعد از تقدیم وسیله
باشد چنانکه بیت غمام لطفت از غم میرهاند دردمندان را بهیچ درد دلم وز
فیض لطف خویش کن درمان **حسن مقطع** و از احسن انتها و حسن خاتمه
و براعت مقطع نیز میگویند انست که ختم کلام بچیزی کنند که بحسب لفظ
و معنی خوب و مرغوب باشد چه ان آخر چیزیست که بگوش سامع میرسید
پس اگر خوب باشد لذت و لطافت ان در خاطر او می ماند و اگر در ابیات
سابقه قصوری واقع شده باشد تدارک آن میکنند مانند طعام لطیف
لذیذ که در آخر طعامها میخورند و اگر نه چنان باشد که مذکور شد حال بر خلاف
ان خواهد بود که گفته شد و هر لذتی و حلاوتی که از ابیات سابقه حاصل

شده به بی مزگی و تنفر طبیعت متبدل میشود و احسن انست که مشعر باشد
بانتهای کلام چنانچه سامع بعد از ان انتظار چیزی دیگر نکشد و علامه این را
شرط داشته در حسن خاتمه و مثال حسن مقطع بیت آخر است ازین ابیات
از قصیده که مطلع در حسن مطلع مذکور شد **مثنوی** سخن کوته کنم هر چند چون
ندارد وصف جاه و حشمت و اقبال او پایان همیشه تا که باشد ملک و ملت در جهان باقی
همیشه تا که دارد عز و دولت در جهان امکان بعز و دولت از بهر صلاح ملک و دین یا رب
بداری ان مدار ملک و ملت را تو در دوران رشید گفته که این چنین
دعا را که تا فلان بود فلان باد اشعرای فارسی دعای تابیدی گویند
و شمس قیس گفته که از ابتدات ناپسندیده است انچه ابو الفرج گفته **بیت**
ای سرافراز عالم ای منصور وی بصدر تو اختلاف صدور
ممدوح را بنام خوانده است بصیغهٔ ندا و نشاید که ممدوح را گویند که ای
فلان مگر در چیزی که در ان صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه
عالم و ای صدر جهان و مانند ان و از مقاطع ناپسندیده ازرقی گفته است **مثنوی**
همیشه تا بود صد فزون تر از پانصد همیشه تا بود پنج برتر از پنجاه
بدست و طبع تو نازنده باد جام و ادب بفر و نام تو پاینده باد افر و کاه
مباد گوش تو بی بانگ رود و بهار و بال مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

فضل و کمال اتش

[illegible]

درین دعا دو عیب است یکی معنوی و یکی لفظی اما معنوی آنست که گفته است
همیشه در بطالت باشی و هرگز مباد که نه بهزل و بیکاری مشغول باشی و چنانکه
وجوه مدایح باید که چیزی از فضایل نفسانی باشد عمده ادعیه ممدوح باید که به
حصول سعادات نفسانی بود اما عیب لفظی آنست که گفته است که مباد
گوش تو و مباد دست تو و این جنس سخن ناپسندیده است و باید که شاعر
مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات و جهین که چون
او را از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد
میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله در آرد چنانکه گوید مجلست بی می مباد
و گوشت بی سماع نی مباد و مقصود از نقل سخن او اینست که در جمله کلام
خصوصا در ابتدا و انتها متکلم را ملاحظه تمام واجبست تا ناگاه از معایب
معنوی یا لفظی چیزی در کلام او واقع نشود که این زمان سبب تنفر و لغ اهل
سامع سخندان شود و آخر موجب طعن و تشنیع مردمان چنانکه شمس قیس بعد از
چندین سال بر ابو الفرج و ازرقی طعن کرده و بخیال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیتست از بحر عکس طویل مقبوض **بیت**
گشاده دور گردون بسته دهر زمین   گشاده دست حکمت بسته پای فتن
و بعضی این بیت را از قبیل جواهر نظیر نوشته اند و خطا نموده است **خاتمه**

این صنعت را نگفته اند
و از قبیل ...

در ذکر عیوب عامه شعر سوی آنچه از حیثیت اوزان و قوافی باشد که آنها
در رسایل دیگر نوشته شده و در بیانی بعضی الفاظی متداوله میان شعرا که محتاج است
به بیان و درین دو بحث است **بحث اول** در ذکر عیوب عامه مذکوره و این
بر دو قسم است یکی عیوب راجعه بلفظ و دیگری عیوب راجعه بمعنی اما
عیوب راجعه بلفظ آنچه مشهور است ده است **تنافر** و صفتیست در لفظ
که موجب تعسر تلفظ است بآن و تنافر یا میان حروفست و آن عبارتست
از آنکه حروف کلمه چنان باشند که تلفظ بآن مشکل باشد و این اکثر آن می باشد که
مخرج ایشان بیکدیگر بسیار نزدیک باشد مانند هعخع تا کیا یست یا میان
کلمات است که چون مجتمع شدند تلفظ بآن مشکل باشد چنانکه **مصراع**
بقرب قبر غریبان گذر کنی چه شود   و ملحق است بتنافر آنکه تلفظ بآن دشوار
نباشد اما ناخوش آینده باشد و کریه باشد در سمع مثل خذ یوند که در
اینجا خدا وند گویند و چنانکه مصراع   ز زیر پرده می نماید آن رو
و ازین قبیل است آنکه بواسطه ترکیب لفظی نامناسب حاصل شود چنانکه
مصراع چو نوش صبوحی رخا یاد کن   از ترکیب لفظ خر حاصل می شود
و شمس قیس گفته یکی از انواع عدول از جاده صواب ترکیبات
ناخوش بهم چنانکه **بیت** بباز مجلس و پیش من ار جام نبید   هلاک دوست بنا گاه میان

از ترکیب کاف صله بلفظ هلا لفظ هلاک دوست حاصل میشود **غرابت** آنست که لفظ مانوس الاستعمال نباشد و همه کس معنی او را نداند مانند اخشیج که در حدایق السحر در بیان صنعت تضاد گفته که پارسی ضد اخشیج باشد و حال آنکه انس استعمال و ظهور معنی در لفظ ضد اکثر است از لفظ اخشیج که در بیان معنی ضد او رده و بسا ما در زمان رشید امر بعکس بوده **مخالفت قیاس** آنست که لفظ بر خلاف قانونی باشد که در لغت معتبر است مثل آنکه بجای قال قول گویند که اصل اوست و این بر خلاف آن قاعده که واو متحرک ما قبل مفتوح را در لغت عرب بالف قلب می باید کرد **ضعف تالیف** آنست که تالیف کلام بر خلاف قانونی باشد که پیش اهل آن زبان معتبر است چنانکه در زبان فارسی مضاف الیه را بر مضاف مقدم دارند و بجای غلام علی علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس این است و چنانکه در لغت عربی اضمار قبل الذکر کنند لفظا و حکما و گویند ضرب غلامه زید **تعقید لفظی** آنست که دلالت کلام بر معنی او ظاهر نباشد بجهت آنکه ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و موخر واقع شده باشد چنانکه گویند **مصراع** چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم و ترکیب چنین می باید بیت که مصراع چون برانی زین درم افغان و زاری میکنم و بعضی این را تفصیل نام کرده اند و تفسیر کرده بانکه جدا کنند چیزی را که حق او اتصال باشد چنانکه

شاعر گوید **بیت** علاء الدوله چون ابن علیشاه رسید آورد پیغام تو از راه مقصود شاعر اینست که چون علاء الدوله بن علیشاه از راه رسید پیغام تو آورد **تکرار** آنست که لفظی را مکرر ذکر کنند بی فایده چنانکه مصراع دو درم من از بر تو می زنده ام هنوز **اخلال** آنست که ترک کنند در کلام چیزی را که معنی بدون او تمام نباشد بی قرینه ظاهره یا آنکه زیاده کنند در لفظ چیزی را که در معنی مقصود خلل رساند اما اول چنانکه مصراع نقد بهتر ز نسیه البار یعنی نقد اندک و آنما دوم چنانکه مصراع لبت چون خموشی ز شکر به است ظاهر است چون خموشی مخل است بمعنی مقصود چه توهم میشود که اگر خموشی نباشد سخن گویدان حالت و حلاوت ندارد **تشلیم** آنست که در نظم لفظی آرند که محتاج باشند بانکه چیزی از وی کم کنند تا وزن درست باشد و کم کردن آن چیز میان شعرا شایع نباشد چنانکه منصور منطقی گفته است **بیت** باز گرم دل ز تو چنانکه ندارم صبر کنم صبر هرچه بادا باد م از لفظ گیرم یا را انداخته و چنانکه حکیم سنایی گفته **بیت** مصطفی را ز حال کرد آگاه یکمزون المطوعین ناگاه طا المطوعین مشدد می باید ازا مخفف ساخته و تشلیم در لغت رخنه کردن است و وجه تسمیه ظاهر است **تذنیب** آنست که در نظم لفظی اند

که محتاج شوند بانکه چیزی در وی زیادت کنند تا درست باشد چنانکه رودکی
گفته است بیت بودنی بود می بیار اکنون رطل پر کن مگوی پیش سخون
در لفظ سخن واو را زیادت کرده و چنانکه هم گفته است بیت
زر خواهی و ترنج اینک از زنخ و رخ من می خواهی و گل و نرگس از آن دو رخ جوی
در لفظ زر و لفظ می تشدید زیادت کرده است و تذنیب در لغت دنبال
ساختن است و وجه تسمیه آنست که قدمای شعرای عجم حرف اشباع را در آخر
کلمه بطریق فصحای عرب زیاده می کرده اند و پیش ایشان عیب نبوده چنانکه
بهرامی گفته است بیت چه گویی که زنهم قرآن چنو بود ست کس تیرا
نه هست اکنون و نی باشد و نی بودست کیرا و چنانکه دیگری گفته بیت
آهوی وحشی در دشت چگونه دودا یاری ندارد بی یار چگونه رودا
و متأخران ایشان از عیب شمرده اند و تذنیب گفته و همچنین
هر زیادتی واقع شود از ین قبیل داشته و همه را تذنیب نام نهاده
تغییر آنست که لفظی را از صورتی که دارد بصورت دیگر گرداند
از برای ضرورت وزن چنانکه مسعود سعد گفته بیت
مرا شه نه تیر فراق کرد و هگرز کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر
لفظ هرگز را بجهت ضرورت وزن هگرز ساخته و درین حکم است بلخ که بجهت

ضرورت قافیه تغییر کنند چنانکه ابوشکور کرده بیت اب انگور و اب نیلوفل
مرمرا از عبیر و مشک بدل فایده شمس قیس گفته که عدول از جاده صواب
اگر شاعر برای صحت وزن یا درستی قافیه لحنی بشعر درارد و خطایی
لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر جمهور شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر
ما لا یجوز لغیره مستمسکی قوی است و بهانه ضرورت شعر مستند وظنی وهی
لیکن معظم ان باشعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضع
اصلند و طرق شعرا سالک اول و مقاییس لغت ایشان را فروع
بسیار است و تصرفات نحو و صرف از اشعب فراوان و باجماع ایمه این
علم متأخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد اقتدا بایشان نشاید
کرد و بوجوه بعیده ایشان تمسک نباید نمود و تکثیف لغت دری که موجز است
از لغات فارسی و منتجی از زبان عجم پس شاعر ماهر آنست که در نظم خویش
از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات عربی و فارسی جز آنچه در خطب
و رسایل غرا و فصول و حکایات سلیس که مستعمل و متداول اهل فضل
و ارباب طبعست در شعر خویش بکار نبرد و چنان سازد که اگر او را از هم
فرو گشایند نثر مصنوع باشد و بهیچ وجه در تغییر حروف و تحریف کلمات
و تاسیس شعر بر اوزان ثقیل و از اجیف گران تقلید قدما نکنند که شعر

ان نیز نزدیک ارباب براعت از معایب شعرست و پیش اصحاب بلاغت
از مردودات کلام **واما عیوب راجع بمعنی** نیز انچه مشهورست دو است
تناقض و از اما تناقضه نیز می گویند آنست که میان دو کلام تنافی باشد چنانکه
یکی از قدما گفته است **مث** هجران تو با مرگ برابر کنم ایراک
از مرگ بتر باشد هجران تو دانی در مصراع اول هجران را با مرگ برابر
داشته و در مصراع دوم که دلیل مصراع دوم که دلیل مصراع اول ساخته
گفته که هجران از مرگ بترست **امتناع** انست که در مدح یا دعا یا غیر آن
چندان مبالغه کنند که بحدی رسد که عقل از محال شمارد چنانکه یکی از قدما
گفته است **مث** بتیر از چشم نابینا سپیده پاک بر دارد که نی دیده
بیازارد نه نابینا خبر دارد و علامه گفته که ممتنع انست که موجود نشود
اما ممکن باشد تصور آن چنانکه گویند مصراع تا ابد باد داور دوران
و پیش بنده اینست که این وقتی از قبیل عیوبست که مراد معنی حقیقی آن
باشد اما اگر از کنایت دارند از کمال دراری مثل خوبی تیر انداختن
در مثال اول و بعمر دراز با دولت بود در مثال ثانی عیب نیست و چگونه
عیب باشد حال انکه در اشعار فصحای عرب و شعرای عجم که همه کس ایشانرا
مسلم میدارند از قبیل بسیار و بی شمارست هر کسی تتبع و استقرا کرده باشد

داند و هر کسی نکرده باشد تتبع کن و اگر ابنای زمان بر سبیل مکابره
و عناد سخن فقیر را قبول نکنند گو مکنید که مراد وی سخن جز با اهل انصاف
نیست و ملحق است بممتنع انچه مشتمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه
انوری گفته است عفا الله عنه **مث** بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش
نه ایزدست و جوایز دو بزرگی بی همتاست و چنانکه معزی گفته تجاوز الله عن سیاته **مث**
چون بهوا سروی پذیرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به
و چنانکه خاقانی غفر الله له گفته در مدح پدر خویش علی نجار **مث**
یوسف نجار کیست نوح در ودگر که بود تا ز هنر دم زنند بر در دکان او
نوح نه بس علم داشت گر پدر من بدی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او
آری اهل تصوف و ارباب معنی را زبان دیگرست و انچه ایشان
میگویند معنی دیگر دارد که حق و حقیقت است هر چند بحسب ظاهر مخالف
شریعت است و کسی را نمی رسد که بر ایشان اعتراض کند اما جماعتی شاعر حیای
بو الفضول که از آن معنی مطلقا خبر ندارند و تقلید آن جماعت میکنند و مهملات
می گویند که مخالف شرع شریف نیست ایشانرا دو بهای بلیغ می باید کرد چنانکه
حضرت خداوند کاری گاه گاهی میکنند اما اگر بیشتر بودی بهتر بودی
مخالفت انست که چیزی گویند که خلاف عرف و عادت باشد

چنانکه شاعر گوید بیت خط بر عذار دلبر چو بهار عنبر پیدا شدست و کشته عالم از و معطر
عرف و عادت آنست که خط تشبیه بچیزی میکنند که سیاه باشد مانند مشک
و عنبر و عذار دلبر را بچیزی که سفید یا نازک باشد مثل گل و سمن و شاعر
خلاف از آن ارتکاب کرده نسبة الشئ الی غیر ما هو له یعنی نسبت کردن
چیزی بچیزی که آن چیز او را نباشد علامه این را تعریف نکرده اعتقاد بر آنکه
تعریف او از نام او مستفاد می شود اما این قید را زیادت باید کرد که
آن نسبت کردن بطریق مجاز نباشد چه اگر بطریق مجاز باشد عیب نیست
و مثال این بیت است که شاعر گفته بیت مذاق تو گر تلخ کرده مخمور غم
که تلخست امروز طعم جهان هم نسبت کرده طعم را بجهان و او قابل
این نسبت نیست قلب المعنی آنست که شاعر قلب کند معنی را بغیر آنکه مقصود
اوست چنانکه شاعر گفته بیت دارم بدور حسن تو ای لعبت چگل
در دیده آب حسرت و در دود آه دل خواسته که گوید در دل آه قلب
کرده بجهت وزن و قافیه و گفته در دود آه دل و بعضی از فصحای عرب
این را جایز داشته اند وقتی که التباس نباشد و مقصود ظاهر باشد مانند
بیت مذکور تکلف القافیه آنست که او را در معنی هیچ فایده نباشد و از
برای مجرد رعایت قافیه بتکلف آورده باشند چنانکه گویند بیت

بگشتیم زخمار بی تحمل باز ای و بیار باده ای گل قافیه مصراع دوم
در معنی هیچ فایده ندارد آری اگر مصراع اول چنین بودی که مصراع
نالم ز خمار همچو بلبل قافیه مصراع دوم در معنی مفید و بجای خود می بود
و این در اشعار عجم ابنای این روزگار بسیار است و تکلف است باین
ردیف متکلف مانند ردیف مصراع دوم این رباعی رباعی
عیدست و هزار عاشق زار امروز کشتند امیدوار از یار امروز
دل غنچه شد ز زهر حسرت تلخی عیدی دهش از لعل شکربار امروز
نسخ و از انتحال نیز می گویند آنست که شاعر شعر دیگری را تمام بی
هیچ تغییری در لفظ و معنی و ترتیب بر خود بندد و این سرقه محض است
و بغایت مذموم است و در حکم اینست آنکه همه الفاظ یا بعضی را بدل کند
بچیزی که مرادف آن باشد و اگر شاعر دوم نام یا لقب شاعر اول را بنام
یا لقب خود متبدل سازد همین حکم دارد و صاحب تبیان گفته نسخ آنست که
متفق باشد دو کلام در لفظ و معنی بر سبیل قصد و این دو قسم است
یکی آنکه متفق باشند در تمام کلام و از آن مصالته میگویند دیگر مختلف آنکه
باشند در اندکی لفظی و از آن انتحال میگویند و علامه این را نیز داخل مصالته
داشته و گفته او را گاهی نسخ میگویند و گاهی نقل می گویند و شمس قیس گفته

انتحال آنست که شعر دیگری را مکابره بردارد و شعر خویش سازد بی تغییری
و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک و از برای مثال قسم دوم این بیت
انوری را آورده بیت بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر و گفته که این را از معزی غارت
کرده و بیت معزی اینست بیت مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
گوهر بکان خویش ندارد بسی بها و نسخ در لغت بمعنی نقل کردن آمده
و انتحال در لغت سخن کسی بر خویش بستن است و وجه تسمیه هر دو ظاهرست
و مصالته را از صلت گرفته اند و معنی صلت پیشانی روشن است پس
معنی مصالته پیشانی به پیشانی مقابل شدن باشد همچنانکه مواجهه مقابل شدن
وجهت بوجه و وجه تسمیه آنست که شاعر سارق بصریح و مکابره شعر دیگری را
برده گویا پیشانی به پیشانی در روبرو شعر او را برداشته مسخ و آنرا
اغارت نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر دیگری را تمام بردارد با تمام
لفظ او اما در ترتیب تغیر کند یا بعض الفاظ او را بردارد نه همه را و این سه
نوع است نوع اول آنکه شعر دوم بهتر باشد از شعر اول در سلامت ترکیب
یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این مقبول است نوع دوم آنکه شعر دوم فروتر
باشد از اول و این هر دو مذموم است نوع سیم آنکه شعر دوم مساوی

اول باشد و این دور ترست از مذمت اما اولی راست و علامه گفته
مسخ آنست که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کند و تغییر کند بعضی لفظ او را یا تغییر
کند بعضی این را و بعضی آن را یعنی تغییر کند بعضی لفظ و بعضی معنی را و صاحب تبیان
گفته مسخ قلب کردن کلام است از صورت نیک بصورت بد و هر فرعی
که از اصل خود فروتر است ازین قبیل است و مسخ در لغت تحویل صورتی
است بصورتی که قبیح باشد از آن و تسمیه باین اسم باعتبار نوع دوم است
که شهر انواع اوست و اغارت در لغت غارت کردن است و وجه تسمیه
ظاهرست سلخ و آنرا المام نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر دیگری را
بردارد نه لفظ او را و این نیز سه نوع است مانند مسخ و حکم همانست که مذکور
شد و علامه گفته سلخ آنست که قصد کنی به معنی و بنهی بجای هر لفظ و لفظی که
بمعنی او باشد و صاحب تبیان گفته سلخ آنست که متکلم ماخوذ را بیارد با تغییری
در معنی یا لفظ پس اگر فرع احسن است از اصل مقبول است و الا فلا و شمس
قیس گفته سلخ پوست باز کردنست و در شعر این نوع سرقه چنان باشد که معنی و لفظ
را فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگردانند بر وجهی دیگر ادا کنند چنانکه رودکی گفته
است بیت هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
ابوشکور را ذو برده و گفته بیت مگر پیش بنشاندت روزگار که به زو نیابی تو آموزگار

الهام قصد کردن و نزدیک شدنست بچیزی و در سرقات شعر آنست که
معنی فرا گیرد و بعبارت دیگر و وجه دیگر بکار آرد چنانکه ازرقی گفته است بیت
صدف ز بیم پیلان در شود بکام نهنگ ز خون برنگ یواقیت و رنگ کرده لآل
انوری ازو برده است و نیکوتر ازو گفته است بیت قدر تو گر طلایه بدریا برد شود
در در صمیم خلق صدف دانه انار نقل آنست که شاعر معنی دیگری را
بردارد و از بابی بباب دیگر برد و در لباسی دیگر ظاهر کند چنانکه مختاری گفته است
بیت کی شدان ز قبای دریده دوخته چتر کنون بباید چترش دریده دوخت قبا
رضی نیشابوری ازو برده و در لباس مدح آورده و گفته بیت
بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی با ملوک که از تاج می زنند کمر
و حکم این نیز همانست که اگر فرع احسن است از اصل مانند بیت مذکور
مقبول است والا فلا فایده حکم باخذ و سرقه نمی باید کرد تا معلوم نشود
که شاعر دوم از شاعر اول برده و این را بدان می توان دانست که معلوم
شود که شاعر دوم شعر شاعر اول یاد داشته یا شاعر دوم خود اقرار
کند بانکه از شاعر اول برده چه می شاید که از قبیل توارد خاطرها باشد
یعنی آنچه بذهن شاعر اول خطور کرده باشد اتفاقا بذهن شاعر دوم نیز خطور
کند و توارد خواطر خواه در لفظ و معنی باشد و خواه در معنی تنها نخواهد

می گویند و در عرف شعرای عجم آنرا توارد میگویند و عیب نیست و توارد
در لغت آنست که دو کس اتفاقا برابر آیند بی آنکه با یکدیگر وعده کرده
باشند و وجه تسمیه ظاهر است و علامه این را مخصوص داشته بانکه اتفاق
دو شاعر در معنی بیک لفظ باشد و اگر شاعر در طرز و اسلوب سخن تتبع دیگری
کند و معنی دیگر در همان رنگ ادا کند آنرا احتذا میگویند چنانکه یکی گفته
بیت گاه بپوشد زره که بدر آرد قبا جامه ببخشد ببزم جان ببرد در وغا
و دیگری همان اسلوب را رعایت کرده و گفته بیت
گاه برابرو گره گاه کشد چین جبین خوانده ام از روی لطف راندم از راه کین
و این مقبول است و احتذا در لغت بر طور و نهاد کسی کار کردنست
و وجه تسمیه ظاهر است بحث دوم در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله
میان شعرا که محتاج به بیانست تشبیب در لغت صفت جمال زن
و جمال خود در عشق گفتنست و در عرف شعرا عبارتست از هر وصفی
که در اول شعر کنند غیر مدح و هجو آنکس که شعر از برای او گویند و چون فصحای
عرب که واضع این لفظ اند در اول اشعار خود اکثر اوقات صفت جمال
زنان و جمال خود در عشق با ایشان بیان می کرده اند آنرا تشبیب نام
کرده اند نسیب در لغت بمعنی تشبیب و در اصطلاح علامه گفته کلامیست که

دلالت کند بر محبت محبوبان از ذکر اخلاق ایشان و احوال تصرف عشق
و محبت ایشان و داخل است درین اظهار شوق و یاد کردن منازل دوستان
و بیان تغییر آن با مطار و ریاح و مثل آن شمس قیس گفته که هر غزلی که در اول
قصاید پیش از مقصود دارند از شرح محنت ایام و شکایت فراق و وصف
صحرا و کوه و دریا و غیر آن را نسیب و تشبیب خوانند و باز گفته و غزل
را نسیب نخوانند و هر مقدمه که در اول احکام و مناشیر و سایر مکتوبات
مناق بود و مقصود از آن تشبیب خوانند پس معلوم شد که او تشبیب را
اعم داشته از نسیب و هم گفته نسیب هر مدح باید که لایق او افتد
چنانکه رضی نیشابوری گفته که کسی را که خدا یگان شریعت و پناه
ملت خوانده نسیب مدح او را بوصف شراب و مستی کرده و هر قصیده
که از حلیه نسیب عاطل باشد از **مجدود** خوانند یعنی باز داشته شده از
نسیب **غزل** در لغت دوست داشتن حدیث است با زنان و در
اصطلاح ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و محبت است علامه گفته
که گاهی احتیاج می افتد در غزل بذکر کرم و شجاعت تا میل کند دل محبوب
با آن و ازین معلوم میشود که ذکر اینها بنا بر مذکور از قبیل غزل نیست
پس قیاسی بر آن در ذکر شراب و احوال مستی بنا بر همان غرض داخل غزل

از قبیل صح
توانی داشت و آنکه متاخران این را هم داخل غزل میدارند غالبا بنا بر آنست
اگرچه احتمال دارد که اصطلاح جدید باشد **مُصَرَّع** بیتی را گویند که دو
مصراع آن در قافیه داشته باشند مانند ابیات اوایل قصاید و می شاید که در یک
قصیده چند جا ابیات مصراع آرند و هر یک را از انها مطلع میگویند
اگرچه فی الحقیقه مطلع بیت اول است و شمس قیس گفته مُصَرَّع بیتی باشد که
عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیه متفق باشد اما این خلاف
مشهور است و خود نیز چیزی گفته که بر خلاف آن دلالت میکند چه گفته
که در قصاید پارسی تصریع مطالع لازم است و هر قصیده که مطلع آن
مصرع نباشد اگرچه دراز بود از قطعه خوانند و همچنین در رباعیات
تصریع بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان او و مقطعات
دیگر و ظاهر است که آنچه در مطالع قصاید و بیت اول رباعی لازمست
همین اتفاق در قافیه است و بس و اتفاق در وزن را هیچ کس لازم
نداشته و تصریع در لغت در دو لخت ساختن است و مصراع در
لغت یک لخت در است و هرگاه که هر دو مصراع بیت موافق باشند در قافیه گویا
بیت مشابهت بیت یک در دو لخت است و داخل میشود پس بنا بر آن بیت
مذکور را بنام مصراع نام کرده اند **مزدوج** شعری را گویند که بنای آن بر ابیات مصرع باشد و در

مثنوی میگویند و ازدواج در لغت بایکدیگر جفت شدنست و چون هر دو مصراع
از هر بیت متفق اند در قافیه گویا بایکدیگر جفت شده اند و معنی مثنی در لغت
دو دو است و چون هر بیت دو قافیه دارد ازان سبب کرده بند بمثنی
و مثنوی نام نهادند **مقفی** قدما بیتی را می گفته اند که همین در مصراع آخر
او قافیه باشد و در مصراع اول آن رعایت قافیه نکرده باشند و این
تسمیه بنابر انست که قافیه حقیقی پیش ایشان آنست که در مصراع آخر است
وانچه در مصراع اول موافق قافیه مصراع آخر می آرند اطلاق قافیه بران
بر سبیل تشبیه است و متاخران هر شعر را که قافیه دارد و بس مقفی می گویند
و هر شعر را که با وجود قافیه ردیف نیز دارد مقفی مردف می گویند **موهم**
بیتی را گویند که موهم باشد بتصریع و مقفی باشد یعنی همچو مصراع دوم قافیه
داشته باشد و مثالش و هم آن می باشد که در آخر مصراع اول لفظی آرند که از
حیثیت معنی آوردن آن در کار نباشد و الفاظ دیگر باشد که اگر بجای آن
آورده شود نظر معنی انسب باشد پس چون سامع آن لفظ را بشنود پندارد که
از برای آن آورده اند که قافیه مصراع اول با قافیه مصراع دوم راست
آید چنانکه **بیت** بود در کوی جانان هم قتیل و هم شهیدا . که مردن در بلا بهتر که در بیم بلا باشد
لفظ شیدا در آخر مصراع اول موهم آنست که قافیه مصراع دوم لفظ غوغا

یا رسوا یا مثل آن چیزی باشد و اگر نه بجای آن لفظ مردم مناسب تر
بود و **تجمیع** در لغت نیک جمع کردنست و چون مصراع اول موهم بود بانکه
شاعر جمع ساخته باشد مصراعین را در اتفاق قافیه پس بیت را باعتبار
مصراعین مجمع نام نهاده اند و این وجه تسمیه بغایت بعید است **بیت**
القصیدة بیتی را گویند که باعث شده باشد بر باقی ابیات قصیده و این
چنان می باشد که شاعر میخواهد که معنی را ادا کند اول آنرا نظم می کند و باقی
ابیات قصیده را موافق آن میگوید و می شاید که در قصیده بسیار ابیات
از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان ایشان این عمل
متعارف بوده و متاخران بیت القصیده بیتی را میگویند که بهترین ابیات
قصیده باشد و آنرا شاه بیت نیز میگویند اما این مخصوص بقصیده نیست
مطبوع شعری را گویند که بنای آن بر وزن مقبول طباع سلیمه و قافیه
درست نهاده باشند و الفاظ آن خوش آینده و مشهور الاستعمال باشد
و ترکیب آن خوب نشسته و لطیف باشد و معانی آن مقبول باشد و زبان
خود فهم شده باشد و هر چه از صنایع در آن بکار برده باشند بروجهی
کمال باشد و در فهم کلام با حسن ادا بواسطه آن قصوری پدید نشده باشند
و از حروف و الفاظ زاید و تغیر الفاظ که قدما بجهت شعر جایز داشته اند

موری باشد مانند این بیت حضرت خداوندگاری   آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است
افکری بهر خیال خام پخت و در سر است   واکثر ابیات این قصیده همچنین واقع
شده **متکلف** شعری را گویند که بتکلف بهم بسته باشند مانند بعضی ابیاتی که
مردم از برای امتحانی یا از برای ادای صنایع گفته اند **خصی** آن رباعی را گویند
که در مصراع سیم آن قافیه رعایت نکرده باشند و وجه تسمیه ظاهر است و رباعی
بآن جهت رباعی گفته اند که مشتمل است بر چهار مصراع که هر یک مصراع از آن را
بیتی اعتبار می توان کرد چنانچه از جمیع معتبره در انواع اشعار عربی و قدمای
شعرای عجم انرا دوبیتی می گفته اند **جزال** آنست که الفاظ و ترکیب شعر محکم
و قوی باشد چنانکه در قصاید ظهیر و انوری و کمال اسمعیل و امثال ایشان
واقع شده و طریق قصیده و قطعه طویل اینست و آن شعری که الفاظ و
ترکیب آن قوی و محکم باشد جزل میگویند و گفته اند که اصل جزالت تعمق
است یعنی تکلف و جزالت در لغت بزرگ و قوی شدن است **سلاست**
آنست که الفاظ شعر نازک باشد و ترکیب آن روان و خوش آینده چنانکه
در غزلهای حضرت استادی ارشاد مآبی خجسته فرجامی و امیر خسروی واقع شده
و طریق غزل و مثنوی و قطعه قصیر و رباعی اینست و آن شعری که الفاظ و
ترکیب آن نازک و روان و خوش آینده باشد سلس میگویند و گفته اند که

آفت سلاست رکاکت است و سلاست در لغت نرم شدن است و وجه
تسمیه ظاهر است **ارتجال** در لغت و اصطلاح خطبه یا شعر یا مثل آن بی فکر
و رویت یعنی بی اندیشه انشا کردن و گفتن است و این را بدیهه نیز میگویند
سهل ممتنع شعری را گویند که گفتن آن سهل و آسان نماید اما مثال آن نتوان
گفت یا گفتن دشوار باشد مانند اکثر اشعار حضرت استادی ارشاد مقامی
خجسته فرجامی نور الله تعالی مرقده و ابیات ترکی و فارسی حضرت خداوندگاری
ابد الله تعالی دولته و معدلته که این کتاب بدولت و همت و اهتمام
بلند کامی آن حضرت باتمام رسیده است امیدوار است و بر جا جاودان است که
حضرت پروردگار رشحات سحاب لطف و احسان بی شمار ظلال دولت عالی
آن مظهر خیرات و منظر فضایل و معالی را بر سر ارباب فضل و دانش
بلکه جمیع ذرات آفرینش خصوصا این بنده که پرورده نعمت و تربیت
و از خاک برداشته نسیم لطف و عنایت آن حضرت است ممدود و مبسوط
و مستدام دارد و آن حضرت را برسند دولت و احتشام بعزت
و احترام داشته همیشه مقضی المرام گرداناد بحق محمد و آله و اصحابه العظام
علیه و علیهم الصلوات و السلام سبحانک و بحقی یا منزل العطا
و خیبتی یا مزیل الخطا تمت بحمده و منه اولا و آخرا و باطنا
و ظاهرا

الطیب ربیعی

[illegible] سنه [illegible]
[illegible] صحیح [illegible]
[illegible]

وظاهرا واستغفر الله من جميع ما كره الله قولا وفعلا وخاطرا رباعی

این نسخه که مثل او یکی از صد نیست — در فن بدیع خوبتر زین حد نیست
تحریر نکو یافته زان تاریخش — تحریر بدیع است که در وی بد نیست

898

وله

این نسخه که در صنایع آمد نادر — چون گشت تمام کردم او را ظاهر
پرسید ز ما میان یکی تاریخش — با وی گفتم ده جمید الآخر

898

تم تسوید هذه الرساله علی ید اضعف العباد فی غره محرم الحرام
شمس الدین محمد بن لطف الله کمالی عفا الله
عن ذنوبهما وجعل الجنه مثواهما
تاریخ سنه ۹۶۷